

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228911

UNIVERSAL
LIBRARY

اطلاع اگر کسی میں پہلے وقت کی کتاب کا ذخیرہ ملے اور وقت کے لیے ہر روز اس کی تفسیر سے مطلع رہے اور اس کو مہیا پڑے۔ اس کی
 جیسے سامانہ۔ اس کتاب میں اصل حالت کی کتاب کے ساتھ ایک ہی تفسیر بھی در زمان سے لیکن عام طور پر کتاب کی تفسیر کے لیے اس کی تفسیر
 اور تفسیر میں کتب کی حالت اور اس کی تفسیر میں ایک کتاب جو اس میں کی اور اس کی تفسیر میں ایک کتاب جو اس میں کی اور اس کی تفسیر میں ایک کتاب جو اس میں کی

کلیات شعر و دیوان و قصائد

کلیات حزمین - یہ مجموعہ نواد روزگار سے جو زمین
 چند مسائل ہیں -

- ۱- سوانح عمری حضرت حضرت - ۲- تاریخ سہ ماہین
- ۳- قصائد تعقیبہ اللہ اللہ علیہم السلام - دیوان
- ۵- شہنویات صفیر دل و چمن انجمن و شہنویات
- خرمات - ۶- فرہنگ نامہ - ۸- تذکرہ
- اعمال شائقین - مصنفہ شاعر عظیم الشیرازی و دیگر
- شیخ محمد علی حزمین -

قول فیصل - ریاض الحاکم و مناصف ارتقاء اثرات
 خان آرزو بر کلام شیخ علی حزمین مصنفہ حضرت
 مولوی امام بخش صہبانی دہلوی -

کلیات خاقانی - حسین قصائد عربی فارسی
 و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات
 اس جامعیت کے ساتھ کہ کیا ہے جو اس معنی میں
 محشی ہو کہ حل معانی اشعار عربی کے دو عالم میں چھتا
 کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں ہر کتاب میں تیر

- ۱- دیوان بیدل - غزلیں سب دیوان کی -
- ۲- عناصر بیدل -
- ۳- رقعات بیدل -
- ۴- نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر تازک خیال
 مرزا عبدالقادر بیدل تخلص -

دیوان بیدل - فقط نقل از دفتر قلمی محمد علی
 کلیات سعدی شیرازی - حسین رسائل حزمین

۱- دیباچہ کلیات -

۲- کریا محشی -

۳- گاستان -

۴- بوستان -

۵- قصائد - ۶- فارسیہ و مرثی و ترجیحات

۷- طہیبات - ۸- جہان و خواہم و غزلیات قدیم و جدید

۹- مصاحبات و متنویات و قطعات و رباعیات و غزلیات

۱۰- غزلیات - از تراجم حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی

کلیات نظم غالب - از اسد اللہ خان غالب دہلوی -

انتخاب کلیات عثمان خسرو - حسین چار دیوان ہیں -

۱- دیوان تحفہ الصغر حضرت من کلام -

۲- دیوان وسط الحیات - عنوان شباب کا کلام -

۳- دیوان خزانہ کمال - جو کلام ہے جاہل برین نریمان

۴- دیوان اقبیہ نقیہ - کلام سنگام پیری -

۵- کلیات ایک انتخاب ہر چار دیوان روشن شیخ محمود صاحب

کمال مقبہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی ہے -

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از غزلی نوری ملا نیشاپوری

کلیات نظیری فاریابی - تصنیف صدر گل نیشاپوری

کلیات انوری - کلام ملا احمد الدین انوری کا ہے جو

استاد مسلم ایشیت ہے -

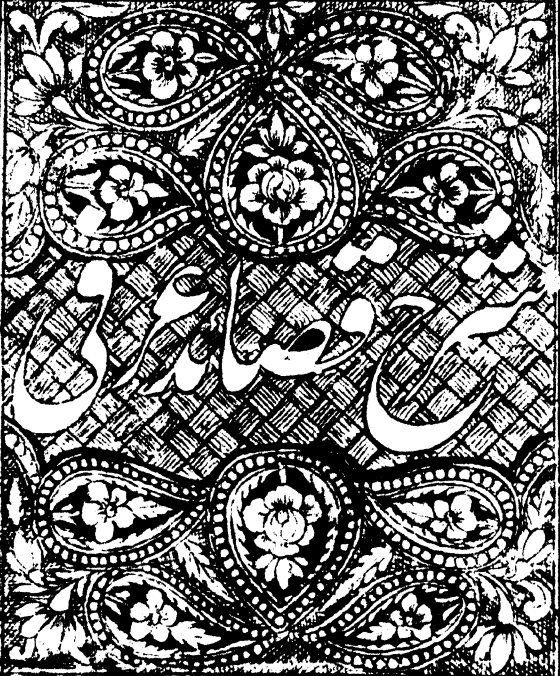
کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا نور الدین ظہوری ترشیری -

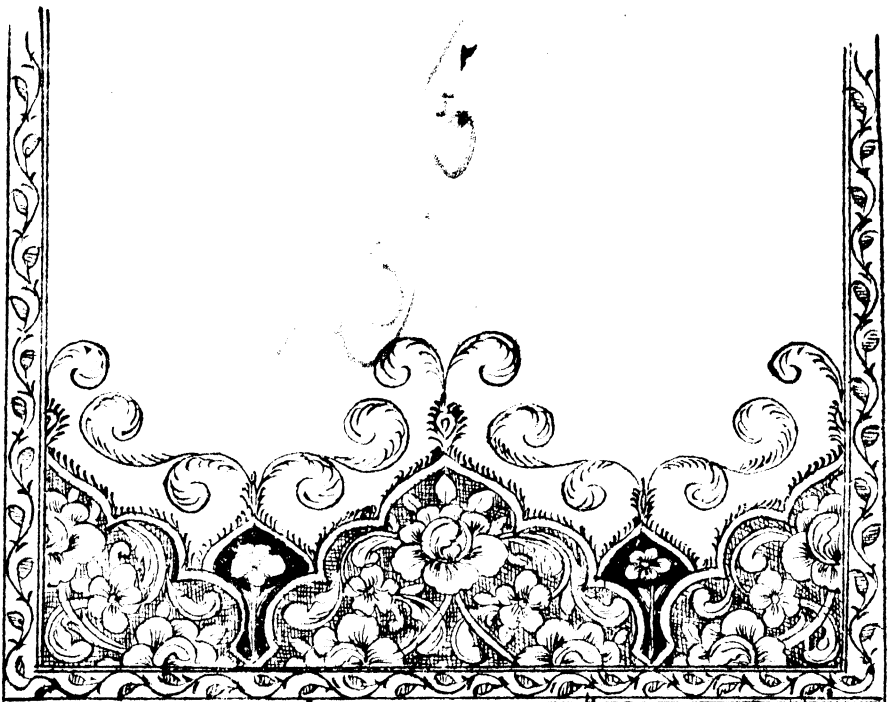
عطا سخن فہمیں بانسا باندا ہمیں ہمکنا
ببین می سخن فہمیں بانسا باندا ہمیں ہمکنا

سجاد ناصر قصائد شاہ اظہار سخن طرازی ملا عرفی شیرازی تالیف و تصنیف میں تیسرا بار دست تحریر



ترجمہ طبع مولانا آسما بی بی و فکر رسای عمدہ کنای مطالب بہتہ ملاحظہ لدرین مضمون

مطالعہ نامہ نیشنل کتب خانہ مہر مہر مقبول
درج می قلمی آل طبع بین آل جہان



بسم الله الرحمن الرحيم

بنده قطب الدین فاخ است دست افتخار بروش ناکشیده و از انظار قدرت دریافت سخن
 معرض برآمده بشرح بعضی ابیات قصائد ملاعرنی که با عقاد خود مشکل یافته و فکر سواران معنی آن
 نمیکرد پرداخت هر چند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران
 که گاه بگلیف آن از حسن اعتقادی که نفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده
 از آنچه بزبان کلیه گذشت با الفاظ عبارت کلیته نوشت و تشریح و تقریر منطقیه بیانش بر برد
 اگر فهمیده و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهمیان بالغ نظر که از وقت طبع دشوار پسندی شیوه
 پسندیده خود دارند بدشواری نمتد شاید که کار مبتدیان فایده خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغت
 درین شرح نرفته از آن که اول این شعر در ایل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای
 مختصره و مطول که گرفته اند اعاده بران جز فائده محصیل حاصل نمید و علاوه کتاب را در آنکت دو
 ضروری التزمیم نیز از قلم نیفاده پس خامه آمد پایه هرزه گردان وادی نگردد و تاریخ تمام بدینگونه
 از قلم بدائع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیراز به گفته ام نیک باد
 فرجاش نام او را طرز معنی دان + لفظ نامش نیارد از نامش + فیض خاصش جو عام
 بر خلق + فیض بدست سال آتاش + از موشگافان بار یک بین که فکر خوش ایشان لفظ

سودان زن و در مرقع منی خانه کن است امید آنست که اگر فکر ناتوان سنده زمین بنزدان گرفته
 بنفس الامر معنی رسیده است لب بکنه ریز خود را تصدیق تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتگ فارس طبع
 بنده اسکندری خورده بردارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و ماسول از مکام اخلاق انعام
 آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلاک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت
 و نظر مرده نگردد و عمل بر سهو و نسیان که تمسک الانسان مرکب من السهو والنسیان لازم آنست
 و قوت یافته اصلاح و فاینده عفو و صلح فاجره علی الله رباعی به پیش گر خطای سی و طعنه فرات
 که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش چه قدر او همه بر خطا
 بنوده قصیده اول در حمد ای متاع درد در بازار جان انداخته که گوهر هر سود و در جیب
 انداخته که خطاب بچوهری رسته و خدایت میکند که متاع درد را بدو کان جان نمایش داده و تیران
 را شوق نفع بزبان شدن نموده درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را
 هر دو مصرع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود بیت نور حیرت
 در شب اندیشه اوصاف تو به بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته به معنی آنست که نور حیرت
 در شب وصف تو و صاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افکنده یعنی سخنهای ما بر آمده
 را از جای انداخته است و قید افتاد از آشیان مستقصه این معنی نیست و لفظ همایون نظر بر مرغ
 خوب افتاده است و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
 شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی گمان روز با ل سگشان
 می افکنند و آن بازندگان باز یکه تفصیل بناسانی زنده شان بچنگ می آرند بیت از گمان
 ناجسته در چشم تحیر کرده جا به معرفت گریخته بر نشان انداخته به بر قادر اندازان میدان معنی
 پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشنا نگاه دریافت از روی گذشته است
 آن تیر در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده
 و تواند بود که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چه چیز یکدیگر در چشم جا کند عزیز
 آن چیز میشود پس تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت
 مبتلای او گشته تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنچه تیر حیرت را میگفت اینجا حیرت که
 تیر میشود مال هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از امر از دولت دریافت قاصر اند اما تقریر اخیر
 اندکی بهتر است و الله اعلم بحیرت ای بطبع باغ کون از بهر بر بان حدوث جمله رنگ آمیزی آن

۱۰۰۰۰۰

فصل خزان انداخته بد معنی این بیت چنان گل میکند که چمن سیرا گلشن اسجاد در طبیعت باغ
 جهان در محبت قصه عاروش طرح رنگ آمیزه از فصل خزان افکنده و این بدین است که تغییر
 بهرنگی دارد خند شورت و بر گلگشت کسان بهار ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گلشان
 سید بهر بیت سرعت اندیشه را افکنده و در امان تیر به عادت خمیازه در حبیب کمان انداخته بد
 بر سرخ فغان پوشیده نیست که خندگ انداز آماج ماه ابراع سرعت اندیشه را در امان تیر افکنده
 است ای تیر را روانی اندیشه کرامت کرده دروشل خمیازه در حبیب کمان انداخته یعنی وضع میا
 در کمان ننماید چه وقت کشش کمان بسیار بسیار نماید بیت مزع طبع اندر هوای معصیت کشود
 بال به عفو تو شامین رحمت را بران انداخته بد معنی از ارشاد این بیت چنان اوج گیر
 میشود که هنوز مزع طبع کسی در هوا گناه باز نکشوده که شامین عفو تو بقتضای سبقت رحمت
 علی غیبی بیشتر بخاک آورد و بیت مسید دل را بهر آگاهی صیاد ازل به در کند طره عنبر نشان
 انداخته بد معنی که گمان روز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش نیر و حدت ل عشاق
 را در کند طره محبوبان مجاز می از آن بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد لندا
 میگردد که با گاهی محبوب حقیقی سراغ بر بند حبیبیت در محنهای محبت هر قدم چون کر بلا به از نسیم
 عشوه فرش ارغوان انداخته بد بر نشه لبان دشت کر بلا سخن پوشیده نماید که عشوه فرمای داده گاه
 و صفت در چمن محبت و هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصه عشق ارغوان فرش کرده است
 محبت نفع میم تحقیق شده از آنکه مصدتری است و بنعم غنظ است بیت کرده از عرفان بسیار
 بحث را دامن دراز به کوشی در حبیب عقل نکته دان انداخته بد بر کوه چو پایان معرفت
 پیدا است که عقل را سمار استمال بر پای زده و خنجر را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان
 بیت طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام بدان هانا سایه بر این استخوان انداخته بد این آمو
 اشارت بجان است چنانچه بر مغز یابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفات
 دارد و خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگر چه مغز جان استعاره است بی مغز آیا استخوان منزع
 ثانی عذر خواه آئین است یعنی تا عشق تو جان من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
 استعاره مغز جان نظر لفظ مغز تراست و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان به جا
 مناسب تراست در برابر عشق حقیق جان اینکس که ترا از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از نموده
 گسلان استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که بر استعاره مغز جان ایستاده میکند انصاف مغز نظر جان

از قلیل اضافت مشبه همیشه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو هم آن نشود که افادت
لازمی است بیست سایه پروردگمت در آفتاب رخساره خوش استبرق بزریر سا بجان انداخته
استبرق منطی است سینه فلک معنی آنکه بر پیشش یافته غم از روی مقام بر زمین بستر مراعه کند عجب
بنود بیست زمین خجالت چون برون آیم کدوس در صبح محزون به نوع و سان غمت راموگان
انداخته به عروس معنی از جمله گاه این بیت چنان روی نهان یکدگر کشان عروس را در خون بکنند
موجب ذلت دوست تا دانی اگر این بے ادبی در حق عروس غم آلی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه بر آید چه دل آنکس که بشیر خون است ظریفست ناقابل در نهایت و ناست و حساست و ظریفی
ظرف نیست پس منزله در کمالی شرف است و انما است بیست فیض را نام که هر کس پاراست مایه
است به دل بدست آورده و جان از میان انداخته به بر سر روان قبولیت ظاهر است که گسایه
بدل زنده اند از مرآت شرف پذیرای دیگر دارند و آنکه بجان زنده اند بتجدد دیگر کند اسکی
که بنام که هر کس را که براه تو مانده است او آن راه است که درش گزیده و سگ جانش بدیده درین صبر
اگر بلفظ بر است مانده که در مقدار بگفت خوب است و در بعضی از شعر در مصرع اول بجای لفظ
است سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ در دیده شده درین صورت معنی نیست
که بنام بر فیض تو که هرگز براه تو سست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلیری اگر که
و جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است و در جمله لفظ سست هم سستی معنی نیست
و الله سبحانه عالم بیست مایه که خون عشق افکنده در کام دل به دریزه آنرا حجیم اندر زبان نماند
چیزه چنان ساه عشق در آن نواز آن خوان محبت میداند که لقی از آتش عشق بدل است
آتش حجیم زوریزه خیال باید کرد بیست شرح گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن به کاسه
در راه عشق خود عثمان انداخته به یعنی شرح حکم خموشی سیکند از خطابی که در مصرع ثانیست
زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فریادی آن خجالت است که مناسب خود میداند و آن خطاب
انیت که تو هم در راه عشق خود عثمان انداخته در راه عثمان اذا ختن عبارت از در سر است
یعنی تو هم مقتضای کریمه گشت آنرا مغفیا فاجبت ان اعرف تخلفت الخلق و عرفت فهو عشق خود را
کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت به عشق تو محمد مصطفی صلا الله علیه و سلم بر ظاهر است و محتمل که چون
گویند که امر شرع نظر مجوشه بصورت و معنی محتاج دلیل بنود و امر شریک بنوعه در آن نظر بصورت نه منجی
قصه است که احتیاج کوه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درین صورت مملکت

و این را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هر چند توبیخ کرده میشود اما معنی این بیت با اعتقاد کاتب
 ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که در مقام شریعت شعر نفس است میکند.
 و نه در طریقت مصون می شنید بهیئت دولت و صلت که در یاد که با آن محرمی به جوهر اول علم
 بر آستان انداخته به تبر سحرمان غلو نگاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عیار
 از آدم است علیه السلام و باعتبار جوهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که لغو
 افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول بان محرمی که دارد
 علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیر است که آستان حریم قدسی مراد
 داشته شود و اگر آستان منزه جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
 کردن نتواند و بیخ از راه وصال ظن در بهیئت حیرت حسن تر از نام که در بزیم وصال به جام الی
 زندگی از دست جان انداخته به بر حیرت زدگان بزیم وصال ظاهر است که از پس حیرت
 حسن ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر جواز فنا بیخ و دیده است
 هم از حیرت مرده بهیئت و صف صفت کز آب هر ذره میریزد بر دهن به لطف را در عرض عقد
 اللسان انداخته به خلاصه معنی این بهیئت آنکه چون هر موجود بنفس خود صفت ذات بحث باشد
 یقین که گوهر لطف درین محل دیگره بسته زبانی بسته اند بهیئت منکده بنم عقل کل را ناوک انداز
 ادب بد مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته به تیر اندیشه با ما جگانه این بیت چنان سیر
 که کائنات درین بهیئت بسجی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
 و عقل کل مقتضای فراد او حکایت عقیده است از عقول عشره که این عقل کفرین در معرض ظهور
 الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی پدید آرد و آن مبادی نقوش و جسام و صور اجزای
 افلاک و اجرام مبادی عناصر در اتم تراخ عناصر موالید نماند که عبارات از نبات و حیات و حیوان
 باشد و از عقل کل بهیئت علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل بان
 کمال قرب اگر مرغ و صفت هر اوج بیان آورده ناوک انداز ادب توان مرغ را از اوج بیان
 انداخته به و صفت او نیست ذات تو بجای می نرسیده من که ام کس یا شتم که در وصف تو
 اندیشم انداخته نقل و ناوک انداز ادب که با صفت بیانی همان ادب مراد بود فاعل آن
 فعل و مرغ اوصاف که هم با صفت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل صفت و علم
 با صواب قصیده و در لغت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بهیئت

اقبال گرم میگذرد و ارباب هم راه همت بخورد و شتر آری و نعم را به بر حسب داران مکه سی پوشیده است
 که این قصیده در وقت سید کونین در رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اشیا
 عدم قبول گرم کسی را که صاحب همتا ندینی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن گرم میگذرد
 آزار میدهد و خدایکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن به پذیرائی گرم نمیدد بقدری لفظ میگذرد
 درین بیت میگذرد و معنی اقبال همان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی در پیشتن و سعادت نمند
 شدن در وی کسی بخیر کسی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری است لایقم نوشته اند و آری از
 نسخه آری و نعم نسخه لایقم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بی میگویند نه آری و
 پس لایقم نه بود و ارباب همت دو گونه اند گرم و قن گرم که کار او عطا است بیشتر از خورد و قانع که کار
 او عدم قبول است بیشتر نعم بخورد و در مصرع ثانی کلیده واقع شده و بیت فقرم بیاست کشنده منند
 در چشم وجود از بند هم جای عدم راه خود گذشتگان میداند که چون در بازار فقر که نانی بودن متلاخ
 روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار کنم و بر بود بی بود پشت پانزتم فقرم را بیاست از منند
 همت در کشه بیست هر چند که در کشمش جاه مناصب گنم نمودند همه دوده هم راه از نقش و
 انگاری در دویوار شکسته آثار پدیدست صنادید هم راه شاید معنی این دو بیت انیک گریبان
 بر میکنند چه غرض مصنف آنست که بزرگان مادر هم هر چند در طلب جاه منصب اختیار تمام دوده از
 دست دارند اما از در دویوار شکسته آن عمارت بجایند داشتند هنوز نشان ظاهر است و قصه
 نازک تر ازین بنحاط نازک پسند میگذرد که نظر بقدر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب
 آبروی دودمان بر باد داده اند پدید است اما از نقش در دویوار شکسته که کنایت از ذات منند
 باشد آثار صنادید هم که در فدار ملک معنی بودند پدید است صنادید جمع صندید است و صندید در لغت
 عرب بزرگ و متهرا گویند بیست تا گوهر آدم لبم باز به ایستد از بازار خود را شرم صحاب گرم راه
 و این بیت که آئینه صورت جد و فرشان است معنی چنین میدهد که اگر از آب و واحد خود که پشت بیست
 اصحاب گرم شده اند شمار کنم سرشته شمار تا آدم علیه اسلام منتهی شود در در میان گسته نشود و در بعضی
 از نسخ بجای مادر بخورد اشاره برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد گرم در گوهر آدم
 نصف انگشتی نشود بلکه از و هم بگذرد یعنی به آدمها دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن انهم
 ساور رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم نهران بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر است بیست
 مانمود و صفت اضافی هنرفرات این فقری همت بود و ارباب هم راه یعنی معنی همت این فتوی میدهد

ارباب بیت را که بویض اضافی خوش بنیاید بود چه صفت اضافی آنست که نسبت بذات دیگری موصوف
 شود این ذاتیات دو راست بیت اقبال سکندر جهانگیر نظم و برداشت بیکه ست قلم را و علم را
 بر تشخیر کنان قلم و معنی ظاهر است که مصنف درین بیت اظہار کمال خود از راه شعر میکند و سبک و
 که دولت سکندر سے علم خود را و قلم بر ادرق جهانگیر سے بیکه ست برداشته است ای برابر داشته و
 درین بیت محل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحرش شد اما در صورت قید اضافت
 جهانگیری بسوسے نظم عرفی راست لیتواند شد اما علم سکندر ی چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیر
 تقید باقیان باشد و امکان محل نظر بر تقدیری است بعینش که اضافت جهانگیری بسوسے نظم عرفی
 لازمے تو هم صورت یکا با لفظ جهانگیری متعمل است باطن او خسته میکند ورنه اگر صورت معنی چنین
 باشد نیز ممکن است که دولت سکندر از نظر جهانگیر سے نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان
 علم سبب است و نظم من بزور قلم جهان را استخراج کرده است و دولت سکندر ی هم علم جهان را
 استخراج کرده بود حالیا قلم مرا نظر بر همان کار برابر داشته و اشتر علم بیت روزی که شمر دند عدلیش
 از محالات و تاریخ تولد نبوشتنه عدم را یعنی از لطن این بیت که از فکر آن محل شعر که متاخرین
 محل گرفته است چنین میزاید که بر تقدیر نسبت تولد بسوسے عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
 زیرا که عدیل پیغمبر صلوات الله علیه وسلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و بشمردن عدیل او
 علیه السلام معاصر شد که عدم موجود در صورت نسبت تولد بسوسے عدیل لفظ عدم امتناع وجود
 در عالم ایجاد و تکوین گوید در عالم محالات متولد شده و وجود گرفته عدم تاریخ تولد دست و الله علم
 بیت آرایش ایوان نبوت که در تعظیم خاک در اوتاج شرف داد قلم را به آرایش ایوان نبوت
 در ترکیب بیان شهنشاه عرب و نجم است که در بیت ماسبق مذکور است و از نیک خود خاک دروازه
 قلم را تاج شرف داده امی قلم را اعتبار است از نیکه خاک دروازه مختتم است بیت آنجا که
 سنگ روحیش آید بکلیم و آسب گرانی بخرد گوش هم را و سبک روحی معنی سخن بطافت گفتن است
 و معنی حرف است هم سے آید که بمقابل گران جهانی یعنی چون آن شیرین بیان انا فصیح العرب
 و اعجم بر الفاس معجز اساس بچشنگوی در آید هم را از گرانی خلاص کند انی شنوا اگر داند بیت
 انعام تو بر دوخته چشم و دهن آرز و احسان تو بشکافته هر قطره یم را یعنی انعام دران حد کرده
 که نوا الله آرز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی سے می افتد و احسان بغایتی نموده که هر قطره در بار
 شکافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل است احسان تو بجز و بررار سیده و نیز میتواند که

احسان تو از حسرت خود که دریا را داده هر قطره دریا را نیز فایده بهر بیست زان گریه و در پیشانی دل
 که بیا موقت به روشنگری آئینه انصاف تویم راه بر سر خوشان با دیه گریه پوشیده مانده که درین
 بیت از روی ترکیب لفظ بیا موقت فعلیست متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه بیست
 فعل ویم مفعول غلامه معنی آنکه مقتضای سیم رنگ بسن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
 روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لنگا گریه که کم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن در
 تحصیل اله او بر تواند از است بیست در کوی تو تبدیل کند مر دک چشم به اجزائی وجود خود و
 اجزائی قدم راه کام زمان ادب کوی نیکو میداند که در کوی تو که سده جای مردم چشم روح اقدار
 است مردم دیده دیده دران اجزائی وجود خود را که اعضائی دیگر باشد با جزایر قدم بدل کند
 ای سرا با از ادب قدم نشود پوشیده نیست که هر چند که قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
 دو سه جزو او را از آنجا که قدم است فرض کند عجب نبود صد آیات از بس شرف گوهر روشنی تقدیر
 آن روز که بگذشتی آفریم قدم راه تا حکم نزول تو درین دار نویسد چه صدره بعبت باز ترا شنید
 قلم راه بر مثنیان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاهد هم چشم در گردن یکدیگر
 است و معنی آنست که چون نور بخش عالم قدم سنجواست که بقدم قدوس از نوم جهان حدوث با شرف
 بخشند بنشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه اسلام از مغم خدائی او ازان مقام صدره
 بعبت میر است بقلم رای عمدا رنگ میگردد و در نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
 چون منشی را مطلب شکل در پیش می آید از بس تامل و فکر باز قلم بر ادات میرود و متیرا شد و
 صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثانی
 این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بر نزول
 حکم نزول ذات محمدی صلوات الله علیه آردین دار بود و چون آنرا نوشت برای نوشتن حکم نزول که در آن
 هر گاه قلم ترا شنیده بعبت ترا شنید زیرا که غرض از دیگران بنور درین تقدیر لفظا بر سه
 غرض ابتدا عدت خواهد بود در تقدیر اول متضمن معنی شرف است بیست که جوهر اول بحکم
 تو در آید و متن در ندم بقامت تعظیم تو هم راه بر پایه نشناسان که بر یا ظاهر است که تن هم در آن
 کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحکم تو آید اقبال متوجه تواضع او
 نشود بیست آن روز که امکان چشم حادثه آراست و در سایه انصاف تو سنجواست چشم را
 بکنکس است که معنی امکان چنان باشد که انصاف چشم بسوی حادثه انصاف بیانی است

و از حادثه بوجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شده نظر محفوظ بودن سایه گزین نهادن
 نوگر دیدیم است تا کون ترا اصل محمات سخن اندند بد نشیند قضا تر جمیع انظار هم را به لفظ تا از بر است
 شرط و نشیند قضا جزای او معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی بشری
 مجموع از شکل بسو آسمان و معنی هم مقصود تر حاصل آنکه با خود ترا بر تپه شناسان تقدیر اصل جمع
 مقاصد گفتند قضا معنی لفظ هم نشیند معیت تا مجمع امکان و وجودت نوشتند به مورد تعیین شد
 اطلاق اعم را که ممکن است که وجوب و نبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب بر است
 شرط بود تعیین مورد از برای اطلاق کلمه که کنایت از ذات غیر است صلوات الله علیه که جزای او وجود
 سه مقرر شده ممکن واجب و متمنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و متمنع آنکه
 طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد را صلوات الله علیه از سلم با تبار آید بر می لولاک لما خلقت الافلاک
 جمع گفتن ظاهر است و بر بیان لولاک لما خلقت الربیطه جمع و وجوب گفتن ظاهر تر است پس خلاصه
 معنی آنکه چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ عام مورد تعیین شد
 یعنی شامل ترتیب هم اجزای ذات مجمع الحسنات تو سمیت تقدیر یک ناقه را اندو محمل به سلم
 حدوث تو دیلائی قدم را به تجنی کشان صحرا می معینت میداند که مقدور حدوث و قدم سلمای حدوث
 ترا ویلائی قدم را دو محمل بر یک ناقه نشانده ای ترا با خود تو جد گزیده است هر چند در ظاهر صورت
 دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت معیت است اما باعتبار ملاقات بی تفاوت دو حال در یک محمل غالی
 از معیت نخواهد بود اینهمه تکلیف بر تقدیر داده معنی است ورنه مراد از مفهوم اگر تادی هر دو طرف
 باشد همان تر شود معیت گم که هر دو هم کند یا نعتش به آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را به در
 فرض و تقدیر یا نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد اما نطق و تمه بارای آن ندارد که تحمل ابراز آن تواند بود
 معیت شما با عطا است که آن کام که دانی به نوسید مل عربی محمود زم را به حرف با در کلمه عطا
 برای قسم است و در زم معنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند عطا تو که از آن کام که
 کنایت از شفاعت یوم الحجاز باشد عربی بی نصیب از نوسید گذار معیت از باغ نعمتش بده انعام
 و میسرین به با مطلب او مطلب اصحاب شکم را به بر خاطر پروردگان نعمت محبت جاشنی معنی این بیت
 چنان گوید که مصنف با ثبات طلب حقیقی خود میگردد که از نوسید معین عشق مرا انعام بده و مطلب
 سن اصحاب شکم را آمیزش بده اصحاب شکم که دیده بگذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آورده شود
 نسخه بده در مصراع اول بده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر است معیت آسایش همگی حق

ز تو خواهد بود. اودوزخ همت نکند باغ ارم را. نظر بطلب موی کرده میگوید که عربی بوسه زد و رحمت
 از روی را طالب است و بهشت را دوزخ میگوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میدانند و نیز از ادای
 مصرع ثانی چنین خیال توان کرد که عربی ارم را دوزخ که عذا ایگاه همت باشد هم خیال نیکند چه برابر
 دوزخ که بدترین جا است هم نمی بیند. همت هر چند طبیعی بود این مس تو بفرومای و تا جلوه دهم
 فیض تو اکسیر گرم را. بگذر ازین گران هفت جوش معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا میگویند
 که هر چند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بغیض خود ام کن که اکسیر گرم را جلوه دهد و من
 طلاگردای کبکمال رسد و بر بوت کشایان کیمسای سخن پوشیده نماند که اکسیر گران مس را که طبع
 باشد بطلاکردن میزند بهی که غیر طبعی و قلبی باشد پس کلمه هر چند که تقضاد زبونی مس میکند
 از تقضای خود دور نماید مگر آنکه تقضی آن حصار باشد بران مس طبعی بقید احترازی و الله علم
 قطعه من هم بسوالی لب حجات بکشایم. ای آجیات از لب تو نفس نغم را در گاه که در مدح تو
 مغرم تو بختشای که کرمع ندانم من حیران شده دم را. طبع معنی ازین قطعه که در غزنا را الی مدح
 خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم شکر زندگی سایلم طلبی را که با استدعا آن در
 بست ثانی است و معنی آن کلام مختصره آنکه نعم را که بزبان عربی مراد آن آری است مایه تمجید
 از نسبت و نعم مستعار بخیر نظر با نظای آجیات کرده بکلمه هر گاه در ابتدا بیت ثانی برای شرط
 است و جنبشای جزای او دکاف در اول مصرع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت
 ابر نسبت بقطعه صدر بایکدی در سیرا که کلمه از نیگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که نشان
 ایست مع تشبیه و او را که مشارالیه که مشایخ بود مجبول و در نیست که ذرات عربی مراد باشد یعنی
 که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور او از نعمت بخش عربی
 خواهد بود و مکن است که از لفظ زنیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنیگونه خجل است
 بیت تحصیل صورت شرف نسبت نعمت و زنیگونه خجل ساخته حسان عجم را. چه بسیار خجل
 ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که تقضی خجالت عربی با نسبت شخصی دیگر است هم
 نماید است برین معنی درین صورت این بیت را بعلق در معنی با قطعه مذکور خواهد بود مگر بگوید دعا
 آن قطعه گویند و لفظ زنیگونه و از ان گونه و تنها لفظ ازین برای مبانوه صفت است خواه این
 صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعر است از شعرا عرب که مدح سیدالکونین بود
 و چون خاقانی هم قصاید بسیار در نعمت گفته حسان عرب مشهور است بیت مدح تو ز خلاص

کنم که یه نه از علمه از بیکده چون آورم آهوی حرم را چه مع ترا که آهوی حرم معنی است از بیکده علم
 کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمان است قصیده در نعت سید المرسلین
 عرض کرده به بیت ای مهر تو جان آفرینش به نعت تو زبان آفرینش به این قصیده در
 نعت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش بخت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده
 ای هر چه میگوید نعت تو میگوید به بیت جودت هم بخش عالم کون به علمت همه در آن آفرینش
 یعنی خود تو همه بخش کون است ای بیخ زره از زره مکنونات بخشش نیست که حقیقت تو با به
 که جود مجبور تو بود و شکام بخشش نماید بیخ آفریده از آفرینش نیست که بهیت و ما بهیت او بر
 از علم مجبور تو عالم باشد بهیت معراج تو در هوای لاهوت به حد پیران آفرینش به یعنی ای
 معراج خواجه عالم لاهوت جانی که تو معراج رسیدی حد پیران آفرینش آنجا میرسد این حد را
 محدود از قبل غایت تحت معینه توان گفت بهیت در ضمن شمردن عطایات به افلاج بنان
 آفرینش به یعنی در شمار کردن عطای آنها که تو انگسان آفرینش مفلوج اند و اینجا معده رهنه
 مفلوج استعل شده فلج نام بیماریست که اعضای از عارضه آن تاب میخورند بنان بفتح بکشت
 و نغمه خوانند غلط است بهیت تا سیر لال غیبت تو به وجه خفکان آفرینش به بفتح من
 پیش دل چندین شراب و برق و علت کلو کذافی المویده و العیند یعنی غیبت تو طالی است که طار
 احوال آفرینش چون شود خفکان گیرد او را قصیده در نعت حامی حماه و شفیع عصا
 سید المرسلین به بیت ای مرا برزشتی اعمال نو میدی گواه به دوم از حسن عمل چون
 و سیدی از گناه به این قصیده در نعت حامی حماه و شفیع عصا سید المرسلین عرض کرده
 و لفظ ای درین بیت برای آنها راست نه برای خطاب یعنی برزشتی اعمال با که مقتضی از آن
 ناکامی است محرومی از مقصود گواه است و در از حسن عمل چنانم که رو سید از گناه دور است
 چه رو سید گناه از قبل ضدان لایحتمان اندیش من هم با حسن عمل جمع نمیشود بهیت صورت
 اسیدی بنیم چو آب موج زن به بسکه میگیرد ز شرمه عشه و نور نگاه به عشه مرضی است که باد نشاء
 اوست و آن مرض هر عضوی که بگیرد بازش دارد و تقریر بهیت آنکه صورت اسیدی بنیم چو آب موج
 من بنیم ای لرزان می نگرم از شرم کسرت من پس که نور نگاه را عشه گرفته است و نور نگاه که فوت
 حاصله است چون متحرک نماید مجبوس او تیر متحرک آید و متحرک امید مطبوع نبود بهیت که تصدیق
 را گویم که بهرنگ نمی که بهر چنان در چشم تابان اگر دو سیاه به درین بیت مبانند سیاه روی خود از راه

صالح

عصیان میکنند یعنی اگر بصورت گاه را همزنگ خود قرار دهم نسبت همزنگی گاه را بر مرتبه سیاه گردانند که اگر با سخن و زرد است از میل طبع جذب گاه بخورد میکنند در آن حدیث کردن مانند در مک و ششم بتان که بس سیاه است سیاه گردد و بعضیان در نمی آوریم از بی قوتی است این بعینه چون جریس شهوت است و ضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آوریم ای گناه نمی گویم آن اندر دولت بی قوتی است که از بس گناه کردن مانده شده ام حالاً طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بعینه جریس شهوت و ضعف قوت باه مینماید چه جریس شهوت از زبونی قوت باه کاسیاب نمیشود و چنین منعم از بی طاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف و او بر کلمه ضعف معنی مع است و تمام کلام ششمی است به بیست حالتی یایم که از تکفیر من کافر شوند چه اگر تراود از زبانی من نی و نفی سواه و بر نماند بگوشاید فطانت پیدا است که گفته طراز سه و ستان لیس نی و نفی سواه نزد اهل توحید معین ایمان است و پیش از باب شریعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق از باب شریعت سخن ممالی کرده اند و الا نظر با اعتقاد و جاشنی یا بان زوق توحید حضرت است مزبور که بیست که در اینجا مراد از کفر کفر معطل باشد و آن معین ایمان است اما از شرح ملائمه ایضاً درین بیت معنی دوم مصرع ثانی شریف است و کلام حالتی یایم که در مصرع اول است خیر او است که مقدم واقع شده و حرف نی یا با فظ حالت متصل است و ضمیمه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را داخل لازم و کلام لیس نی و نفی معنی تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که جلست و درون من غیر خدا خلاصه معنی آنکه اگر دعوی ابیات حق و نفی با سوگند ای استقلال کنه حالتی یایم که از کفر گفتن من گویندگان کافر شوند چه در صورتیکه از نفی خود هم من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق کرده باشد اعود باشد من شرک که قطع در شب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظریه جامع صورت نزدش آنکند در آرا مگاه چنان کسی محرم نبود اندر حرم از دسه چه تا بود و هم غلط بین در امان از شبهه درین قطعه انهار حدیث محمد مصطفی صلا الله علیه و آله وسلم با ذات بخت که در شب معراج که آن یکتا بی شبهه که عبارات از ذات و الا صفات حضرت است جامع را که کنایت از وجود حادث باشد در آرا مگاه گذاشتند از آن است کسی از نفوس و عقول و غیر دلک در حرم ایند می محرم نبود تا و همی که بصفت غلط بنی موصوف است از شبهه کردن معنون ماند و ای لفظ زردن در صدر بیت ثانی شبیه است تا در اول مصرع ثانی برای جواب است و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از غلط بین شخص مراد دارند و هم مضان با ضافت لازمی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مفهوم مصرع اول جز از آنکه مقدم واقع شده چون رفع شبهه هم غلط بین غرض تنها نشستن است
 و در ب بود برای همین بیج یکی را محرم آن خلوت سر تا جزو که در چه آینه نشینی بود تو هم میگرد
 حال آنکه گس باشد چه بد اند که چه بود و این دلیل است واضح بر یک شدن حد و ثوقد م است
 شلخ شاخ و برگ برش باز بر چه بختند به تا نریغ همت خواندیم طوبی را گیاه به حرف کشید که
 بالفطر برگ متصل است بر و طیره اضماع قبل از ذکر عابد راست بسوی طوبی در بختند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا نریغ همت است تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ آن طوبی بزم
 ریشته اند ای فرا هم شده اند یعنی از لبش طبرخو با لیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین
 صورت به تقضای همت آن طوبی بیج با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تا نه
 نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آید نفهمیده اند بهیبت بک دست رحمت آراش
 هر چه کرد در عشق می وز زدین یاس امید شسته به از که دست مشاط رحمت تو آراش
 پیشانی کرده است تا امیدهای زیاده از امید که ششمه بیخ جمله گاه گاه حسن است و شسته که پیشانی
 در یاس و امید بود حالیا و داده باش را امید بر دو همت بهیبت بازل گوید ابدا لیکن نا امید
 از ساحل است که کند در بحر خلعت جوهر اول بشناهد اشاره این نا امید را اشارت الیه جوهر اول
 است که در صرع ثانی مکرر است و لفظ که در صرع ثانی است برای شریک است و کلام این نا امید از
 ساحل است که در صرع اول است جزای اوست یعنی جبرئیل بان همه کنان و همه دانی اگر در دنیا علم
 شنواری کند باید یا زل گوید که از کنار دریا با امید افتاده به جد میان غرق خواهد شد بهیبت
 سیه مدافعت بشکافند و سیرون جمله چون انشای پریشانی تو لبم تیره ۴۰ درین بیت مبالغه در
 پریشانی خود میکنند که تیره که با اعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جانی که نشا پریشانی گم و بیفتد
 آن انشا لفظ آه را در ضم از شاعر پریشانی ما لنت لفظ آه سینه می را که بر سر در در مسکافند سیرون
 گذرد و در بعضی نسخ بجای انشا انشا است این نسخه نزدیک بدین است قصیده در لغت
 حضرت سیدالمهرامین بهیبت محمد چون در دل بشیر چون زای من آسمان سخن تیا
 کرد در انشای من این قصیده را ملاحظه کنی در لغت سید المرسلین عرض کرده تیسکن جبرئیل خود
 تا فرود اگر چه این قصیده را اساتذہ متقدمین و متأخرین بنا بهیبت متین گفته اند این نوزاد
 گنجین شریز هم خوش بوده است و معنی بهیبت آنست که گاه صلیح اگر اسرافیل دل ماصوری بد بد که صد
 نام از گوش بریزد آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل عم آلوده من چنان فریاد را

عنه
 این از انچه
 که گفته اند
 از ان طوبی که از انچه
 جا بهیبت
 بجای غوغای
 شایسته
 تا یکسکه
 ان نسبت
 کینه و جان
 در صرع اول
 سینه
 سینه
 مبالغه
 علم
 سید المرسلین
 ماصوری

۵۵۶

و در ب بود برای همین بیج یکی را محرم آن خلوت سر تا جزو که در چه آینه نشینی بود تو هم میگرد
 حال آنکه گس باشد چه بد اند که چه بود و این دلیل است واضح بر یک شدن حد و ثوقد م است
 شلخ شاخ و برگ برش باز بر چه بختند به تا نریغ همت خواندیم طوبی را گیاه به حرف کشید که
 بالفطر برگ متصل است بر و طیره اضماع قبل از ذکر عابد راست بسوی طوبی در بختند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن تا نریغ همت است تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ آن طوبی بزم
 ریشته اند ای فرا هم شده اند یعنی از لبش طبرخو با لیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین
 صورت به تقضای همت آن طوبی بیج با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تا نه
 نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آید نفهمیده اند بهیبت بک دست رحمت آراش
 هر چه کرد در عشق می وز زدین یاس امید شسته به از که دست مشاط رحمت تو آراش
 پیشانی کرده است تا امیدهای زیاده از امید که ششمه بیخ جمله گاه گاه حسن است و شسته که پیشانی
 در یاس و امید بود حالیا و داده باش را امید بر دو همت بهیبت بازل گوید ابدا لیکن نا امید
 از ساحل است که کند در بحر خلعت جوهر اول بشناهد اشاره این نا امید را اشارت الیه جوهر اول
 است که در صرع ثانی مکرر است و لفظ که در صرع ثانی است برای شریک است و کلام این نا امید از
 ساحل است که در صرع اول است جزای اوست یعنی جبرئیل بان همه کنان و همه دانی اگر در دنیا علم
 شنواری کند باید یا زل گوید که از کنار دریا با امید افتاده به جد میان غرق خواهد شد بهیبت
 سیه مدافعت بشکافند و سیرون جمله چون انشای پریشانی تو لبم تیره ۴۰ درین بیت مبالغه در
 پریشانی خود میکنند که تیره که با اعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جانی که نشا پریشانی گم و بیفتد
 آن انشا لفظ آه را در ضم از شاعر پریشانی ما لنت لفظ آه سینه می را که بر سر در در مسکافند سیرون
 گذرد و در بعضی نسخ بجای انشا انشا است این نسخه نزدیک بدین است قصیده در لغت
 حضرت سیدالمهرامین بهیبت محمد چون در دل بشیر چون زای من آسمان سخن تیا
 کرد در انشای من این قصیده را ملاحظه کنی در لغت سید المرسلین عرض کرده تیسکن جبرئیل خود
 تا فرود اگر چه این قصیده را اساتذہ متقدمین و متأخرین بنا بهیبت متین گفته اند این نوزاد
 گنجین شریز هم خوش بوده است و معنی بهیبت آنست که گاه صلیح اگر اسرافیل دل ماصوری بد بد که صد
 نام از گوش بریزد آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل عم آلوده من چنان فریاد را

داندوه کشد که آسمان را از شور عرصه قیامت سازد **بیت** گوش اهل آسمان حلقه تا که کیست
 شیونم تا برکت آهنگ با بالای من یعنی گوش ملائک با حلقه تا تم نشیان یک شده تا نشیان
 تا او از بالای ما درینج دو ادا الشفا بر آورده یعنی نغان مرگ با سکه جوش گرفته تا آسمان رسیده است
 گوی گوش ملائک بد آنره تا تم فرق و تفاوت ندارد کلمه ما در محلی گویند که در و طاری حال شود چون
 آن در و جوش فیشها با بال گویند و با حوت با که با لفظ با متصل است الف نذایر را زیاد کرده با بال
 مقرر کرده اند چنانچه در ابا با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ با با با بنظر در آمده و این قطعه
 از نقلات بلفظ خالی از کراست نیست **بیت** مصر ویران کرد در و دادی امین نهاد
 رو در نیل شوق یعنی گریه موسای من * بر خاطر آشنایان رو در نیل منی که در شرح و بیان سخن
 بد بیضا دارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از مشکلم باشد و اضافت
 رو در نیل جانب شوق اضافت لازمی که گریه از ان عرض شده و رو در نیل نام آیه است که در
 شهر مصر روان است و امین نام وادی که موسی علیه السلام سر کردینا در آن کشیده از روی ترکیب
 مفهوم مصرع ثانی در محل مبتداست و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی من گریه نیست رو در نیل
 شوق است که مصر را خراب ساخته متوجه وادی امین شده و ازین مبالغه کسرت گریه مراد است
بیت زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم * کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدا من
 لفظ زان شبهه است و کاف در مصرع ثانی بیان نعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
 باشد و معنی آنست که چون مجنون علیه عین العشق در عشق لیل محراب گزید و طاهر هوش را از خود بیرون
 مرغ مرغزار آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم درین صورت
 مرغ مجنون مراد از مرغ خراب خواهد بود و اگر ز مرغ مجنون دیوانگی مراد است مشهور و ذکر مرغ مجنون
 استعاره گویند پس تعظیم میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر آویخت و این چیز
 بهتر است اما اگر مرغ مجنون سبکفت از هوشیاریش نزدیک بود الحال بر مجنونی فکر اولالت میگردد
بیت در رخسار احتیاجم زانکه زید دور داشت * با دانه کام دو کون از جام استغنائی من
 بر دل محمود با دانه سخن که جرعه شراب استغنائی استغنائی جام استغنائی خودت زانکه پوشیده
 نیست که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از رخسار احتیاج طلب مراد بود وجه دیگر
 بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از رخسار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار بعد
 فرو شدن نشان نشاوی باشد پس نشا احتیاج نمانده است بهر حال بر قصیده اول چنانچه

معنی توان گفت که درخمار احتیاج تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی چون ساقی از دل
 شراب مقصود و جهان را از جام استغنائی من و روز داشته ای مرا محتاج او نکرده من درخمار احتیاج
 ای شراب منی جو اندر اطلب گام و بر قصد تانی طاهر است که درخمار احتیاج جمعی احتیاج آن فی خرد
 و این معنی نزدیک بر ذهن نیاید و الله اعلم بهیت نیلگون گردید و ش آفتاب از تکلیف ام به سبب
 هر سوگشته کوستانی از غمهای من چه بر دل و خندار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکلیف ام را دو وجه
 سنی توان گفت یکی آنکه تکلیف دن بار دیگر خبر شد و دیگر آنکه تکلیف زدن دیگری بر او اینجا قصد دیگری اولی
 و مناسب است یعنی از سبب هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
 بروش آفتاب تکلیف زده در زیر بار خود نیلگونش کسانته بهیت منت باز بچیه عیسی کشش بهر
 حیات چه آرزش مردن پیرس از نفس مرگ آری من به تمیث شناسان گنفس مرگ آزاد از بند معجزه
 اجبار اموات عیسی علیه السلام را باز بچیه نیال کنند و برای زندگی عاریتی منتون و معشوق آن
 باز بچیه نشوند بهیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب تنم به شوق بی هنگام
 مست باز ناپروا می من به زخوره بیان و تانی معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ
 خورده فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول فوج موصوف و
 قدس آشوب صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام
 تا ز در مصرع ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را یا صفت بعد صفت شوق باید گفت
 یا معشوق مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام نیز را منسوب بد و توان گفت و مصرع ثانی
 اول جز او آن که مقدم واقع شده بر بعد ایستی شوق ماکر به هنگام تازست و مست بی پروا
 یا شوق بی هنگام تاز ماکر نسبت به معشوق بی پروا است و در هر دم صد شکست از فوجی خورده شد
 قدس رامی آشوب قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بسرا آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
 بی هنگام تازی در استعداد شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را در فخریه بیضت
 دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
 خود گفته است حسب حال خود میگویی و بر تقدیر شبات فخر هم مقابله که درن شوق فوج حسن را و هر
 شکست خوردن آن از ان فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر است و تواند بود که اضافت مست بی پروا
 جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروا که شوق بی هنگام تاز من هر دم
 صد شکست خورد و الله اعلم بهیت شاه عصمت تلاش صحبت من کی کند به خون حیض و فخر تر

باید

ریز دار لبهای من به معنی این هست که ملاست حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند غایب است
 که شاید عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نیکند که حیض آورده باشد
 بیت مریم من فیض جبرئیل از مزاج خود گرفت و مریمی را بر برد بالا ذهن عیسی زای من و بر پاک دلان است
 که از مریم طبع سخنهای عیسی بیکر میکنند پوشیده نیست که قصه مریم از آفتاب مشهور ترست که در زادان
 عیسی عایه السلام مریم علیها الرمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از مزاج
 خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ما که باعتبار سخنهای اعجاز مایه عیسی زای هست مریمی را ای مومن
 بودن با وج رسانیده است یعنی یک پایه والا ترا و مریم است بعیت آن بهشت معنیم که بعد مغزولی
 هنوز به خدمتی طوبی بودنگ چمن پیرای من و بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
 آن بهشت معنی هستم که چمن پیرایه ما را بعد از آنکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی
 جنت کردن نیک بود که هنوز فائده خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد مغزولی کار هنوز مفهوم میشود محض
 برای اتمام مطلب آورده که در محاوره چنیامی آرند بیت دامن شرکرده طوفانی که در معنی کیفیت و
 موج دریا و موج حله خاری من و بر روی کد ریای معانی در و طوفانها میکنند پوشیده نیست که دامن
 عبارت از ملوث کثرت عیال است و حزن یاکه با لفظ طوفان متصل است یا ندر است طوفانی کرده ای
 کار طوفان کرده و قاف و زیر لفظ طوفانی برای دلیل است و خارا نام پارچه ریشمی است که تقاشش سجد
 میباشد و چون طوفان زدن لازم آب موج است بر آدوی طوفان کردن دامن ترک حصیان از و
 مراد شده اتحاد و موجداری پیرای من با موج دریا دلیل است واضح چه حله خارا لطافت و نوزت
 تاب مینماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بعیت که گزیند سر مریم جبرئیل در شش مژگان چو باره
 چنگل نماز و بزراع دیده بنیای من و از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بنیای که در مصرع ثانی واقع شده
 فاعل آن و انداز فعل فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیده بنیای من
 که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بنیام را باشد غیر از شناک در و از آن مصرع هر سر که شد مژگان که با
 دیده متصل است نظر بنا نمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زنداسه کور کند درین بیت هر سر
 استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با یاز استعاره با لکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه کبری است چنگل
 برای مژگان که لازم باز است استعاره تخلیه و ذکر زاغ که برای صیگر کردن با زرام بلایم است استعاره شع
 و این بنفایت نیکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل مینماید و دیده باعتبار سیاهی زاغ است
 است و الله اعلم بعیت تا تو گشتی تا ب چشمم از ره نسبت گرفت و مردک حکم سیل در دیده بنیای من

سستی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهرست که تا تو ای مدوح نایب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
 در دیده بینائی من حکم سیل پیدا کرد ای معطل شکیل نام مرضی است که ببارنده آن آب از چشمم جاری باشد
 و در بینائی فتور اندازد ای جانیکه ذات منوت علیه اسلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن
 چه آید بیت سایه من همچو من در لک هستی است همسایه تو در عدم پیغمبر است ای من و یعنی ای شمس
 چه ابرو غرض سایه من مانند من در موجودات است منت ای آنچه در امت بودن از تو بر ما واجبست
 بر سایه من نیز واجبست و سایه تو طوط علیه اسلام بر نهامی من است ای چنانچه تو سایه نداری من تنها
 ندارم و چون شخص است که در سایه آن شخص که لازم شخص است آرزوم آمد بر طریق اولی است بود شخص
 ذکر را فایده خاص پیدا شد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
 آسمان و حد تم بر عالم فطرت محیطه تو امتت بر بنا بد پیکر جزای من در درین بیت مصنف سابعنه
 در یکسانی خود میکنند که من آسمان و حد تم و در صورت ماحرف میم می باید است تا و حکم نام کرد یعنی
 من آسمان وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر رمضان طرف میم باضافت لاجی باشد یعنی آسمان
 وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارم و این کلام بر منطوق دخل مقدرست یعنی احاطه کردن او را یک
 عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جزای من تاب تو امتت نزار چه جز ابرو چیست که از
 دو زده بروج بر تصویر او را بدو مردوست در گردن یکدیگر گردن رو شمال تصور کرده اند یعنی نور
 فلک و پیکرست و من چون آسمان و حد تم جزای من مناسب محل یک پیکرست تاب تو امتت نزار
 قصیده که در منقبت لشکر آرای بشکن چکیده است بیت وی که غم غم سنگ است بنحو خوار
 و لم ناله به منصب علم دار که در این قصیده از طبع والاوان یکبار زدیگاه سخن و منقبت شکر آری
 صبر بشکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصاید گردیده و معنی بیت ظاهرست یعنی قتیله
 غم صفت بنحو خوار کنی دل ما را بشا منصب علم داری دید تو اناد بود که از لفظ بنحو خوار بنحو خوار عام
 اراده کند که افراد مشارک عینی که مدعی خود بودن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بنحو خوار
 بر خیزد دل ما ناله خود را ملزم فوج غم کند و ممکن است که ایراد بنحو خوار مخصوص بنات خود کند یعنی اگر
 غم بر خون خوددن من شکر کنش بدل ناله را علم دارا و بکش بطلب غم در تمیبه اسباب آن غم شود و حال
 در هر دو صورت مراد است که دل ما با غم موافق است به کیفیت که غم باشد بیت و ریض عشق ترا اشتها
 از ان پیش است که بعد مرگ پیا ساید ز جا خوار می دلی توجیه آن سخن جاودان باید که فیض نامیش
 با جگر کنی یاری یعنی اگر چه پیا عشق تو که دلم اشس بر نیز خود از خون دل خورد و تبرین خدای خود جگر دست

شتهما ازان بیشتر دارد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای مشوق توجبه آن
 حسن جودان تو باید که فیض آید چون زین نمودن با جگر کند که در وقت برون آن بیازفا کند و نه خود جگر خیال که
 کفایت کند و تواند بود که جودان صلوات توبه گویند در صورت دوام بر توجبه خواهد بود بهیت ز خوش تنای عشق
 منیر سم که دست حسن به بند و کشاد بازاری و بر خاطر خوش متاع تقاوان عواهر معانی پوشیده نمائند که
 خوش متاع بودن معنی عزیز و لها شدن است یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل به کرام شده و دانا و بوالهوس
 به پیشتر بر خاسته اند منیر سم که مبادا کشاد بازاری دست حسن به بند و دست حسن بسن عبارت از
 بیکار کردن حسن است بدی است که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع واسطه بود و حال که عشق
 خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه سیر وفق خواهد بود بهیت دران دیار بسودار رود
 و لم که دهنده جو سه ملال بعمره ابد ز بسیاری و بر پیشتر و ان قافله در و تقریر معنی ظاهر است که کاروان
 دل ما دران شهر برای سود امیر و دو که یکچو ملال را عوض عمر امید بند از بسیاری یعنی با وجود که متاع ملال
 دران شهر زیاده است یکچو سید بند و ظاهر است در با نیک متاع بسیار باشد از بسیاری ارزان است آید
 قیمت زیاده میداند بهیت حمایفش بود آید بزمره اسلام که کند بهیت ملک تار سجه ز نارسه
 تمیم مخالف از نسبت کفران میکنند که اگر مخالفان کافر نماید مدوح در کرده اسلام در آید از شامت کفر
 در دست فرشته تار سجه کار ز ناکند در زمره اسلام از ملکات سلیمان ملک صفت زاده باید کرد یا باید گفت که در
 زمره اسلام تقدیری که ملک هم باشد کفر او دران باشد بهیت بدیده که بنوک سنان او نگردد بگند
 بگناه اعادت نگاه مساری و درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از روی ترکیب حرفت یاکر با لفظ دیده
 متصل است یعنی دست دیده طرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال بمعنی خود کردن و سمار
 پیشتر است و حرفت یاکر با لفظ سمار است یا می مصدر است و تقریر معنی ظاهر است که در دیده که بجانب نیک
 سنان تو نظر کند نظر کنندی وقت بر گشتن نگاه از خاصیت منظور منج شده در آید و دیده را نشکند بهیت
 اگر بعون سبک و حیت عوارض نقل و ز طبع سلسله حادثات برداری و سندر که حسرت ویدار بر دل
 عاشق و بگناه شرع شود یا سبک ساری و لفظ اگر آزاد است شرط است و مفهوم بیت ثانی جزاء او حرف
 با که با کلمه سبک و حی متصل است بمعنی خود دست و عوارض نقل مفعول فلفظ بردار است که در مخرج ثانی ام
 واقع شده و حرف با که با لفظ بردار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه بعد و سبک و حی خود عوارض
 نقل را از طبع حادثات برداری و رفع کنی سزاوار است که حسرت دیدار مشوق بر دل عاشق وقت نزع که
 تقیل ترین عارضه است مایه سبک ساری گردد و این عارضه بر آسان گردد بهیت شعاع دیده آنکس

که روی خصم تو دید چنانکه آفتاب زنگار است درین بیت مبالغه در سیاه روی دشمن مدح میکند که
 نوز دیده کسی که روی خصم ترا دیده باشد تا اینکه آفتاب که هیچ غارتگری نپذیرد کار زنگار کند ای سیاه
 سازد قطعه نسیب عدل تو در طبع آسمان محیل چاکر شیشه نیست لبالب ز مردم آزاری و بسان نیک
 زینجا وزلف مشکینش بروی هم شکند شیوهای طراری و قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای مدح
 در طبع آسمان حیلد که آن شیشه پُر از باد مردم آزاریست ای کار او آزار دادن مردم است مانند زنگ
 زینجا وزلف مشکینش آن زینجا بروی هم شکند شیوهای طراری آن فلک حافظ محیل هم فاعل است
 از باب فعل و شکستگی زنگ زینجا که عاشق بوده پیدا است و حسن شکستگی زلف او که عمری بخوروی نام آورده
 ظاهر است و تواند بود که از شکستگی زنگ خواری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهتر است و شکسته فعل است
 و نسیب عدل که در بیت اول مذکور است فاعل آن و شیوهای طراری مفعول بیت برج خصمت اگر
 بوالهوس در آینه زود چو تیر عشق شود ناله هوسکاری و ناله هوس را تا شیر تیر عشق نباشد اما ازینجا
 که قبا خصم تو غرض تمام است در برج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بلج کرده سر
 رموز عشق در دست و گریزش از سر بیان نیست علت ساری و در هر معنی این بیت آنست که
 من مدح میگفتم در رموز عشق در و راه و این رو باشد از آن که علت ساری را گریز از سر بیان بنا
 رف عشق را تشبیه میدهند به علت ساری که در معراج راه کرده است سر بیان بفتح سین و رای ممله یعنی در
 در چیز و نفوذ کردن در آن چیز است و علت ساری علتی که از یک دیگری رسد و از جبهه دیگر
 باشد و درون شین که با لفظ گریز متصل است رایج است بسوی علت ساری بطریق انما قبل ذکر
 عیبت منم که طالع فیروز من بگاه عروج و در به تحت شرسه مایه نگون ساری و طنز بر طالع خود کرده
 سیگوید که من شرم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت اثره رایه نگون ساری میدهد شری لفتح ثا
 زیر فتح طبق زمین را که اسفل ترین منازل است گوئید طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
 باید کرد که نگون ساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بهوم اگر راه داد بر در کام و کلید فتح بوی سته
 عهد ساری و مفهوم این بیت تتمه مدعای بیت اول است یعنی فلک در اصل مقصود در درامن طالع
 نمی نند و اگر از راه سوگند ابطال بود و مقصود پسند کند از شاست آن طالع کلید کشایش در وازه
 مقصود طالع عهد استبکی بسته است که هرگز کشاند نپذیرد بیت دلم بعون نسکایت زغم تنی نشود و چه
 نظم من ز معالی بسمی ایشاری چه در عامه نسخ تشاری نوشته اند و آن مبالغه از سر معنی سر نوشتن باشد
 یعنی دل بزرگسکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسمی تشاری از معانی خالی نشود یعنی

چند آنکه من شعر نویسم ز بهن من در نظم از منی کمی نکند و همچنین بر خرید شکایت عم کم دل از غم خالی نماند
در کید و نسخه بجای لفظ نثار اثار یعنی نخستین نوشته اند و این بسیار وجهی است بهیت بزیر تیغ هلاک زیار در
رواست که بار منت مردن کشم بسرباری که ذکر لفظ و ادین بیت بزرگ شکایت طالع است
و سرباری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا بتبازی علاوه خوانند یعنی من از بار در در زیر شمشیر هلاکم
ای در صد مردم روا باشد که بسرباری بار منت مردن هم بچشم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد و تواند بود که در و اب طریق اظهار خوشنودی خاطر خود مردن کرده باشد یعنی سزاوار
آنست که بسیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد و آنکه علم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان است که بیک لباس درون با اجابت باری که چه شود جاه تو
باد از رحمت یزدان که چنان بعید که تا تو سیان ز ناری که این قطعه شرطیه است یعنی ما را بسبب
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزاسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مع ما کنند
بشرف قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بجا بر باد که تا تو س نوازان نماند
که کافر باشند دور هستند قصیده در منقبت مدینه است ای مرتفع نسبت ذات تو شان علم
کلام که نشان تو طرب اللسان علم که این قصیده عزاد منقبت مدینه علم که از شرف تالامکان
همه سایه نشین علم علیم او نیک گفته که ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو باندی گشاست و کلام
گوهر نشان تو در دلمان علم شیرین زبان بهیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق که نادیده
یوسف جو در کاروان علم که بر قافله سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کاروانی ای کنعان
یوسف علیه السلام را باک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تنقیح تمییز بان قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسف در کاروان علم که باضافت بیانی همان علم
مرد و باشد ندیده اند در ابتدا مصرع ثانی لفظ ای بایر ای نادر مدوح بود بایر برای اظهار باشد بهیت
سلاک عقول نظم جوهر بیاد رفت که تا صیفت گوهر تو ببارندگان علم که بر کاوندگان علم معنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای عرض ابتدای مدت است و مفهوم آن مصرع متید او مفهوم اول خبر اول
مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای مدوح از کان علم آوازه خروج برون داده است
سلاک عقول و نظم جوهر مجرده که بطافت ذات و پاکیزگی سرشت مستثنی اند بر بار گرفته اند بهیت پیش از
وجود سلب فلک بود ذات تو بود در لطن صنع نادره را تو امان علم که جلف الصدق معنی از لطن این بیت
چنان می زاید فلک که ابوالابتهت هر ولدی که از موالید نماند در وجود می آید از سلب آدمی بر آید پس

نظر بر تقدم ذات مدوح کرده میگويد که پیش از وجود گرفتن فلک ذات تو ای مدوح محمود در شک صنع الهی که
 نادره راست با علم تو نواست داشت بقیت دست مجربات ستون زنج بوده آنجا که نظرت تو زند
 سائبان علم به بر سایه نشینان سائبان علم پوشیده نیست که مجربات عقول عشره ماگوتید و دست در زیر زنج
 ستون کردن کنایت از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست راستون زنج گنند خلاصه آنکه
 جایگاه دانش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بمیت ذات تو اعتدال سلیمان مزاج
 عدل به عقل تو مغز و جوهر گل استخوان علم به معنی از استخوان بنیدی این بیت چنان ظاهر می شود
 که از روی ترکیب کلمه ذات تو مقیده است و لفظ اعتدال خبر آن پنجمین سلیمان مقید و لفظ مزاج
 عدل خبر آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان عم مذرات خود شب
 که مزاج عدل و ذات شریف تو ای مدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب
 مصرع ثانی صورت مفهوم آن که اذ بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرده به بنمکت که داشت لب
 داستان علم به بنمکت سنجان در قاف علم معنی بیت ظاهر است که بر گوش فطرت تو ای مدوح محمود در
 دم عرض کرد ای لفظت تو آموخت بنمکت که داشت لب تقدیر از داستان علم لفظ تقدیر مضان البیه
 لب است مخزون از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت به ای آیت شعور تو نازل
 بشان علم به دست ضعیف جمل که در آستین شکست به از عقل اولین بر باید عنان علم به بر زدن
 متفهم پایه شناسان دانش و جمل معنی این قطعه عیان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در وزن
 مقیده است و مفهوم مصرع ثانی جمله محترضه و تقریر معنی جمله محترضه آنکه در شان چیزه که آیت
 نازل شود آن چیز معتدیر باشد پس علم را اعتبار از شعور است و در مصرع اول بیت ثانی دست
 موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجبوعه مرکب جانب جمل اضافت لایحه
 تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جمل است درین صورت اضافت لایحه گویند اما اراده اول
 قدری مناسب است و فعل شکست را همان دست فاعل و تاجی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و
 مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جاس که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جمل که از آستین بنیاید
 عنان علم از عقل اولین بر باید ای بر و غالب آید ابیات که وضع این روی را از مصلحت نداشت
 تا سازد و امتیاز تو خاطر نشان علم به الا در آستان حریم فطانت به ذیل ملازمت نزدی در میان علم
 بر قوت تمیز و دقیق شناسان علم معنی این قطع با قطع آشکار است که ساز و فعل وضع الهی فاعل و امتیاز
 مفعول و الآخر استننا مفهوم بیت اول مستغنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستغنی منه

اوست بطرف یعنی اگر منبع آبی را مصلحت آن از اول نبوده که اعتبار ترا خاطر نشان علم روانا نکرده از
 ممدوح در ماه علم تمیز نیست جز خبر در آستان حرم دانائی تو علم لازم نگرودی جز تو هیچ را علم بود
 نشدی درین صورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود یکدین علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیز است که
 در و طرف تحقیق نباشد بمقتضای والا سپاس با خدا او دانشود پس علم نصیب دیگران هم شد این
 صورت گرفت که بعلم تو هیچ مجال غیر سدا ایات روزی از و س نسبت اجزا از یکدیگر به ترتیب
 دوا می به تصور جهان علم در دل فدا دسایه طبع بلند تو به گفتیم که این سزا و بصفت آسمان علم آشفته
 گفت طبع غیر مردم که بان خموش چ زمین بس غلط مکن که بلند است شان علم و گرسایه طبیعت تو مبطین
 هست چ آن زره می سزد که شود لامکان علم چ این قطعه چهارم است که نیز در عناصر را به جهان معنی
 است معنی چنین سید بد که روزیکه در قضا تصور تکوین مکنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
 سید ادم و جهان می آراستم و آن جهان را آسمان می بایست که ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه
 انماخت که این سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم اوسه و انبست طبع عبرتگ
 مرهم خورد و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع
 ممدوح را آسمان جهان علم فهمی و نمیدانی که سایه طبیعت او را محال نیست که فرود آید و اگر با فرض تقدیر
 در محال فرود آید آن محل سزاوار است که لامکان گردد در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین پس
 زین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده معنی بی سرانجام
 توان گفت و مشار الیه لفظ ازین کلامی که بعد حروف کاف بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده
 و الله اعلم قصیده در نعت سید المرسلین به بیت آنکه گر خورش بر افلاک جهانم گردد
 پشت زلفک از نقش سمش سینه باز به این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و طوطیه آن شوق
 برداخته و تمسید حسن گزید و باز بغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح خورش خود را
 بر آسمان جهانم پشت از نقش سمش آن خورش سینه با خون دوزنگت قصد آن کرده که نشتر
 فلک که کو کبی است بر شتم فلک داد را اگر گس نیز گویند پشت او را خراش ستم دوزنگی است بهر ساند
 مقصود آنکه سلابت ستم آن اسپ بر شتم آسمان این کار کند و اگر سوز باز از الفاظ مناسب و بجای
 نشتر در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده درین صورت باعتبار امانت لامی پشت نشتر فلک
 که روح اسد باشند از ضرب ستم مسلخ شده دوزنگ خواهد گشت بیت آنکه گرافی رخس رود اندر
 ترخان چ دل محمود بر و ن آورد از زلف ایاز به دل محمود باز زلف ایاز نه آن از خنکی دارد که امکان

تعلیمک او از ان مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن تصور باشد و چون با فعل هر دو مدنون
 خاک اند نظر بر آن کرده میگردد یعنی روح آن مدوح مبعوث اگر در ته خاک رود دل محمود که بر آتش
 از زلف ایاز جمله محالات است برون آردای امر محال را بوجود آرد روح را با انفعی از ان مستح کرده
 که در ته خاک رفتن کار انفعی است و روح بصورت تمام با انفعی بیناید بهیبت شعله خاطر او را چه شمشیر چشم
 گریه خامه او را اثر خنده راز به تعریف روشنی خاطر مدوح میکند و لفظ چه شمشیر در ترکیب بطریق
 سوال است و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه فکر اومی نویسد همه را زنی نوب
 بهیبت تا بعد از شیرایت زمین مرغان را به سایه بر خیمه خورشید فتنه در پر و آرزو کلیه آنست که چون
 در هوا می پروید سایه او که گذر است بر زمین که هم گذرت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بهیبت
 تعریف شمشیری رای میکند اگر آن کواکب را منور گرد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند آفتاب
 روغن بود سایه بشرط سنا نسبت مسطور بخوابد افتاد جز طرف خورشید بهیبت اعتبار صدق از
 نسبت درست و بیاید انوری که بود از منته منته از شیراز به معنی بهیبت خاطر است اما ترکیب چنین
 باید گفت که لفظ بی برای قبول دعوی مصدر درست که در صدر بیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت
 دلیل دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بی کلاویه دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد
 که صدق را باعتبار از نسبت هر دو اید صدق شیراز هم و انوری گوهر صدق با منته بغاوت درجه مراد
 از صدق پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر است تصدیقه در منقبت شیرعل سوار سپه سالار
 بیت این بارگاه کیت که گویند به اسیر اس کای اوج عرش طح حقیض ترا ماس به این تصدیقه
 در منقبت شیردگدل سوار سپه سالار شمار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و بطولیه
 و صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پر داخته و لفظ از روی ترکیب در مصرع ثانی
 حروف نداشت و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و ماس خبر آن و معنی ماس با هم خوردن و جوهر
 است و مخی سطح بام و معنی حقیض پست بام یعنی بارگاه عالیجاه بندی عرش برین بام پست ترا آمار
 است ای لاحق است بهیبت منتقار نبوده ز سستی هزار جا به تا اولین در یکچه آن ظاهر قیاس
 مرغ قلدر بهیبت معنی این بیت چنان بال میکند که ظاهر قیاس که با منافات بیانی همان قیاس را
 باشد که از بلند پری دانند از خورشید پروین می چنید و از تیز پروازی با گرگان فلک شتم آسان
 است در بالا رفتن آن بارگاه نفع ایشان تا اولین در یکچه که آغاز دوست از سستی هزار جا منتقار
 بنکرده اس رسیده بهیبت به صایم آتش لباس سیه کرد از علوه که کرده نوز مهر زانده و شمشیر

بیت

بیت

از بس بلندی رفتن آن بارگاه هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد و چون بر بکند
از آسمان چارم گذشته است بر تو مهر خیم که لباس زراندود را می نماید بر بدن پوشیده است همیشه گرشنود
تسیم هوای حریم او به بر مغز نو بار هجوم آورد و عطاس به بشنود فعل و بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی بشنود
جوید یعنی اگر یاد خوشبوی حریم او را نو بار بود عطسه مغز او هجوم آورد و عطسه آوردن اقتضای خوشبو است
اورست عطاس یعنی عطسه همیشه مجموعی از بلاوت خصم و جور او است که کیفیتی که کرده قضا نام آن نفاس یعنی
این بیت را نشاء از تدمیم دشمن است و معجون مفعول از عجب است و آن یعنی خمیر کردن است و معجون چیز
که از دو چیز یا زیاد ترکیب یا به پس از بلاوت خصم که معنی کندی ذهن و حماقت است و شعور آن خصم
از جنس بلاوت شد تا توان گفت که معجون در دست شد و آن کیفیت است که قضا نام آن پیشگامنده لفظ
بودست در مصرع اول فعل و کاینیت فاعل آن و نفاس یعنی اول معنی خوردن که بزبان تغلیب حیرت مشهور
بیت با صیقل خمیر تو چون عکس آینه به مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس به معنی از آینه این
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر خمیر تو به مثل مرئی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند آینه
آینه از آن ظل نمود پذیرد نظر بقطر روشن خمیری مدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه
زیاده تر بود چه کسی که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول است
و دیده شده به بیت لیل و زمار صورت شان منعکس شود که مره نمیا کند خمیر تو آفتاب و معنی این
بیت شب و روزها شکار ترست که لفظ شان در محاوره پارسی خمیر جمع است و راجع بسوی مرصع که
مقتضی خمیر جمع باشد و آن خمیر لیل و زمار نیست و اینجا این خمیر در محل لفظ جمع گنجانده معنی چنان
توان گفت که شب و روز هر یک منعکس گردد و شب و روز پیدا کند در زخم شب اگر راه آفتاب نمیا از خمیر
روشن تو کند معنی ماه از آفتاب نور دل بر تیره روشن گردید که آفتاب پیش او چون ماه نماید آفتاب معنی
چیدان است و بیشک درین بیت عبارت ساجه راه دارد و جمل قدیم مصرع اول اگر چنین معنی بود لیل و زمار
نسبت هم منعکس شوند معنای نه داشت به بیت باده تا سپهر چندی بود که است و آفتاب شعله گردان
قطاس یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان سمنند و بعد از آفتاب شعله آفتاب این کلام مجبول
قلب از عالم جهان خدیو است و گردن او قطاس نزد قطاس یعنی اول خمیر را گویند که بر فیل اسپ بنده
و در بعضی نسخ و لفظ آفتاب شعله او عامله نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزبان پیشین در چو آینه را برای شمشیر بستند برین آینه دردی چو بعینه صورت آفتاب
و شعله را خواهد ماند و بفراس که در بیت آینه واقع است نام شاعر است قصیده و در تقیبت

امیر خاققین ابو سعید بن ابی اسحاق بن علی بن ابی طالب علیه السلام که در ناطقه نام سخنم فی تعلیم
 این قصیده نیز در سنن ابی سعید بن ابی اسحاق علیه السلام گفته و طویلی آن از خود برداشته
 و معنی بیت آنست که آن سخنم یعنی آنچه از آن سخنم یعنی آنچه از آن سخنم یعنی آنچه از آن سخنم
 سخنم است از مد و طبع سلیم سلامت خود نام سخن من به تعلیم نبرد بیت سخنم آن مایه فطرت که اگر انصاف
 بود با وجود من توان گفت باندیشه فهم بر عالی فطرتان منصف پوشیده نیست که فهم هر جز را سبک
 اندیشه است و من آن سر مایه نظر کنم که اگر انصاف در جهان باشد تا من شام کس اندیشه را فهم گوید
 گر بیا سخنم عود بر آتش باندید حشر اموات شود هر طرف از ششمیم عیسی طبعان ملک معنی دانند که
 مباحثه در تعریف سخن جان بخش جز این خود میکند که اگر بر یاد سخن من عود بر آتش گذارد پس که از آن
 عود متشنه شود و هر طرف که رسد اجای اموات ظاهر سازد و بیت از حجاب سخنم بکس عرق داد و برودن
 صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه است درشت آب عرق نفعال بر
 داده است آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه لبا بر است و معنی سنگت فسرده
 تسنیم آن که در درگونی پیش لطافت سخن ما غرق شدن اوست و زنده در معنی آن هم از قبیل جوی است
 بی نشایه چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد و بیت فوج جت معانی بدلم در پرواز چندان
 مرغان اوله آنچه در باغ نعیم یعنی در حرم دل من که فردوس معانی است فوج فوج طیور معنی پرواز از
 چنانچه در باغ بهشت مرغان اوله آنچه پرواز میکنند اوله آنچه صاحبان بازو با اینجا کنایت از ملائکه گفته
 باشد یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیا و ائمه بود و بیت غنچه از نسبت همچنان سخن عار کند
 گر کنم طرز سخن باوصال تعلیم بر فراحت شناسان معنی این بیت پدید است که از روی ترکیب
 مفهوم مصرع ثانی که سر طالب مقدم وقت شده حاصل معنی آنکه طرز خندانی باوصال که مرتبه تشکفتن شادابی
 غنچه است از آموزان بعد ازین غنچه را بشکافتند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سبحان
 عار کند و همچنان ام نصیح است معروف بیت آن فرزند حکیم که به سبب عقل که گیرم اندر حرم جوهر کل
 نبض حقیر بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل کلیت از جوهر کل علیهم السلام است
 چنانچه درین کتاب بکرات مکرر یافته چون از دلس امتزاج عناصر سزین در ام پس تقییر که استیلاج
 اختلاف عناصر در حرم آورده که است لند اسکیو بیکه من آن درنا حکیم ام که قوت عقل در حرم جوهر کل
 استیلاج فطرت از اسکیو پس فطرت جوهر کل علیل بود خلاصه آنکه برانش ما جوهر کل نیز رسد و بعضی چنین
 تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جوهر کل دلیلی بجا ببرد مرض کند و من آن حکیم که در خانه او سبقت

و

میکنم از مرض کردن میآید که در حرم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پدید است بصیبت که باز بچیه شوم ملزم از باب
کلام چنانچه جوهر فرد است و دلیل تقسیم به بر وجه شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت مضمون بطریق
کلام محکی است اسه حکایت میگوید که عمر وقت که معنی این بیت را که شکل اشکال بالاتفاق جزو ولا تجزیه می توانست
بنوک الماس نراشته فطرت چنان متجزی توان کرد که از باب کلام که مشکلین باشند بر اثبات جزو ولا تجزیه
حکما بر ابطال آن دلایل و بر این که قاطع می آید چنانچه کتب مبسوطه و موجزه عقائد و حکمت شامل حال
این معنی است و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حاصل شرط است مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
است خبر آن و باز بچیه چیزیکه که فعل بیان دست بازی کنند و ملزم اسم فاعل است از باب افعال معنی لازم
و منبده و جوهر فرد پیش تشکیل خبر و است که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم با همیان باید دل از جوهر فرد است
و سکه بیت آنکه قطع نظر از صحیح متعدی و علل منبذره اگر تشکیل را از راه باز بچیه لازم دهم جوهر فرد که از پس
نگلی کنایت از زبان مشوق باشد با اتفاق جمهور جزو ولا تجزیه محسوس چنانچه سواد العبدش اعتبار کرده
و جوهرش گفته فنده آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیل است واضح و حجتی لاج است و الله اعلم بیت زیر خند
کنند از چشمه طبع به بهشت و در دوکان حلاوت نکشاید نسیم به بر خوشگمان حلاوت سخن پوشیده مانا
که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکنند که اگر چشمه طبع شیرین من به بهشت زهر خندی گمان زهر خند
چنان بایه الحاد و زرد که نسیم که چشمه بهشت است پیش از شرمساری دوکان نکشاید شکر خند او را از رخا
قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود بصیبت با من از جهل معارض شده انفعله که که گوش مدح کنم
این بودش مدح عظیم که که بعد قرن اگر امر بدیهی نکند به عقل اول به بر این ستینش تفهیم به معنی
این قطعه بدیهی است که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل مدون است آنکه قبول اثر از غیر کند و منفعل
آنکه چنین نبود همان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مرا حشد که اگر مدح او گویم خبر میگوید که این
مدح عظیم او باشد که در عرض قرن امر بدیهی است که بدلیل آشکار است عقل اول با تمام قوت تفهیم مدح
استوار او را بقها بصیبت آنکه با امر آیت همت او اوج حسیض و دانکه با ناز که طبع وی اندیشه جسم
یعنی علم همت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر اولی است و پیش طبع بر نزاکت و لطافت
او اندیشه کسافت جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حسیض خبر آن همچنین ترکیب کلمه
اندیشه جسم بصیبت آید از دور سیلاب سیاهی بنظر متاثر شود از برق عبالش چون نسیم و اندوه
ترکیب آید فعل نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن سیلاب سیاه شبه بر حسته بعری و نسیم حسته
عقل که پیشتر او را از اثر برق عبال حسته قرار میدهد و درین مشبه وجه شبه نیست الا ان که تشبیه است بر است

و این را استعاره تخنلیسمه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
 همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هواست لطیف اثر قبول کند سوخته
 سیاه گردد بعد ازین دروزیدن همان سیلاب سیاه ملخو شود و زیدین نسیم سوخته را جریان سیلاب
 سیاه خیال خوب کرده سمیت چشم اشمل بعفت دیده احوال گردد و هر حسام تو گنگا هوش بشکافند بیرون
 چشم اشمل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرس میباشند که بجای از روی سیاهی
 آرد نظر برای چشم سیاه چشم گویند این فعل تفضیل است زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در سایر
 برین وزن احتمال گرفته و احوال کمی را دیده و آنرا احوال کوری احوال کنند و فاعله آنکه اگر تیغ بار یک
 شگاف از نگاه آن چشم اشمل را بشکافند و رویم ساز چشم اشمل صفت دیده احوال پیدا کنند سمیت
 که همان مگر دمای تو بر بینایی نه نائب مر و مک دیده شود در رویم چه مبالغه در تعریف روشنی بر آن
 مدح میکنند اگر کسی تو جانب دریا همان نظر سے فرماید گوهر از دریای عمان بجز تبه روشن شود که در بیانی
 نبات مردم دیده را سواد باشد و درین رمز آنست که آب دیده را نور افزاست سمیت هر که از نبات
 گرز تو در آید بنشیند در دیده نماند و از ضربت او عظمی میمیرد یعنی در خیال هر که از ضربت گران گرز استخوان
 شکن تو در آید و سایه آن نخیل ضربت گرز بر مردم بفتند در بدن مردم تمام استخوان آنها بسیده شود و سمیت
 شبیه نیست درین واقعه کا صاحب ابشت در من و سادای نفر و شند بز قوم و نسیم در این بیت مانند
 بیت اول است و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل است و فرو شند در مصرع
 ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکنند که فعل جمع می آورد و چنانکه در پارسی فعل تشبیه و جمع
 می آید و مفرد هم می آید پس رد بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تشبیه و جمع شود و تواند بود که تاویل
 بلفظ واحد کنند و نظر از تشبیه بردارند و لفظ جمع در محل منزله گویند چنانچه شیخ سعدی کلمه هم که در اینجا
 آمده و اکلم آورده هر چند تاخرین کلمه رعایت کنند میت را در اسبگر تو همین تعریف است که عدلیت عدلیت
 چه خداوند علیم درین بیت لفظ الف که با لفظ او متصل است بر لفظ ای بر اظهار عرض است
 تو هم آن نباید که برای نداست تا از ایض المراد نبود و تحقیق این لان بسیار نوشته اند سمیت آنکه
 از روضه لطف تو شود یعنی پذیرد که بعد غیرت فردوس ز بس ناز و نسیم هر که بشمشیر سیاست بد خویش
 سازند نشود تا ابدش سلب حیات از هر نسیم در مصرع ثانی در بیت اول جمله مقرر شده است و آنرا هشو
 توسط هم میگوشد یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از بس ناز و محبت غیرت فردوس است اگر
 تیغ سیاست دویم کند انقطاع حیات از هر نسیم متنوع باشد حال آنکه بعد و نسیم شدن وجود اندیشه زندگی

محال است بر اینچاه بر نیم را حکم وجود سالم بود ابیات ایکه در عالم اجسام حکیمانند اگر بی نفع افساد عوارض کنی از طبع
 سلیم و گفتگوئی که تیان را بنگه میباشند همیشه از دل عاشق شنود گوش صمیم و بر روز دانا یان حکمت
 مقدمه حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای مدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر وقوع فساد امر اهل از طبع
 سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه بزبان نگاه میکنند و عاشقان از محرمیت آسانی پذیرای عشقهای آتین
 میگردد گوش که از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فسادگری از مزاجش بر خیزد میت ای که نسبت فلک
 عزم تو چرخ بدین نصیب از حرکت آمده چون حلقه صمیم و اوج گریان فلک معنی حلقه زمان در شراق حروف
 دانند که سر صمیم در خط ثلث مدور نویسند نقطه سفید و نگارند لفظ حلقه اش گویند اما چون حلقه دایره دیگر
 حروف که حرکت ندارد در کندی سیر فلک برابر عزم مدوح فلک را مشرب است بهیئت آسمان خنجر حصر
 شکوه تو کند در میان گیره اگر دایره را نقطه صمیم و دایره عبارت حصر معنی این بیت چنان میکنند که
 این کلام بطرز تعلیق با الحان تست یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است شکوه برانوه ترا جعفر و آنکه
 چنانچه نقطه صمیم دایره صمیم که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی این مجال است و آن محمول بر
 ابیات شکر است که از ان جمع نیم که چه ز من بد همه افعال قبیح آید افعال ذمیم که بعد صلیه اگر راه کشم
 در بر می و دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم که هر چه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر و در چه بر صد نشینان
 بنامیم تقدیم و معنی این هر سه بیت را علاقه پیوستگی یکدیگر دارد و مصنف بجهول نعمت شکر خدا سزا
 بجای آورد که شکر است که از ان جماعه نیم اگر چه از نامه قیامت سر میزند که بعد صلیه اگر در محله راه بر می
 اول بیج در مجلس نیروم و اگر بوی از چه در بر می بگذرم دل من از غصه بیتاب شود که از چه راه از سفله
 نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه بیایقت بر صد نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار نماند
 ظاهری آنست که اگر در محله روند و تاخیر خود از سفله نهادان بر می شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
 بر صد نشینان از عمر عدم بیایقت که زای غم خورند و در بعضی از نسخ بجای بنامیم بنامیم دیده شده درین صورت
 تقریر چنین توان کرد که بر صد نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این بر اثبوت غصه قریب است
 سببیکه اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نمیشود و اگر بر این نشینان بکنند جویم مرتبه من بزرگ نمیشود پس از ان
 طائفه نیمم که در گرو این چیز با شتم و اندر عالم قصیده در مدح شایر اده تسلیم گوهر و نیمم بیت
 صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم که کلاه نمد کج نموده شبه نیمم و اینصفا نشاط طبع بجدی که نشود دانا
 بجز ترانه اطفال و ترنات ندیم که این قصیده برونی آب تقدیم در مدح شایر اده نیمم آن گوهر و نیمم سخن بنایت
 گفته در تمهید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر غمی از

گدا و بادشاه مفرح است که آنگاه نهد کج نداده سرخوش باوه مغلسه خودش و بادشاه تاج کج نداده مست
 عیش سلطنت است نشاء بجای رسیده که درانا حیرت مند سخن ندیم و ترانه طفلان بدیان محض است و مختار
 طبع اوست گوش نیکند ای از بس خوشحالی پس مرتبه دانائی خود نیکند و شیوه ندیمان گزیده است در ترکیب
 مفهومی بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتدا است و این خبر سمیت پر از معانقه نازکان
 بلبس شجاع و لب از صفا و شادمان بوسه کریم و اندیشه با شاد به معنی چنان معانقه میکند که سینه
 عاشقان از معانقه نازکان در لبس کردن لیر بود چه پیش ازین در لبران که محوش و کم آمیز بودند و منبع عاشقان
 از معانقه میکردند عالی از بس نشاء عید عاشق آئینه و گر معانقه شده بودند و لب نشان از دولت صفا
 شادمان در بوسه کریم بود چه پیش ازین که از روی بوسه برب عشاق می رود از بیم نمیتوانست بوسه داد آن
 بوسه آمیزند بیت چشم و هم ز فیض شگفته روی دهر و نمود چهره امید داشت صورت بهم و شگفته
 روی از پیشانی این بیت ظاهر است که صور احوال نقوش ذی حیات در چشم شوم عرض میکند و آرزو
 در نیم دهر اس می اندازد و آن در اصل هیچ است لهذا میگوید از فیض روی زمانه صورت بهم و چشم هم
 از نمودار چهره امید میداشت ای بیم هم شبه رنگ امید پیدا کرده بود که بهم هم جز امید صورتی نمی دید
 بیت نسیب هبیت او در شمیمه تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم و عقل معنی از شمیمه این بیت چنان
 میزاید که همیشه هبیت ممدوح چنانست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه هبیت او
 تقدیر اثر دارد و هبیت - بعد معذرت او که عاملان فساد از لب بدایت تعطیل فارغند از بیم و نصیحا
 کشیده فتنه معزول سر بریر کجاف و درید و ظلم فراموش طبل زیر کلیم و طبل معنی این قطع چنان توان زد
 که در عین حال تو عاملان فساد از لب بیکار بودند فارغ از بیم جز و تو بخ اند و فتنه و ظلم که هر دو از عاملان
 فساد انداز معزولی یکی سر بریر کجاف کشیده و دیگری طبل زیر کلیم دریده زیر کلیم کنایه از طبل فراموش است
 و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن هبیت بروی از منته گراستین برافشانده شود
 بسع تلموح زمان حال قدیم و آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و
 استقبال واسطه ایست و از لب سرایان او در ماضی و عدم تلموح او بر وجود خود حکم بقای حیثیت او ممدوح
 و حکم تشبیه هبیت او باب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آئیده را از قطرات گذشته فرق
 نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متماز است و آستین افشانند کنایت از دو چیز است
 اول یعنی رقص کردن و دوم معنی رد کردن و اینجا معنی ثانی مراد است یعنی آن ممدوح اگر زمانه حال را رد
 کند زمان حال در زمان ماضی بسع تلموح داخل نشود ای داخل شدن او کم معلوم کس نمی شد بر همه نمایان باشد

که موج زمان درو آید و الله اعلم بالصواب بیت زلفین لطن تو شاید که سرایت عشق شود با محبت
دل کرشمه رحیم به دل کرشمه سخنان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق به سرایت مهر بان گردد سمیت زجر
و کان گریست آن نفاس آورد دست به که احتیاج بگوهر گرفته است و نسیم درین بیت از روی ترکیب و
فعل و کرم فاعل آن و در مصرع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و نسیم مفعول یعنی کرم تو آن نفاس بر سر کار
آورده است که کسی البگوهر نسیم احتیاج اتی نمانده این قسم کلام را حشویح بر این معنی باید گفت درین کار استحقاق
احتیاج تو را باید که در بیت با قدر تو اوجی گرفته در پر او هر که در کوشش باز چند عرش عظیم به جای معنی در پر او
اوج یگانه که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصرع ثانی باز چند فعل عشرش فاعل آن
یعنی هماغه مرتبه تو پر از اوج گرفته است که عرش عظیم دائمی که برای شرف گسترده بود برشته و باز چیده
چه خیال کرده که بچنان همای بلندرفته را فرود آمدنی تصور نیست سمیت ززاده دل و طبعم اگر شود آگاه
باصل خویش بتازد ز شرم در متمیم و طفل معنی از مادر این بیت چنان نیز آید که شود در مصرع اول محل در تتم
که محبوبه موصوف و محبت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من که سخن است در سیم آگاه شود
بطل خویش که است بتازد ای آب شود و در سینه از سنج بجای بتازد بتازد نوشته مگر مثل شدن بن تشنه پیداست
و عمل گفتن از اقتضای لفظ شرم ظاهر است تصدیقه در کرشمه که نصیحت عشاق کشیده است
عادت عشاق است مجلس غم داشتن و حلقه شیون زدن ما تمیم در داشتن و چرا هر معنی این قصیده
در کرشمه نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوا نیست و مجلس غم
داشتن بنا بر جواب و بسیاری آید که شاعر خود مسائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن است و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن سمیت حمد و غم و غمت در و بر لب دل و دختن و نه
دل و بلوغ جان و وقت اله داشتن و صفت غم و در و بر لب دل و دختن عبارت از از غم کردن غم و در و دل
و تفصیح حکم بر آرد و محبت است که غم در در حقیقه خدا و رسول ندارد استن و دل و جان صرف نمودن
بیت با خط آزادگی نبدگی آموختن و بازل می آرزو چشم کرم داشتن به تبه درم خریدگان باز از عشق را
ازین است با وجود دست آید از آزادی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات با سواد این معشوق
بسی آرزو اند انتظار کرم از معشوق همان معشوق را که را پیشانست سمیت از ابدی ذوق غم روی زمان
در از نی تیغ در سود سلم داشتن که کرم سود او با امتیاع در که تیغ غم را سود سلم نندارند میداند که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که با یاد است از آن غم
روی زمان تا فتن عبارت از آنکه زبان در آن غم نفهمیدان و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که موصوف

که تیغ در دست مقدم واقع شده یعنی در تیغ نخستین دارد و آن تیغ را سود سلم داشتن یعنی نفع تمام دست
 سود سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گادی حامله طریقه کند و قرار گرفتن بچش نیز در همان قیمت کنند یا تخم
 به بندگر دهند و دو چند بر ذمه اش مقرر نمایند بیست حسن عبادات را برقع نیسان زدن و بر شتی اعمال
 لوح و قلم داشتن و برقع نیسان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز است و لوح قلم داشتن بر
 چیزی کنایت از اظهار و انشاء آن چیز است معنی بیست آنست در طریقه چهاره بالا سجده گاه نیار و ناهیه
 سایان عبادتخانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک و طریق خود پرستی کردن است و اقرار
 بزشتی اعمال نمودن از علمای نگو موبده بری شدن بیست در نه دوزخ زشتوق جرعه گوشت زدن
 بر لب گوشت ز شرم حسرت نم داشتن و گوشت چشمه السیت در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
 لهذا میگوید که سیراب دلان متامل عشق آف دوزخ و آب گوشت چنان میکنند و بر لب گوشت ز شرم حسرت
 نم دارند ای با وجود آب گوشت آرزو مند آب اندازان رو که بر آتون کام از آب گوشت شرم میکنند بیست
 هم ز غبار کشت عطر کفن ساختن و هم بر از وی دین سنگ حرم داشتن و کشت لقمه کاوی بخت
 بجان است غبار کشت را نظر در کفن کردن پے بردگان کوی وحدت را دزیره ایمان است و سنگ
 حرم را سنگ وزن بر از وی و نیداری ساختن پدله میزان مراد را گر آن نمودن است ای صیاریان
 هر دو را نیک برداشته است سمیت در دهن بخت عیش ناوک لا دوشن و در کمر در عشق دست
 نعم داشتن و از روی ترکیب صفت دهن جانب بخت اصناف لای و همچنین اصناف بخت جانب عیش بخت بر عقد
 چون ابحاث را فتح ثبوت آن معاهده است بخت عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن دوشن
 کنایت از نبرد کردن دمان از گفتار یا یعنی ناوک را که با اعتبار اصناف بیانی همان لامر دست در دهن
 بخت عیش دوشن عبارت از لفظی عیش است و اصناف کمر جانب در هم اصناف لای است و همچنین
 اصناف دین جانب عشق یعنی در کمر گاه تحصیل عشق دست قبول آونجیت کار دوزانو نشینان مدرسه
 عشق است بیست در جگر اشتها آب هوس سوزن و دوزا اشتلا در شکم داشتن و از روی ترکیب
 اصناف جگر جانب اشتها اصناف لای است و اصناف آب جانب هوس و اصناف بیانی در جگر اشتها
 آب هوس سوزن کنایت از رفع اقتضای اشتها کردن است ای اشتها را پر کرده و فسوده چه حکما قرار داده
 که نایب هوس جگر آب محیط باشد جگر با رسیدگی بود و چون آب خشک گردد تا رسیدن آب دیگر تغییر رنگ
 و بختنگی گراید و از اثر اشتلا در شکم داشتن ای با وجود اشتها گفتن که من محتلم ام و از اثر اشتلا در شکم دارم
 درین صورت جمله صریح ثانی بوسید حرون عاطفه از همه جمله معرطه اول خواهد بود و تواند بود که این جمله خواهد بود

چنانچه سابق گذشته یعنی جامه تصادف بودن چه صاحب آشتا بودن و هم صاحب اظهار شدن تا در ظاهر از کمال
استلا از عشاق غرائب دارد بهیبت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه چه ساده دلی زخم بوج و قلم آشتن
درین بیت حرفن یک با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خوانند مجهول زیرا که با مصدر یکی است
و نامه خراشیدن سببی نامه است یعنی صاحب اعتماد شدن درین زمانه ستم بر خود کردن و گناه خستیار
کردن است و در مصحح ثانی این بیت رعایت لغت و نشر مذهب است یعنی بوج را ساده و مانوشته و کلام را بنوع
و قلم نازده در آشتن بهتر است قصیده در فخر خود گفته بهیبت من کیستم آن سالک کونین سیر
کز منیخته کجاست قدس است ضمیرم به ملاعنی این قصیده در فخر خود گفته در قاین و قنبر ازین الفاظ این است
نیان خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی است که سال خود مجیب او شده و لفظ آن بر کمال سالک
است از شایسته بر اسلوب جواب که سالک کونین میسر باشد و کاف در مصحح ثانی بیان او است و لفظ
میسره لفظ متداول یعنی سیر گاه و در ترکیب کونین میسر مجرب کلام صفت سالک است یعنی من آن سالک
کرد و کون تشریفات و بخته چیزه صاف کرده که از بر چیز یا از بر میزان گذرانند فضلش حد کرده است
و جوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی مصحح و باب جبرئیلیم که او را صاف کرده خلاصه بر آورد
خمیر مایه ما کرده اند بهیبت بر صفت تصویر جلالت مثال در پرده تقدیر محال است نظیرم به از جلال
بودن مثال بر صفت تصویر شاید تصدق کرده باشند که در صفت تصویر که درین مراد باشد مثال ما جلال است
و در خارج از اجزای گویند و متمثل منتم یعنی وجود نقی دارم نه حسی در بعضی از نسخ بجای جلال جلال محکم
نازی نوشته اند درین صورت معنی صفت تصویر دو وجه توان گفت تکرار یا تفریق تکرار صفت تصویر
کنند و تفریقاً سه گونه اراده توان کرد هر گونه فی نفسه اراده فائده خاص به یعنی اگر از معنی که تصویر
تخته هستی مراد نوشته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفت صفا صور مقولات بر منقش میشود
مراد از ندم او هم ملایم باشد و اگر روح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارج بران صورت پذیر است
لائق تر است بهر حال در صفت تصویر اگر مثال ما کنند جلال است مثال ما اینجا خبر جلال است بر معنی
که لفظ مثال باشد مقدس است و پرده تقدیر که در پس خود را با بهره مندی در حالی است از نظیر و بهتای من
که غرض آنکه اگر بپذیرای تصویر شوم بصورت جلال تصور شوم و اگر در تقدیر گویند نظیر ما محالات است و اعلم
بهیبت چون حسن کند جام مفازنک شرابم به چون عشق دهنزنگ جبین لب زهریم به صافی و شراب
بر باوه پرستان صنی پیداست که آن در متعدی است و شراب وی حسن است و از نجاست که شکر
آفریدگار تمیزش گویند مانده عکاسی چون حزن شرط و حسن فاعل و کشف فعل و جام صفا فعل

و رنگ شراب خبر از شرط و حرور و می که با لفظ شراب متصل است میتم حکمت و زرد رویان بزم عشق دانند که
 عشق زرد کن چهره گلگون آرایش کمان لبته آلودگی است و زردی گویا هیبت که رنگ او جامه زردند
 آنرا از سبک خوانند یعنی اگر عشق خوابد روی عشاق را زرد کند سیولای آن رنگ نم مال بر دو مصرع
 آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم سمیت آنجا که وفاتش شود چشمه خرم به و آنجا که عصال
 کند آب ندیرم به برگرم روان جاده و فاپوشیده نیست که ابروی وفاداری در بخون خرد است یعنی
 جانیکه وفاتش کرد در بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضر من و جانیکه غایبی
 طلب باشد من سبب لطافت لطافت او هم سمیت در قاست عاشق شکن آموزم گانم به و غمزه
 معشوق کتایش ده تیرم به بر پشت او ایان کشف پیدا است که در عشق از بس غم خوردن بر تبه
 قامت عاشق خم شکن س آرد که کمان از رشک گوشه گیر شود در در قد عاشق خم شکن کمان آمو
 یعنی چنانچه کمان شکن درست قامت عاشق را شکن در می کند و چنانچه کمان خانه شوق که جان
 تیر غمزه معشوق سیر کرده اند میدانند که غمزه معشوق کاتیر می کنند لذا میگوید که کاتیر در غمزه من
 نهاند سمیت در بند سه فقر فنا صفر الوهم به در مرزعه عذر و علا ابر مطیرم به بر مهندسان معنی پیدا
 کرد در مطلق سهندسیان بر تخمه حساب صفر تبه کتیشی سه است چنانچه یک سهند سه بر تبه ده رساند و صفر
 کبر تبه صد سه صفر بر تبه هزار نظر بر فقر و فتنای خود میکند که جای سهند سه فقر است و سهند سه فتنای
 صفر الوهم یعنی بسیار افزایم در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سر سبزی اوست و نظیر آن نفع میم
 صفت مشبه است یعنی بارنده سمیت در کوزه لذت شکنان چشمه ز سرم به در کاسه کودک نشان جبر
 شرم به آنگار تقاض خود درین سمیت از راه ساختن خود با کرده زبان میکند که در کوزه تلخ کمانی که لذت
 را بشکند دوست ندارد چشمه ز سرم است ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسه شکر خواران سلبیس که طبع کودک
 دازند و چون کودک بر آیک جرمه شیر خوار با ظاهر میکند جرمه شیر سمیت آنجا که ادب نغمه طراز است
 سمینم به و آنجا که هنر جلوه فروش است بصیرم به یعنی که ادب نغمه می طراز دای نکته های انگیزد و نظر قبول
 ادب همه گوش شنوایم و جانیکه هنر جلوه فروش است ای ظهور میگیری نظریه پیره شدن آن سراپا چشم
 بینایم سمیت پای طلبم در روش سعی تمام به دست ادمم در شش کام قصیرم به قاطعان توانی طلب
 نیکو میداند که پای طلب چند آنکه در راه سستی کوتی اندیش نباشد مناسب بود و لذا میگوید من پای طلبم و
 در روش سعی کامل هستم و در دست نشینان بزم ادب ظاهر است که تقضای ادب است که دست از کشیدن
 مقصود کوتاه باشد لذا میگوید که دست من ادمم و در کام طلبی مقصود از روی ترکیب اصناف پای کوب

عاشق

در صبح اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر چه راست می تواند شد و روشن می نماید
مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا بقدری حروف عطف سبحانه لولوباید گفت و ترکیب صبح ثمانی
سوافتی و مطابق ترکیب صبح اول است بهیت چون سجده بت گرم نشود نا حیدر سوزم و چون تیغ صنوبر
گند شود دیده میرم یعنی اگر سجده بت گرم نشود ای بر کار آید درون جگر درین ناحیه سوزد بهتیم یعنی
سر گرم سجده ام یا بکثرته پیشانی بر زمین سجده میگند ام که میسوزد و هر گاه تیغ صنوبر گند گردد درین سوزد
گذشتن در حضور معشوق نتایج زندگی ابدی است هر چند دوست نکند من فزاید خوله خوردا بکشتن
و هم بهیت با ناطقه گلرزم و یا سماع گلچین و ما و ایهه ناباغ و با عاقله میرم و ناطقه قوتیست ازین
سخن که از منطوق او جنبه گریز و گلرزمی نیاید لهذا میگوید که من ناطقه گلرزمی هستم یعنی قوت
نطق ما گلرزمی میکند و سماع قوتیست که شنیدن اصوات ملامی اقتضای اوست پس میگوید که
من سماع گلچینم ای قوت سماع من پیشانم را با عین پیوسته است و ایهه قوتیست و سوس ازین
که قوت و غلبه او باعث ضعف قوت قافله است بنا برین میگوید که من قوت و ایهه ناباغم ای بر
میرسم و از بسیار جدایم و چون سپر از پس میبرم کی زیر کس بسیار است میگوید که با عاقله میرم
قوت عقل باخته تدبیر است از فلک بهیت از کلک بتان روح خراشنده ما هم و فدیغ زبان خا
تراشیده تیرم و روح خراشیدن عبارت از نقش باستن رقوم برخته باشد و اضافت کلمه روح
خراشنده جانب ماه اضافت یعنی من است یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از راه تخمه میکنم و خا
کرده که تیر در پارسی عطارد را گویند و آن دبیر فلک است پس او را بنامه تراشی مناسبی است تمام
و ایضا نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک است
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت یعنی من است پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بهر است
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک است هر میسازم بهیت در گندی شمشیر زبان قاتل سلیم و
در پرده اندیشه خرد پوش نظیرم و هر گاه سیف زبان من گند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفندیار است و آن رئیس الشعرا میسر خود بوده قتل میکند و ظییر شاعر است از رئیس ان جمهور شعرا
متقدمین که فاضل عزا بود یعنی در پرده فکر خود خردش را می پوشم این نمکه او را برین نمیزند
بهیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع و برداشتم این نمکه که آعشی و جریرم و آعشی و جریر هر دو شاعر
ستبر و فصیح از ولایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع او را که ما از بسکه بودی سخن بلند گفتی است
همای فرود آمدن او از ان اوج این حرف گفت که من آعشی و جریرم یا و نسبتی افواج بلندی اودا از اینجا

و رنگ شراب خبر از شرط و حروف میوم که با لفظ شراب متصل است میترکیم است و زرد و روان بزم عشق دانند که
 عشق زرد کن چهره گلگون آرایش کنان بستر آلودگی است و زردی گویا هیبت که رنگ او جاسه زرد
 آنگاه اسب رنگ خوانند یعنی اگر عشق خوابد روی عشاق را زرد کند مهورای آن رنگ ستم مال بر دو مصراع
 آنکه من علت مطلوب مقصود من و عشق همیت آنجا که وفاتش شود چشمه خونم به و آنجا که محفل
 کند آب غدیرم به بر گرم روان جاده و فاپوشیده نیست که ابروی وفاداری در بخین خرد است یعنی
 جائیکه وفاتش کرد در بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضر م و جایکیه فایانی
 طلب باشد من برب لطافت لطافت او بر هم بیت در قامت عاشق شکن آموز نامم به و غمزه
 معشوق کنایش ده تیرم به بر پشت و آیان اغشع پیدا است که عشق از بس غم خوردن بر تیر
 قامت عاشق خم شکن می آرد که کمان از شک گوشه گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان از
 یعنی چنانچه کمان شکن در است قامت عاشق را شکن دار میکنم و چنانچه کمان فاند عشق که جان
 تیر غمزه معشوق سپرده اند میدانند که غمزه معشوق کار تیر میکنند لذا میگوید که کار تیر در غمزه من
 نهادند بیت در هندسه فقر فنا هم از غم به در زرعه عز و علا ابر مطیرم به بر هندسان معنی پیدا
 که در اصطلاح هندسیان بر حتمه حساب مضمون تیر پیتی سه است چنانچه یک هندسه بر تیر ده رساند و در
 کبر تیر صد و سه مضمون تیر هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند که جای هندسه فقر است و هندسه فنا من
 صفر الوهم یعنی بسیار از ایم و در است عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست و نظیر آن غنیم
 صفت مشابه است یعنی بارنده هیبت که کوزه لذت شکنان چشمه ز سرم به در کاسه کودک نشان جبر
 شرم به آلهار لغات خود در زمین بیت از راه ساختن خود با کرده زبان میکنند که در کونج کامالی که لذت
 را بشکند دوست ندارد چشمه ز سرم ای طبیع طبع ایشانم و در کاسه شکر خواران بلبیس که طبع کودک
 دانه و چون کودک بر آیک جرمه شیر خمار با خا هر میکند جرمه شیر همیت آنجا که ادب نغمه طراز است
 سمیع به و آنجا که نهر جلوه فروختست بعیرم به یعنی که ادب نغمه می طراز دای نکتهای انگیزد و نظر قبول
 ادب همه گوش شنوایم و جایکیه نهر جلوه فروختست ای ظمور میگویی نظر پذیره شدن آن سرچشم
 بینایم بیت پای ظلم در روش سعی تمام به دست او کم در کشش کام تقصیرم به قاطعان توانی طلب
 نیگو میدارند که پای طلب چند آنکه در راه سعی کوتی اندیش نباشد مناسب بود لذا میگوید من ای ظلم
 در روش سعی کان سینه و در دست نشینان بزم ادب خاست که اقتضای ادب آنست که دست از کشیدن
 مقصود کوتاه باشد لذا میگوید که دست من از کم دور کام طلبی مقصوم از روی ترکیب اصناف یابی بود

در صبح اول اضافت لمای با یگفت یا اضافت عام بسوی خاص هر چه راست متروا ند شد و در شب تمام
مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا بشقد بر جوف عطف سببان لوباید گفت و ترکیب جمع ثمانی
موافق و مطابق ترکیب صبح اول است بیت چون سجده بت گرم شود نا حیدر میوزم و جملت تیغ منور
گنند شود بیده میرم و یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بر کار آید و در آن مگر دهن نا حیدر میوزم است
سر گرم سجده دم یا بکثرتی پیشانی بر زمین سجده میگذازم که میسوزد و هر گاه تیغ صمغ کند گرد من بهوده
گذشتن در حضور معشوق تیغ زندگانی ابدی است هر چند دوست نگذشتن غزوه غزوه غزوه با بختن
دوم بیت با ناطقه گلرزم و با سماع گلچین و ما و ایهه نایاغ و با عاقله میرم و ناطقه قوتیت از ناطقه
سج که از منطوق او خبر مگر چیزه و گلرزمی نیاید لندا میگوید که من ناطقه گلرزمی هستم یعنی قوت
نطق ما گلرزمی میکنند و سماع قوتیت که کشیدن اصوات ملایم اقتضای ادست پس میگوید که
من سماع گلچینم ای قوت سماع من پشیمانم ریاضین پیوسته است و او ایهه قوتیت و سوسان ایهه
که قوت و غلبه او باعث ضعف قوت قافله است بنا برین میگوید که من قوت و ایهه نایاغ ای بر نظم
میرسم و از بسیار جدایم و چون سپر از پس میر کی زیر که بسیار است میگوید که با عاقله میرم است
قوت عقل با نخته تیر است از فلک بیت از کلک بتان لوج خراشنده ما هم و فدیخ زبان خاصه
تراشیده تیرم و لوج خراشیدن عبارت از نقش بالستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کل لوج
خراشنده جانب اه اضافت بمعنی من است یعنی چون بقلم انگشت تو میزنم از ماه تخته میکنم و فام
کرده که تیر در پارسی عطار در را گویند و آن دیر فلک است پس او را بخامه تراشی مناسبی است تمام
و ایضا نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک از نفا
خامه تراشی جانب تیر اضافت بمعنی من است پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بهر جهت
تیغ زبان از ذوات عطار که دیر فلک است ظم میسازم بیت در گندی شمشیر زبان قاتل سیلم
در پرده اندیشه خرد پوش ظهیرم و هر گاه سیف زبان من گنند شود سیف را گنناست لهد سیف الدین
اسفرنگ است و آن رئیس الشوای عهر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعر است از رؤسای ان جمهور است
متقدمین که فاضل عزا بود یعنی در پرده فکر خود خروش رانی پوشم این نمک او برابرین نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرد آمدن طبع و برودتم این نمک که آغشی در میرم و آغشی و جری برودن شاعر
سجبر و فصیح از ولایت عرب بودند لندا میگوید که طبع اوج گراسه ما از بسکه بهر سوسه سخن بلند نموده است
همای فرود آمدن او از ان اوج این حرف گفتم که من آغشی و جری برودن شاعر و آغشی بلند ای او از اینجا

قیاس باید کرد به نسبت در آب هوای چمن خلد سرورم به دربت کشای در فردوس مریم یعنی هوا
 چمن که شمع سرورست میگوید آن نتیجه نعم و مهر بر آواز زس که دربت نختما در س بر آید ای است و کتاو
 فردوس را نام تو توان کرد تو فیض چه صورت شکند قوت دست تحقیق جو معنی طلبد جوش ضمیر معنی تو فیض
 اسباب مطلوب موافق اراده طالب و شکستن چیزه را قوت دست در کارست یعنی هرگاه تو فیض
 خواهد که صورت را بشکند من قوت دستم ای سبب شکست اویم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی است
 و از مملوبات تحقیق جز معنی عربی متحقق نیست یعنی معنی چون طلبگار معنی آید جوش ضمیر معنی تکوین
 معنی را هستم قصیده ایضا ترکیب تحریص مخاطب به بیت گرم و مبتی ز مروث نشانی
 میخواه به صد جا شهید شودیت از دشمنان نخواه به این قصیده ازان چارز انوشیروان سنده بیت در زرت
 و تحریص مخاطب جانب هست واقع شده و معنی بیت ظاهرست که نشان مروث جستن ای حی شیم مروث از
 کسب اشتری و بعد کشته شدن از دشمن طلب پنهان کردن بهمت را شهید گشتن و از بایه و الا تهی افتادن
 است بهت ایشان ز جای در جگرافشان و نعم موجود بجان سفال و در دهن انداز و زمان نخواه به همیشه
 در جگرافشان از آن مروث بهلاکت ای خود را بکش و نعم موجود جستن نم ازان اراده که چون چیزه سخت را
 فردوس بر ندای بران میکشد که در نه نشستن آن سبیل بکار بر بیا آنگاه چنین گفته شود که آب موجودی بر آب
 شیشه بخور خیا نچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمودار همیشه یا آب بجایست مستحسن چنانچه نمودار
 سفال بیان کرده بسفال نقش را تسکین دادن و ازان خواستن آیین بهمت و ازان است بهت
 خاک از فلک بخواه و مراد از زمین مجوسه به ماه از زمین مجوسه و دفا از آسمان نخواه خاک از فلک
 خواستن فلک بر سر خواست افکندن است چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا مغرض آنست که
 خاک نخواه که نخواه خواهی یافت و مراد از زمین مجوسه که سرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از
 زمین جستن طالب بحال شدن است لهذا میگوید که این مجال را نتوان یافت و دفا از آسمان آن
 بیت که به شهادت از در عشقت روان کشده تیغ کرشمه و دل نامهربان نخواه به یعنی اگر شهید
 نگارده از در عشق ترا برانند باید که سبک راه بگیرم تیغ کرشمه و دل نامهربان معشوق را نخواهی بینی
 بر کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاوس همی سهر سهار تیز کن به پیرو
 کربال و پیکرین و سائبان نخواه به طاوس را از بال و پر غوسا سائبان میشود ازان که طاوس در درخت
 مستی رفت اویم را علم کرده بیان چتر بر سبک است لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاوس بهت هستی باید که
 منتظر استیز کرده بال که پر خود کنی و سائبان نخواهی بهت آموی عصمت از بگر بریز و صد گاه به

گرای از کند و شتاب از عنان نخواه به آهوس عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود اگر از گنبد
تو بگرزند بر سر گنبد او گرفتش درمن وقت ممنون گرای کند و شتابی کمان شود و چنانچه بگنبد آهوس آید
حلقه کمان هم در گردش انگنبد گیرند و بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این بر کمانست شتاب
عنانست بیت گزناکت بر روی هوس دیده و اشود به بر خراش تیزی بوی انسان نخواه به چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش ست لاف میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد بر روی خراش کردن
آن شست تیزی نوک سنان کبش یعنی حضرت نظاره هوس اختیار بکن اما ممنون شیون نیز مشهورست
دستان زنی و بال فشانی که دکشاست به از کبک طالع من ذراع کمان نخواه به دستان زدن
بال فشاندن که موجب طرح دست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زدن و بال افشاندن از کبک
طالع من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و ذراع کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قده
برگوشه کمان بلندند شند مطلب ای چنانچه از ذراع کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این مورد توقع نباید داشت و بال افشاندن ذراع یک طرف نسبت زدن ذراع نیکو نباشد
همین معنی را علامت خیر خیال کرده باشد که در محاکم خود خوردید عربی گرفته و با طرند سوسا این توجیه دیگر
یعنی نشر و شب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با ذراع کمان نسبت و همنه چنانچه
از ذراع کمان بال افشانی محالست از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال فشانی را ناه و
دستی مرغان مقید کنند که وجوب وجه است و الله اعلم بقصیده در مدح نامور خان خانخانیان
بیت از خود گردیده بر بندگی چه گویم کام جان بینی به همان گزشتیاق دیدنش زادهمان بینی به این
قصیده در مطلعین آن مدعی شناسائی کماست کونین در مدح نامور خان خانقین خانخانیان لغایت
خوب گفته و تمیید مطلع آن بر طریق و عطف در ترکیب سلوک مسلک معنی ممد کرده است و معنی بیت آنکه
اگر دیده از خود بر بندگی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه در مقصود جان خود
بر بینی و آنرا که بشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تا شاکم چه باری عزت
آدم را خلقی بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته در بر کشید و با در دنیا بر آنگیلیل روح فرستاد
تا شایسته بنزد او گردد و تسک من کان فی نزه العلی فون فی الاخرة زعمی مصداق آنست و این
تقریر کام جان بینی بنا بر جواب الهم لفظ چه گویم بودیم چون شاعر خود محبت می شود چنین نامی آید لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دید کرده شده که تمته الهم است و معنوم مرع نانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
مفعول چه گویم گویند و انکار از ان مفعول کنند و اقرار بخلوبت معنوم مرع نانی نمایند و اقرار اعلم

بیت زرد ناقص عبارت پیش از آن بر کیمیای زن که هر نزدیم محک را شمر ساری امتحان بینی +
 یعنی زرد ناقص عیار خود را پیش از آن بر کیمیای عرض کن از کیمیای نرسد کامل مراد است ای جوایمی عیار
 کامل شود که زرد و محک هر دو را شمرنده امتحان به معنی یعنی در فرصت زمان نقد طلب کن در معرکه امتحان
 که روز باز پرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که ما هستی تو باشد شمرنده امتحان نشوند بیت
 تو سلطان بخوردی از کند خصم بدگوهر به پیشش زمان بیشتر خورد که جوهر آسمان بینی + ای باد شاه
 صاحب عزت هستی از کند خصم که نفس بدگوهر باشد خود را از آن پیشتر بکش که جوهر آسمان به بنتی چه جوهر
 آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود آن تهنه غیرت سلطنت نیست پریت روان از خشم و شهوت
 در عذاب از بهترین تاکی + دو گرگ میش پرور را جگر خوار شبان بینی + روان بفتح را یعنی جان تحقیق
 شده معنی روانی آمده یعنی جان را که نفس ناطقه تست از دولت غضب و شهوت که در نفس سبعی
 و سبمی تو هستند و نیزه اکت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پندی ای ذات راقا ضایع
 که او ناچیز است پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنابر تخیل مصحح اول است دو گرگ کنایت از خشم و
 شهوت کرده و از میش چشم مزد داشته و از شبان روان را مثل آمده یعنی این دو گرگ میش را می پرور
 و در عوض آن میش جگر شبان را میخوردند چه اگر در غایت غضب و شهوت شدن روح را در پاکت
 انداختن است بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را نخل یابی + هوس را دست بردل زنگ
 دوزخ را طایان بینی + یعنی خوش ظاهر می را در کن و بایال ساز جز که جنت را که محل طرب است ازین
 استغنا خود شمرند و یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بردل نه ای ساکن کن چه دست
 بردل کنی نماد کنایت از نفع جنبش آگس است پس دوزخ را از راه تفرغ خود از آل هوس بیت
 طایان بینی بیت نزهتگاه معنی میمان شوق تا از استغنا هوس را با دل در دست بر طران جان بینی
 در نزهتگاه معنی باید که همان شوی تا از میں استغنا گس را که از کمال حرص از طعام نریخیزد و با دزن
 دست گرفته بر طون خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر شکر تا به بندی سوس
 عرفان روح که قدرتمتش پروانه و غزل زبان بینی + تمام سماعت زبان با دهن شکر نعمت افزون
 منعم معینی ازین بیت غرض آنست یعنی اگر خیر ایمی زبان از شکر شکر به بندی ای زبان قاصر و آلوده را
 شایسته آواز شکر زبانی باید که سوی عرفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا بوسید پیش نغمهش ایراد از غزل
 زبان خود بینی چه تا منصب معرفت سر فرو نشوی گمان بهبوده بری که زبان قاصر البیان من شکر نعمت
 توانم که در بیت اگر خواهی که باشی عیب جوشاگر دهمت شود که نام هر چه بردی عیب آتش ز زبان بینی

یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوی گری باید که شاکر دهمت شوی زیرا که تعلیم همت نام هر چیز را که بر زبان
 بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بران قانع نشوی و اورا سبوح
 خیال کنی و این قسم عیب جوی و کمال سالک است بیست سر روحانیان داری بی خود را ندیده استی
 بخواب خود را تا قبله روحانیان بینی + یعنی اگر خواهی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندیده
 و نشناخته باید که بخواب خود را می ای خود را محوسازی تا خود را قبله فرشتگان بینی بی انسان
 کامل خود را تکست سمیت مخوردم گزبال پیشه کمتر منند خود را که چون فال خرابیها از میل
 بینی + دم یعنی فریب است و فاعل فعل نند جان نفس بدخوست که در بیت مالا نند کورست ای اگر
 آن نفس محیل خود را از بال پیشه کمتر نند یعنی عاجز را نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر جان بدست
 فال خرابی زندای بهر خراب کردن آمد فیل است اورا به بینی و دمان یعنی است است و این لفظ قهر
 در صفت پیش و اثر دارود نیامده است از بیرون پنبه نند در گوش و افتاق از دون بکش + اگر در
 نفس خود را انتقاسی از بیان بینی + مفهوم مصرع ثانی شرط است که موخر واقع شده و مفهوم مصرع
 اول خبر یعنی اگر در نفس لام خود را نشاط و خوشی از بیان بر بینی ای تحسین خود بشنوی باید که پنبه در
 گوش از بیرون نهی که از کس تعریف خود بشنوی و فریاد از ته دل کنی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی اقطع
 ثانی + سمیت بخواب خود را تا قبله روحانیان بینی + به بین در آئینه تا آتش صدغانان بینی +
 این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب معشوق
 میکند که ای کبریا ترا دشمنی سرشت بسکه از خیر مایه نازت آفریده اند بنظر خود هم نیکنی باید که در خواب
 خود آئی چه ظاهر خود بر خود نظر نمیکنی و خواب خود را به بین تا خود را قبله قدسیان بینی و تقریبی مصرع
 ثانی مطابق این معنی ظاهر است و خبر معشوق خطاب راست منی آید که در وقت گریز میگردد چنانکه ترجم
 بس کن و از غزل بر او بو عطا اندر نشو سمیت هلاک میکند گردون و نکلین همت آری + تو نتوانی
 که بر احباب دشمن مهربان بینی + مبالغه در بے مهری محبوب میکند یعنی آسمان که امر میکند تو نکلین
 میشود می یایم من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن را که گردون باشد مهربان بینی چه شسته شدن
 احباب از گردون رستگار است از جفا های تو از به شفقتی این را تجویز کند کنی سمیت تو محبوبان
 و آنکه مدارا با مردم نابد + تو شمع آبخش و در پروانه جان بینی + یعنی این است تعلق با کمال
 چه تو محبوب جهان باشی و اسکان مدارا از تو مفلون عشاق بود این هرگز باور نتوان کرد از آنکه
 در بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه شعور نیست نشود سمیت دست الماس همت بود اگر در پا

گنوش بدترنج زردوست افشار پر وزیر جهان بینی چه برقمیر کاوش گمان بهمت آب گوهر معنی بیت
ظاهرست که دل توالماس بود ای بسوگمان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حایب
چون نیک بنگری آن دل ترنج زردوست افشار پر وزیر جهان بانی ای باز بجز دشت بادشاه و بنا
شده و از قیمت افتاده شرح معنی ترنج زردوست افشار بقصیده که در دیفت نرسد از دوست
بیت نشان جان همی جو تافشان از بن نشان بانی چه مکان دل طلب کن تا مکان در مکان
بینی چه بردل گذشتگان که از بن نشان شرم خویش بر نشان بن نشان که ذات بخت
راه برده از معنی پوشیده نیست که بر تنگ من عرف نفسه فقد عرفت شبه باید که در بن طلب نشان
حال خود باشی که تحقیق جان بن نشان گانه بن نشان که مقصود حقیقت رسیدن آسانست و چرا
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیایی بیت ترنجی دی و فر در آریه من
امروز چه تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی چه بر خاطر دار سنگانی که بزمان مکان تعلق
گیر نه لذت معنی این بیت که من خود را از تیر از منده نشانه متعارف ره رها نه ام معنی از گرفتار
که مشتبه و آسیده بکیفیت کشیده و ادم که ممنون امروز شده ام و سیکر منت موجود نمشد بر بیست
که از منت آسیده و رفته بیزار شده باشند و تو این معنی کجا در یابی که هستی خود را در زمانه می بینی آ
گرفتار و نقد زمانه هستی بیت همیشه صلحت نیک نظام ملک هستی راه که هر فراری دران و اد
در آتش کاویان بینی چه بر محققان حقائق اشیاء کونیة بیان معانی ظاهرست که سیکر باید که
بریده صلحت نظاره نظام آفرینش کین که در وادی آن آفرینش هر فراری حکم و قش کاویان
دور فرای چیز عظیمست و قش کاویان نام نیزه ایست که گاه و نام آسنگر که آنرا ساخته
و موجب وضع آن بود که چون تنجاک ظالم سپران گاهه را سوسی قارن و قباد از جان کشته باز آن
خود را در چون نوبت بقارن و قباد رسید که گاهه طوط هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم تنجاک گرفته سوی هندوستان گزخته بود که بشیر کاوش پرورش داده چون گاهه فریدون را
دیده است با دو موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود را پیش شخص که عمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر او دست پاره که گاهه در کمر خود بسته داشت نقش تندور
قدی کشیده داد کاین را بر علی بسته برافراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون گاهه عمل آورد مردم
بسیار جوش کرده بر گاهه جمع آمدند و گاهه فریدون بر تنجاک زور آورد و غلبه یافتند و تنجاک کشته
و بادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که بادشاه برای جنگ سوار می شد آن

بسیار جوش کرده

نظر به نسبت پیش میراند و بعد از فتح جوهر آلالی قیمتی برو می بست و نقش کبکبر اول تحقیق نموده اند سمیت
 تو از ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین + اگر خواجهی که حسن رونق هندوستان بینی + از ملک عراق
 دنیا رسیده رو که فی حقیقت سیاه روست مرادست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصودست یعنی
 اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روشن پیش و روشن خود را باز گذاری سمیت ازان تا راجع بینی در بیابان کن
 کشوره آبادی چلی راه زن را دید بان بینی + بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماید که از زبان
 محشرست و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آمانی دنیا که معنی ویرانه است می آلی نفس و
 شیطان را که دو برهن یعنی وی را تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنرا در پرده زهر لیت
 متاع عصمت ترا تا بلایع میرند و چون در بیابان محشر کنی حقیقت شهر اوست میگندی درمی یابی که
 داشته تا تاراج کرده اند صاحب فرسنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده سمیت تو سر ما دیده
 بر شعله می تازی ز خاکستر + بر بینی حسن خاکستر خود در روشن گران بینی + بر آئینه خاطر آن بزم معنی
 روشنست سرا خورده بر شعله می ماند تا خود را گرم کند لکن آسبگوید که تو در سسل دنیا یافته زان
 در پیران سسل آن دنیا میروی که نظر بسرا شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگامه شکر
 که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را دریابی که خود را گدخته و سوخته آئینه
 دل را صاف کند پس خاکساری باید که سمیت مرود در عرصه دانش ترا سیب تنگ فغان + یقین را
 در پناه پرده داران گمان بینی + بر هر وان محبت دانند که دانش حیل که خدایت دریای هر که در آید از راه
 در آورد اهل دانش نظر بقیاس بوج خود مدام گرفتار بنیاد را باند و آن سدر راه مقصود او باشد لکن مانع
 میکنند که در هنگامه دانشوران مرود که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی سمیت مشهور
 خواست آنجا که بینی هر سوخته + در آتش خواست جای که دست بر عثمان بینی + بر خاطر خسته پرواز
 شکسته نواز معنی سمیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه بر روی را عاجز بینی مشوش خواهم ترا
 دل ترا خواهم که بر حال او بسوزد در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست
 در عثمان خود بینی دست در عثمان دو معنی دارد اول مزاحم دوم شامل اینجا معنی اخیرست قصیده طح
 ابو الفتح گیلانی + سمیت بک لذت دو تم یک بخت دل به بر متاع صد نکدان میز طح + این قصیده
 از طوطیه کلک آن گویا سر یاض معنی گران طوطی بگلها ناک نواز زند آتشی در غنایب آن گلشن سخن آغاز
 در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمیده آن قصیده تبخا خود با اختیار شیوه آوارگی بر داشته دو سمیت
 از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذشته شد و معنی است که از بک لذت دوست واقع شده ام

دل را با صندل کند یعنی بزنگ بسیار میزخرد و تخصیص یک نخت بر آنست که تمامی نختهای دل را کند آن بسیار باد
و نخت نخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بزنگ کند آن زدن آماده صد گونه نخت در دل شدن است
و اما چاشنی گیران ننگدان همت چنین نخت و در در راحت محض دانند و اگر اضافت نخت جانبی دل مگویند یعنی
چنین باشد که نظر با کتاب لذت کیسه دل را بزنگ کند زده ام معنی کلید یک نخت بسیار در محاوره معنی کیسه
و کیسه باره آمده است اما تقریر اول بهتر میماند سمیت آن خلیلیم من که تغزل الخدره بردمان و دست همان
میزخردم و خلیل صلوات الله علیه را آداب چنان بود که بماند هرگز دست بطعام فرزند نیکو دو اگر کسی را
تنبیه بر سر نیز کشد بکلمه بخند گویند یعنی بر سر نیز یعنی من آن خلیل هستم که بردمان همان تغزل الخدره میزخردم یعنی
تنبیه بر منع هم کاشک خود میگویم از آنکه غذای را که من بخورم منقش نشود و اندک در چنانچه حقیقت غذای خود
در بیت سابق گفته است جابه را گوش بلند آوازگی به بر فراز بام نمایان میزخردم و صفا بطه ایست که
نقاره را نظر به در رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا میگویند که نقاره بلند آواز مرتبه بام فراموشی میزخردم
جابه فراموش کرده ام بوسید لفظ را نسبت کوس بلند آوازگی بجابه باید کرد و بیت بحر طوفان نیز در دم
سوح خون به از خرگمای شمشیر بان میزخردم بحر طوفان خیز در دبا میمستکلم سببی میشود یعنی دریا طوفان خیز در
هستم و در دریا طوفان دارد سوح خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگهای سوح خون میزخردم
نیز خردم سمیت زهره میدزد و نوای خون چکان به زخم چون عود بر افغان میزخردم و عود نام ساز است از
سازهای ولایت و افغان را از آن مستحاره کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزخردم ای فریاد میگویم آن
فریاد مرتبه مؤثر است که زهره که مطربه فلک است ای نوای خون چکان خود بسیار در دل تاثیر میگذارد و
میدزد و سمیت تا کی هر سودوم در سوسنات به تیشه بر پای ایان میزخردم یعنی تا چند بهبوده در تخانه
دوم که این دویدن تیشه بر پای ایان زدن و از ایان گذشتن است اما زین قصیده تفاعل میشود
مگر جوع از آن طرف کرده باشد بر این فکر آنست که یعنی چنین گویند که تا کجا سز زهره روم در سوسنات
که معبد کفر است بر پای ایان که سنافی و مناقض نیست و هر طرف از کم سنگی خود می نازد تیشه میزخردم
راضی بسوسنات میشود سمیت بت پرستان می فریبیدیم بس و شیشه بر سنگ ایشان میزخردم و حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بیدار بت پرستی می فریبیدیم اما من فریب زده ایشان مشوم چنگام
فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبیل فریب ایشان است آرزو شیشه شکسته
از این بر هم زدن سمیت است و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم واز میدهد که غیبه مراد از دل باشد و
بر سنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت است یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر تحصیل مراد خود فریب زده میشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
 و الصدا علم بیت بسکج بند چشم نفس درست خنده بر باز یک پنهان میزنم و از روی ترکیب در مصراع
 اول پنداشت فعل و میم شکم فاعل آن کج است فعل مذکور که مقدم واقع شده و نفس درست تمام کلام
 موصوف و صفت است مفعول او منی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نفس درست در زمین از راه
 غفلت آن نفس درست راجع دانستم و این خیال نباشد جز باز یک پندار میگوید که من امران و هستن که باز یک
 است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که پنداشت فعل و میم شکم فاعل کج مفعول آن مقدم
 بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی بینی هر صور نیکه دارد کج او است من از بی تمیزی خود آن
 کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون باز یک است پنهان بر آن باز یک میخندم و تقریر اول
 و ترکیب نخستین اندک بهتر میباشد بیت بسکج بزیش ست پایم هر قدم دست بر خند میخندان میزنم
 یعنی من محنت سرشت که گام سنج تیه بلایم از بکه در هر قدم پایم سریش می نهم دشنه حسرت بر خار میخندان
 میزنم چه غلش میخندان بخاطر دینی آرام داورانم می پندارم و در شبته از شرح بریش بیای فارسی نوشته اند
 درین صورت دشنه زدن بهای بزیش در بقدر بر خار میخندان واضح است اما وضع نسخه اول بهتر است
 بیت کعب در آغوش دل دارم ولی چه فال آتشگاه بگردان میزنم یعنی طالب کفر میشوم چه فال چیز زدن
 طالب او شدن است محل معنی بیت آنکه سرسام را در یافته ام سر کنوا جوایم با آنکه اظهار آوری خود میزنم
 داشته باشد یعنی کعبه ایفل گرفته کس تنهای آتشگاه مکنه الیکین من از آزادی همچنان هم بیت می نشانند
 بر لبم خون مراد عطسه که مغز ایمان میزنم و از روی ترکیب می نشانند فعل عطسه فاعل که مغز خون
 شده و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بر تقاضای جوش خون یا من
 دیگر ان معنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکنیم
 مرادی که در مقرایان جاد داشت خون آن مراد بر لب می آید درین صورت مراد مجازی که کشته شدن آن
 مرادست غرض باشد خلاصه آنکه بنا کامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان شاد
 بر سه گلهای خندان میزنم یعنی من مادم دست نشاط همین اگر در گلستان بگذارم گلهارا که خندان باشند
 دست شیون بر ستر نم و در محاکم حشر می گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اندوز بر انغم و اندوه کنم
 خلاصه آنکه گلهای خندان را مایه و شیری کنم چه من ایشان را بر ستر شیون بیارم بیت شیشه از زیر پلاطل
 شدتی و کاسه در خون شهیدان میزنم و زهر کشنده خون شهیدان درازن زاده از زیر پلاطل است چه خون خوردن
 باعث هلاکت است خاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون تطهیر و حرمت بسیار دارد و بسبب آنکه

شیشه بینائی ز بر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان کثرت مرگست میزتم و همین راز سر که باه خوشگوار است
سید الخ بیت عقل میگوید گل ایجاد او بر سر تقدیر امکان میزتم به یعنی عقل میگوید که گل هر جود شدن روح
بر سر تقدیر امکان میزتم ای وجود مدوح مقدم از همه آفرینش است چه از روی مقدار امکان عقل اوست آنرا که
فلسفی علت اولی گوید از اینجا است که درین مقدمه عقل اختیار شده بهیئت عشق میگوید عبیری هست او
بر دماغ پیکر کنعان میزتم پیکر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروف است که چون یوسف
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاخرانی گزیده و کارش بگریها کشیده روز
بوسیدیم عشق بوی بر این یوسف از مصر کنعان شمیمه بنا برین میگوید که عبیر گزینیان آن مدوح
را بر دماغ رسای یعقوب میگویم خلاصه آنکه مدوح مرثیه یوسف دارد و عشق مناسب این قصه است
از آن مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و بر تیغ انوری برداشته مطلع
انوری نیست بهیئت مطلع ای قاعده تازه ز دست تو کم راه وی مرثیه تو زبان قلم را چه سنی
آنست که ای مدوح تیغ و قلم در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه سبب قلم افزونی گرفته
و قلم در سایه تیغ است چه بکار تیغ دست گشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار است
که مضبوط به تیغ است و البته تدبیر است همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق است بسیارست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلم و هم صاحب سیف و منی مصراع ثانی ظاهر است اما چون فصل در کم باعتبار مقدمت
که دارند لفظ هم درین مصراع با لفظ آن هم مقابل نمیشود و بقوم چه لفظ فضل با لفظ کم بسیار همی بخشش می آید
از آنکه یعنی علم و دانش گوید چون با لفظ علم مذکور شود یعنی فضیلت علم آید بهیئت قصیده عرفی هم مرثیه
خانخانان که از شعر نطقی چون گل بگل گوش کند جذر هم راه درین بیت قلم اندیشه عرفی از کسری یکبارستی
الف را از نام خانخانان بر ضرورت وزن برداشته و اینقدر بر نظم نام مدوح در شعر تجویز کرده اند
بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع است جذر ناطق و جذر اهم جذر ناطق
آنست که جذری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه بقاعده تحصیل مجذوف و مضروب ناطق باشد
مثلاً شانزده مجذوری است و چار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر هم آنکه همچنین باشد
چنانکه هفده یا نوزده و یا دیگر مجذوف قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذوف بر سه عرض مصنف آنست که
خوبی نطق مدوح جذر اهم را که برین صفت موصوفت است ششوا میگوید بیت جاوید می بخشد و از آنجا که
شرح خلقت ثروت اصناف هم راه درین بیت از روی ترکیب مینماید که بخش فعل باشد شرح قلم فاعل آن
ثروت مفعول و اصناف ثروت جانب اصناف هم اصناف آری برین تقدیر شناخته آنست که تحقیق حصول

ثروت انصاف اتم را پیش از بخشیدن آن مدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان
 تاویل توان کرد که ثروتهای آن انصاف اتم را حاصل است بخشیده و مخرج است و در اصل ثروت بعد از
 بخشیدن مخرج باید کرد و یا تکلف است و فک انصاف فصاحت ندارد بے تصنع سوزا قلم عربی چکیده و در
 سنی خراشیده و ثروت بفتح ثا بمعنی تو نگر است بیت گنجینه احسانش تنگ مایه نگردد بگر تا ابد انعام دهد
 صفر رقم را بر رقم زمان بختمه معنی پوشیده ماند که صفر در اطلاق اهل حساب نقطه محو را گویند که در زیر
 سنده کشند و آن باعث پیشی رقم نمیدهد باشد چنانچه اعداد را بر شطاعت خود در مرتبه عشرات و مات اوف
 رسانند مثلاً سنده یکده رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بر مرتبه صد رسد و اگر
 سه نقطه گذارند حافظه تین هزار گردد و حاصل معنی آنکه اگر رقم صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند
 گنجینه احسان آن صفر کم نگردد و درین صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل است بطریق ضمائم ذکر
 راجع خواهد بود بسوی صفر و این بیت را مویده سابق خوانند گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی مخرج
 دارند و معنی چنین گویند اگر مخرج رقم را در احسان کردن تا ابد مخرج انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
 خزانه احسان کم نگردد و بیت جریخ از شرف خاک رفت ساخت طلسم چه کرد گشت آن سونو در راه قسم او
 طام یکایک که از عمل نیرنجیات راست میکنند و فائده او آنست که کس از خدا و تجاویز نکند و آن طرف او را
 راه نبرد پس آسمان از خاک دروازه او طلسم بسته که سوگند آن طرف خاک و تورا به نبردای سما بخانند
 خلاصه آنکه خاک در تو معتمد به باشد بیت گرفت از انفاست تو در معرکه لایق شادی طرف شادی
 و نحو جانب غم را چه ای بمقتضای انصاف تو که هر یک را از اشخاص موجودات علیّه بنگاه میدارد در معرکه
 لایق که بغایه طرف دیگری را متصرف توان شد شادی خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جائیکه
 نمایان شادیت شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته است غم مبتلای او بجای بگیرت گرفت هم
 نوشته اند درین صورت معنی طرف حمایت راستی آید بیت اگر نیم از شبه تو در اتم تر نزد دست
 دو شبیره از دو شبیره تو عدم را یعنی یکد و شبیره از دو دمان شبیه تو نزد دست یعنی عات و جویمتا
 تو در عدم وجود گرفته پس آگاهی از مانند مدوح محمول باشد اگر چه از قید شبه تو بهم موجودات ممکنه فایان
 شبیره میشود اما از روی فطن بر گفتن است و زنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیدا است که دو دمان او
 نیز از قبیل عدم باشد ابیات از عمل تو که طبع چنین معتدل آید و آن عهد رسد عالم فرقت و نرم را
 که گم گشتگی در قلم و عیب نیاید امکان رقم صورت مفهوم بهم را و چنین بفتح جمع تازی بچشم نام که در شکر باور
 باشد و چون خام افتد او را زکانه گویند و طبیعت او پذیرای اعتدال نامکن است لهذا تعریف عمل میگوید

که ای مدوح با قضا علی عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیر و سیری و فرقتی عالم جنان بدل بجوانی و نازک شود
که صورت مفهوم او را از لب گم شدگی قلم و هم نیار نوشت بیت گرجاه حسودت به نهنر نهنده سی افتد چه در مرتبه
نقصان رسد از صفر رقم راه سندی آنکه در نهنر نهنده سه ماستی تام در هشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخش
رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل نهنده بود از اثر او خاصیت صفر بر گردد
و بجای کمالی که رقم ارمی بخش نقصان و بد بیت هر نشسته که لب ماند بر و آب پیش خورد چه از یک فشرده است
کف جود تو هم راه از روی ترکیب لفظ مانده تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شبنم که با لفظ لب ثانی متصل است
راجح است بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف جود فاعل آن و یکم کف فاعل فعل خورد و نمود فعل
این فعل و ضمیر کلمه بر که در مخرج اول است بطریق انما قبل ذکر است و مرجع آن لفظ یکم حاصل معنی آنکه بخشش
در باره چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بر دریا برای سیرانی خود گذارد در دریا از خشک لبی خود تلقا غنا
آب از دهن خشک لب کند بیات آن روز که ایشا شجاعت گذارد و بنه برز ترینت مگر آسوی حرم راه
هر عطشه که از مغز کمان تو بر آید بریزد و گریبان بقانون عدم راه این قطعه که در سفکی و قتالی مدوح
گفته و قصد کشتن عدم در بقا کرده همانا اراده محال نموده چه بودن بقا محمل عدم سبک حال طفلان طرفی را از
محمل حال بضرورت میخواهد اما بر سبیل او غنا مبالغه کرده که تصور معنی را از رنگا فانه وجود بکار غنا عدم سبک
و عطشه مغز کمان مراد از آن آورست که در کشادگرفتن تیر بر آید عطشه مغز کمان استعاره است تهمی مغز که
آن بر مغز بسند کرده حاصل معنی آنکه آن روز که تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آسوی حرم کم سبکد ام را ایشا
شجاعت تو بجا نر گذارد هر آواز که در کشش از کمان تو بر آید خون عدم دیگر میان بقا بر نیردای عدم راه
در او در حمایت بقا پناه گیره آنجا هم بگردد بر معنی رسان دقیقه باب پوشیده نیست که از خون نیری عدم تو
آنکه نفی اثبات میخواهد باقی است و تواند بود که بقا از عدم عدوی مدوح مراد دارند از آنکه آن عدوی
چون همیا مردن است گوئی وجود کان عدم دارد و خون عدم دیگر میان بقا بخین نموده ازین کار بقا با
از روی تهمی بیت آنجا که نسیب توبت لرزه کند عامه ایچی شوگون نگر و نغض سقم راه بر نغض شناسان
دارا شفا سخن پیدا است که منتهای لرزه استیلا و صفر او مرارت و توی است و سقم کبک سبن معنی بملکیت
آما در صلیح و قاسوس یافته نشد شاید این سخن نبود اگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم توبت لرزه عام کتب
اعلی که بعد زمین بصره دراک اشخاص موجودات نموده اند کرد از لب جنبگی متحرک به بنید و در بعضی از
بجای سقم لفظ بقوم در آمده و قلم خوب میشود که از رنگ سنج بر می آید و سهند و بی بلان میگویند در نغمه رت
کلاه معنی را چنان رنگ توان داد که در رنگ ریشه بقوم آن رنگ بنیزه خون خشک است با و خود شکلی آن جو

از جهت بودن تیب لرزه که با مقتضای بیم تو پیدا شد کور بنض بقمر استحرک نکرد بوسیله قیام بر بنض
توان آمد هر چند که لقیین عام در معنی اول هم عامیت با فرد نوع انسان یافته میشد اما عراق کسبانه
درین زیاده است بیت سلطان غم از عدل تو بگیر نخته بگذشت در سینه اعدا تو او تا خویم را چه
معنی این بیت دو فائده دارد یکی نهیمت غم از جهان بعدل مدح و دوم بلاکت دشمنان هم از آن اعتبار
گذاشتن بینما خیمه در سینه نهاده بیت از بکه بود یاد تو در طینت اشیا به نسیان تو شمرنده کند
شهرت جم راه معنی این بیت که از خمیر بایه سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در سینه
را اشیا جز وجودش اگر تر از فریوش گدازان تو را میوشی بدان مرتبه یاد باشد که شهرت جم شمرنده
او گردد و بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد سر آینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
بیت از بکه ندرای تو ستند داروی محبت به عیسی بطبابت بنشانید سقم را چه درین بیت تعریف
رای صحیح مدح میکند و دست در ترکیب فعل مستقم فاعل آن عیسی علیه السلام طیبی آمده چه بر بنض
بامراته تعالی بیک پیشینه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بکه از روی تو داروی صحت گرفته است
عیسی علیه السلام آن بیماری را برای بر کردن دیگران نشانده ای برخورد تقویش داده و فاعل شد
عیسی را نیز تو آن گفت و چیزی بهتر است دست بکسر سیرین و ضم تا وسکون دال سخی گرفته است
ماضی پارسیت بیت را مش که عدل تو صد آهنگ مخالف به بنواز دونه زیر کند کوکبم را
تقریب عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شے را بر حد خود نگه دارد پس عدل تو ای مدح
اگر آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیرا در این باب هم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل است
مگر از عدل تو را مشگر یعنی سرانیده است و کوکب آسمان دو چیز باشد بیت محویت عدل تو
که در کم شدن او به دخلی نبود ماحی نسیان عدم راه مبالغه در امتناع وجود عدل مدح میکند که محویت
او از موجودات به محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان خاطر است که اضافت ماحی جانب
نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لاسه و متنه ماحی محو
کننده و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رفته اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خوانند
و نسیان کنایت از سهواً قلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم داد عاظمه دیده شده درین صورت نسیان
و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفصه صلاحیت آن دارد ابیات زد کوس حیات ابدی
ختم تو چون دیده سر مایهستی نوجود تو عدم را چه تقدیر به کامش اجزای وجودش چه کسی نناد
گذارش گر غم را چه هرگاه وجود مدح را هست گرداند جبار دارد که خصم دعوی حیات ابدی کت.

و چون چنین باشد تقدیر برای انعدام آن فایده دیگر است که گویا فایده دیگر آنست که اموات اضافت اسیر جانب فنا
 اضافت بیانی است و همچنین اضافت گذارن غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگان
 تیراز مردن بود و از ایراد فقط فنا تو هم بقای عدم میشود و از غم تو هم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
 کردند که فنا بعد وجود و تحقق است و عدم قبل وجود هم ثابت است چنانچه تمحیل تفصیل نیست ایام است
 انصاف بده ابو الفرج و انوری امروز به بهره غنیمت بشمارند عدم را بسم الله الرحمن الرحیم عجز از نفس جان شانه
 تا من قلم اندازم و گریه قلم را به این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام است و چون درین دو بیت
 قصیده بیشتر حکیم انوری و ابو الفرج روی گفته اند مدح خطاب میکنند که ای مدح انصاف بده که
 انوری و ابو الفتح امروز که من مسند شین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مقیم بشمارند و
 بسم الله ای مدح از عجز دم سبوح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو به
 استعداد خود در برابر من قلم بگیرند و قلم بسم الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه
 میگویند بسم الله هر چه در آید بنمایند بیت من مدح کرم لیک نه هر جای و طابع به گردن نشوم منت هر کس
 کرم را به گردن شدن برای منت کرم قبول کرم هر چه نیست منت برگردن محاوره اطلاق میکنند
 و بجای نشوم منم در بعضی نسخ بنظر آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه بیت امکان
 بود امکان که همه چیز و نیاز است به سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را به درین بیت یک امکان معنی
 جا دارد و امکان ثانی برای تاکید و تجز و نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدمه واقع شده است مبتدا
 خود که سرمایه فطرت باشد یعنی همان است که سرمایه فطرت چه پادشاه چه درگاه امیر و امیر و نیاز است
 صنعت که شان چشم و از خصم تو داده تا صنعت تحلیلی بود آتش زخم را به شان در لفظ پارسی نیست
 بر جمع و آن در صورت اضمحار قبول اندک است و راجع است بسوی آتش و نم اگر چه آتش نم و چیز است اما
 باعتبار آنکه مستطمان قول در جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل معنی که از گردان است قابل آنگاه
 کارخانه صنعت گذار کردن آتش و نم چشمه دول دشمن تو با نسبت آتش و نم با چشمه دول نسبت است و
 غیر مرتب است قصیده در مدح حکیم ابو الفتح به بیت اشتغاق حصول شوکت تو به شتر سینه
 فریاد باز به این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت اشتغاق
 حصول اضافت مصدری طرف اول است و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
 شوکت فریادون ضرب مثل است مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریادون
 بادای فریادون را شدت تو حاصل نیست ایام است و قطع حیات دشمن تو به جوهر رشته همچون

شعر

هر سرائی که در زبان عطاست + از خم خانه تو همچون باد + یعنی بر عجا که در گفتگوست و کردن او مجال تو
 او را کنایه و الماحا همچون بودن سرب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود در آن تبدیل کیفیت مشبه
 حسن بصیرت سمیت بر شراب که در خم اشیاست + بله یا نامه تو مقرون باد + یعنی جمیع حقیقت
 ماهیت اشیا مقرون بنامه تو باد ای قائلین موجودات مضمون نامه تو باد سمیت علم بر عظمت تو گفتو
 عقل و فعل تو نیز مفتون باد + علم تا بدیست که فطرت مفتون از شیوه نام فطرت تو + شیوه قدامت که
 علم بر مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمر است که او را واجب العور گویند سمیت صورت
 از زینش تو ممنونست + بلع محفوظ نیز ممنون باد + در صریح اول از صورت مراد کائنات است یعنی
 کائنات نظر بانظام و قیام خود را که از زینش تو دارد منت سیکند از زینش تو در صریح ثانی اخراست
 ازین مطلب و نوع محمول عبارت از نفس کل است و او را عرش هم خوانند و آن حامل قابل معرکه است
 اگر حامل و قابل چیز منون چیزه شود بهنت محمولی مقبول از او دانسته درجه خواهد بود و اشهره علم
 بیت دوره روزگار دولت تو چه چشم و جان باد و لفظ مضمون باد یعنی گردش روزگار را با دولت
 نسبت شیم با جان نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لایم و مازوم باد سمیت که نظر تو برش باشد قاتم صریح
 شبه اکسون باد + درین بیت سبانه در روشنی سایه محدود کرده است که باعتبار صورت تیرگی لازم است
 در ضمیر ششم در صریح اول بر یک انما قبل که راجع است بسوی قاتم صریح که در صریح ثانی است و قاتم ضمیر
 سپید است اکنون بر چاه بر شیمی سیماه و تقریر معنی ظاهر است سمیت روح خصمت که زنده در گور است
 در تپای نفق مدفون باد + یعنی وجود دشمن تو پنداری گور است در روح او در آن وجود زنده ایست که در گور
 در پایال نغمه باد خلاصه آنکه بانگ زنده در گور در آمده علاوه پایال نغمه باد سمیت زنده در روزگار
 همت تو + دلش از عمر کوتاهی خون باد + دل و وعده چون خون گردد و وعده پیردای پیش همت تو وعده
 نیست بے وعده میدی سمیت دشمنت خسته باد کوی عجب + جادوی با باش در انفسون باد + سمیت
 خسته باد گفت و باز ترفی در خستگی دشمن مخرج کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی با باش که
 او است بجهت هم در انفسون باد قصیده در راجع ابو الفتح گیلانی گفته + بیت زهر که که بود
 و لم نقاب کشاد + فلک بگلشن حسرت نوشت و داد جاد + این قصیده را نیز مدح حکیم ابو الفتح گفته بطریقه
 آن اشکایت روزگار برده است بوی منی از گل این بیت چنان می آید که از رخ هر مقصود که دل من پرده می
 فلک حسرت بخش از آن پرده آخر حسرت نبود سمیت زمانه غیر الهام نیست تصنیفش + در لم در صفت
 زهرت برگرفت سواد + شرح معنی از دیباچه این بیت واضح است چه ضمیر ششمین تصنیفش در صریح اول

و

سوی زمانه میگردد که جز نسجه داد تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه چیز در نفس
سرد من بیل میکرد بد که ز مهر بر بچو شد ز کوزه حداد و نفس سرد نفس بے اثر را گویند ز مهر بر کوزه هوایی
را گویند که در میان کره مائی و کره اشیریت و منشا برودت اوست و در تحقیق ز مهر بر گفتگو باست مناسب
محل انقیاد کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز نیز دلینے ای فلک از من
چه آید و با توجه تو اتم کرد بیل میکرد زای قدری فرصت ده و موصوع ثانی تسک عجز خود بر اسلوب تمثیل تعلیق
بر مجال سیگوید که چشم سردی از کوزه آهنگر داشتن آهین سرد کوفتن است بختین طبع انتقام مرا هست تو
ای فلک حرمت از رخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای میجو شد لفظ بجوش دیده شده و در صورت
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذرد که از کوزه حداد که
با عبادت در دنتن بسیار سینه تن باشند ز مهر بر بچو شد ای سینه سرد و در آده نفس بعد جوشیدن ز مهر خیال
باید کرد تا باقص از سینه سوزان که از کوزه حداد کنایت کرده باشند بیت گرفته آنکه ز فریاد مغول
گمتم که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد چه قبول کردم که نموشی بگزی نی و فریاد ز فریاد است که مهربان
شود آئینک این عمر نوح و این فریاد معنی اگر ز ارسال فریاد کنم مکن نیست که کس مهربانی کند بیت
بیت بے اثرم آن کند خجالت عجز که ضعف باه عمل نفاذت با دادا بد بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر
گو بر زنجی بسته اند پوشیده مانده که درین بیت ملاعربی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را باست
چیز تشبیه و زفاف کبیر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و دادا اینجا معنی شوهر است و باقی تقریر ظاهر
است بیت از آن ز دست هنرهای خود می ناله که برهنه ازین شیوه بیج در کشتاد و بر سر تجارت است هنر
درین بیت تعبیر مردم سے مانند بزنا آنا باید فندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی به تنگ آمدن است
از آن چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از آن گریه میکنم که من چه
تعبیر فریادی را هم این هنر بیج فائده نکرده و در بعضی کتاب بجای می ناله می ناله در نظر آمده برین تعبیر هم تقدیری
ظاهر است اما نسخه اول اول است ایسات برین صفت که بعد حیات بکشد سینه و هنر چشمه خون از دم
نه پیش نماد و چه دل کشاید از هم که بعد ازین گویند که بوده است فلان دم همه استاد ازین که بعد
بریدن تمام شان شود و اگر که کشاید زگره شمشاد و این سه بیت را دست رابطه معنی در کردن باید گیر است
در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بکشد سینه در بیت اول فعل
اوست و با عمل آن مقدر گویند که اشارت بانخوان زمانه باشد و قرینه شوق کلام برین دانست و در بیت ثالث
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر آن بیت تا میقد مقدمه صدر است و عمل هسته آنکه برگاه در وقت زندگانی

مردم حاضر دل من خون کش و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد را بریده از پاسه
 در اندازند از چوبش شانه کنند از طره او گره گکشاد گرد و دوشانه چوب شمشاد میشود اسیات اگر بقیع بلای
 برود پد پد به شمار که نیم پایه بود نان شمار سبع شتاد به عجب بد آنکه قدم سوده باز پس که زنده به هم از به است
 سلم نهایت اعداد به بر رفعت شناسان کافخ بزرگی واضح است که دین و قطعه تصدیع تعریف بزرگی مدوح کرده
 میگاید که اگر قصر بزرگ اوسج شد آنکه هفت فلک باشد از پس رفعت آن عمل هم پایه که هستند پایشاری
 گداز بود و باید که آخر شمار در اول پایه قیصر را خبر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم به بر ز سفره خلق تو
 گریه های زیاد به اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی است و اضافت آهوان جانب حرم اضافت لامی
 و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زیاد کبیر از ارفیح یاوتازی نوعی از عطریات است که از کرب خیز و بعضی
 برانند که آن منی آن گریه است حاصل آنکه آهوان حرم که یا کمال عزت در امان جای خود میباشند از آنجا
 بر آمده و بجاگاه مرتبه تو سیر میکنند ای این مرتع را با سن تر از آن خیال نمانند چون ابو حرم را در تمام سن
 امان ذکر میکنند بجای جاه اگر حفظ بود استعاره بی آهوی استی چون نافه آهوی بخشیدی بیت شتار
 سقدم اندازه تو چشم ملوک به عباد من آوازه تو گوش بلاد به تو مسجع ثانی این بیت اضافت عباد
 جانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت لامی
 معنی آنکه گوش شهر با عباد دامن آوازه تو هست یعنی چنانچه عباد بر دامن می نشینند و با دامن اتمام میکنند
 در حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با عباد دامن آوازه تو شسته ای هیچ شتر نیست که آوازه تو در آنجا
 نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آواز رساند که آوازه عباد آلود بیت است
 که عباد خاطر سخن رسان بنیاد سمیت نفاذ امر تو گر نیچه ز موم کنند به انامل وی آتش از دل فولاد
 نفاذ کبیر اول یعنی جریانست دفع هم آمده ضمیر وی در مصرع ثانی راجع است بسوی نیچه و انامل گشت حاصل
 آنکه از یک توضیح بر توی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال از وجود آید سمیت جو را در آواز تو گرد
 ز مردن شیرین به ملال راه نیابد بسینه فریاد چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت
 همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از اینجا اسهل آزار خاطرش میشود چنانکه فریاد که از مردن شیرین در کشید
 و جان داد و فریاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین بلبش نکوی ای بر فنا و تسلیم نوش بودی در مصرع
 اول گرد فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فریاد است و بر سر زرد انایان اسرار سحافی پوشیده همانند که بعضی
 راز داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگاید که فریاد در جان دادن که افشاوار کرد اگر محرم مزاج راز دار تو بود
 هرگز فریب جنبین امر غیر رضی نشدی و قاعده این مفهوم معنی اول هم میداد از آنجا که ذکر تسلیم در دست

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای افظ گردد در مصراع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی فریاد بودی بجای لفظ نیاید لفظ
 مکرری بر آینه خوب بودی بیت باغ طبع تو جوشند خار ان بخت چه چنانکه فوج گیس بر دو کاخچه فتاد و طبع را
 چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را باغ استعاره کرده و نظیر بطائر ان نموده بیت
 اگر صبا بجزاری بر در عباد درت بکنند تنیت هم نیز چاک اجساد و معنی این بیت که مانند صور فکر از زنده
 در حشر و نشر میدار و چنان مینماید که اگر ای ممدوح با صبا خاک دروازه تو بیک قبر بر در در خاک
 مردگان با هم تنیت رسانند یعنی او این را بگویند که ترا بدید خاک که نفس بر در دره معجزه مسیح است ^{عباد}
 و این در آتش شبیه و لفظ هم پیرا میشود و آن نیست که از رسانیدن صبا خاک را بیک نزار تعلق تنیت
 گفتن اجساد با هم صادق می آید چه فرار یک قبر را گویند نه قبور دیگر را یعنی مقبره اطلاق کنند که در ان تقدیر
 قبر راه دارد و اگر تقدیر مصراع اول برین تقدیر از سبک در مضائقه نبود اگر اخبار درت را بر در صبا قبور
 هم که در مصراع ثانی است هم معنی سیدار در بیت بر آسمان نهم حکمت از فشار ایامی و بجز و بعد سبب من گذر
 از ایجاد و تعریف علم انگریزی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق فضا است
 و عمق از زمین تا آسمان چون هواست یعنی وقتیکه جای تو بر آسمان نهم پایزور نهد اگر آسمان فرود آید
 یا زمین یک شود طول عرض و عمق از میان برخیزد و هر چند معنی که در جسم و جوهر حکمت قرار داده اند
 درین صورت باقی خواهد بود اما اینجا بهمین عمق نمایان که قرار داده است نمائند کفایت میکند ایست
 ندگر نام تو وقتی دعا جو بر گذرد و فضا را بفسم فوج فوج از اعداد و برای رفع تقدیر معجب بدانند زنده
 صفت آت ششخون باشکرا حاد و یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعا
 و تقاضا دارد گذار شود از برای آنکه با دعای تو کیشره کرده آید مات که مرتبان آخر از مرتبه احاد است هجوم
 کرده بر احاد بچون گشت تقدیر احاد کند و خود بجای آن آید بجای که یک دعا تو گفته میشد ستاره فوج و لشکر
 و ششخون خوب واقع شد و بیت خدا یگانند و درم حکایتی بر لب چه که چون بدید که تو توانم باب آتاد
 ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتدای او نیست که من از منان الخ قطعه سینه بیت بطرز حکایت گفته
 و حسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا متنع نیست رنگ استعدا بر رخ اندیشه
 شاستن کفایت از ترک انکاره عای مدعی است و مکن قبول و اقرار ان بیت گرم تو بنده شمردی از خواری
 سده شکره در کتب قبول نکردی زنا کسی فریاد یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواری طرف ممدوح شود
 که هرگز از خواری تو بنده گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از کسی هم مطالب خواری اگر نسبت بممدوح
 گیرنده است راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت و در رعایت تقابل از اصول شعرفوت شود و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود و در وقت که تفریحین کنند که اگر تو مرانده شجاری از خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو ندیده
گرفتی بندگی او خواجه گلی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناگسی را که رد کردی رو کردن تو ناگسی اوست سمیت نامگوست
ولی هست زاده دریا چه جوهر است ولی هست قابل ابعاد چه هستی از صدف این سمیت برین آب باید کشیدی
شعورین گوهر نیست علی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعت وارم مانند دریا جوهر نیست ولیکن قابل ابعاد است
چه هر جوهر که هست قبیل ابعاد میکند مگر شعورین که جوهر شناخت و نیز برای ابعاد اشایان بود یعنی شعر دیگران هم
بیش نیست و شعر هر چه هست و هم صورت و چون سکه بعد جسم و جوهر را قرار یافته چنانچه پیش ازین مسطور شد
و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعورین مرتبه طول نگاه سید اردو و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند و خود
و اغراق معنی مرتبه محقق سید را در ابیات بعد مضائقه بازی قبول میکردم چه از شاهان بهشتی سرشت خیزان
کنون ز غاشیه با فان لریش اندوزم که کرشمای غرور ساق خلیج و نوشاد و دیگر زمینی را است شنیده حاکم که لریش
حرلیان همی بر باد یعنی منکه بعد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول بمانی میگردد حالی از کجی گران
گردون درون پرور از غاشیه با فان لریش مینی درشت منشان لریش مدار کرشمای خوبان خلیج و نوشاد که خوب
مثل اندام جمع میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی مبرغ ثانی تعلق دارد پس توی مدوح از حال آگاه شده که لریش
حرلیان را بر باد میدهدی اشارت بر آنست که حکیم ابو الفتح یک از احسان عربی را لریش ترا شنیده سر صوی از
رسوائی او فرو نگذاشته بود و نیز چند گاه با شاه اکبر بر ابو الفتح فرموده بود که اتهام تانیکه کس لریش را در
و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق یعنی تنگی قضیده در مع امیر المومنین گفته است
بند برقع نه بسته سرست چه نیم پوشیده حله بیباک چه این قضیده در مع امیر المومنین گفته و در طبیعت
این در مقالات خود و طبع خود میراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده هیچ نیست که در صد قضیده ذکر
رفته و برقع را بندنه بستن حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم پوشیاری و شاید میا کیت است
روی اندیشه از تو بر عقود و طره دانش از تو در چپاک و مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه در
خود را آینه مقصود از فیض تو بند و نیم و طره که آرایش طره است درش طره خود از تو در دست خنک گفت است
از سبک و منقل تا سبک چه جوایز طوف طبع است نیست یعنی زبی و حدیث منی دانانی و سنگاهی را گویند و مراد از زین
ست سماک نام منزلی است از بست و پشت منازل قمر که بر فلک ثانیه اند و مراد از آسمان از ایراد نفع در بیت
آینده بر کله عمید و باروح و صلوات تقدیر بر من سبک هم نه مقصود نفی است بلکه در فاسی طریزی است
بر تبه از اثبات و سبک یعنی گذارنده و تقدیر معنی نیز عظیم مع گفتن او طاهر است چون ربطت
در آتش دم و باهی از کوره بر شد سبک که یعنی آتش لطف تو کردم در آتش بدیه آتش کوره آب گود

و سگاک ناکه سکه زنده است مابقی انکوره آتش کشیدن آسان باشد سمیت چون کند نام او بخاتم
 نقش و خامه دزد و عطار در از سگاک و درین سمیت از روی ترکیب کتب فعل و قاعل دزد و فعل عطار
 آن و سگاک آنکه کنی و مثل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سگاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را نقش
 کردن آن خوب باشد که عطار در که بر سینه فلک است از آسمان آمده قلم او را بزدود و لیکن چنانچه فعل دزد
 را عطار بدیده است فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطار اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
 برای نقش کردن قلم از سگاک بزدود که نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سگاک حاصل معنی آنکه عطار قبل از
 تمام با خود دزد اگر کسی را توهم برضمون است که بشود دزدی قلم سگاک برای عطار و چه خیال کرده
 او چه محتاج است که در شعر و قلم نداری و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سگاک نام ممدوح را بر خاتم
 نقش کرد از زدن نقش در اکمال حاصل بشود که عطار در که در سینه فلک است بعد ازین نیارد که از کمال
 نقش زدن کنایت که دارم دم زنده خامه دزدی که کنایت از ارفقای صفت کتابت است در بصورت
 خامه را نسبت بعطار و باید که در سمیت عرش در فرخ نامه قدرش به آستان را گزیده در افلاک
 مخزن نامه آنرا گویند که اصول فروغ نسب و حسب کسی در آن نوشته باشد تا بر بان تفاخر او باشد لهذا
 میگویند که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او را در آن فرخ نامه بالا و افلاک
 محسوب گردید سمیت چرخ در ملک نامه عمرش به حرکت را نوشته از افلاک جهلک نامه آنرا گویند
 که آنچه در تصرف خود کس داشته باشد در آن ضابط کند تا مصداق تقریر او باشد لهذا آسمان در آن
 نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید سمیت روح او که تا مل عدل است به هفت اندام ظلم را شباهت
 حرف کاف که درین سمیت که برای بیان آمده است اقتضای آن میگردد که کلامی که بعد از او واقع میشود
 جمله معترفه بود و تفصیل معنی معمول بر کلامی باشد که بعد معترفه تفصیل معین آید از آن در بیت ثانی
 آرنه چنانچه در قطعه واقع می شد و این اختلاف آنست و این نیز قسمی است از اوضاع کلام بایستی که بعد از آن
 بیان معترفه کلام نینفتد در ادای معقول و مجبول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که در هر حکم بعد از کلمه
 عدل واقع شده در معنی موطا با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز سمیت اندام ظلم را شباهت
 بدستیاری انگشت عدل اوست و شباهت به انگشت شبک است معنی سوراخ کردن و مشطوق بیت آینه
 بر همین سلوک و شباهت در آن نیست جهت مبالغه از شبک معنی گد اخنق است اگر بعد از قافیه این هر دو
 بیت حکم مخدوم گویند و تقریر معنی چنین کنند که روح او که انگشت پنجه عدل است هفت اندام ظلم را شباهت
 و چه پیدا میکنند و اگر بجای کاف که لفظ از بی کاف باشد اینهمه را کلف و خلل بر خیزد تا دیده نشد سمیت

جبر و ترس بودند آن فعلین که از قوس النوا یافت شرکاء به نسبت بجزوت اراده کرده پوشیدن آن فعل چنانست که بزخم پوشیدن تقریر نیست از آن که میان کردن و بپا پوشیدن از حساب محاوره است و حال آنکه فعلی که شرکاء با و بندند چنان میشود که پشت یا رانمی پوشد و قوس النوا خطی است از خطوط فلک و شرکاء سمیه باریک که از دو طرف فعل بر آید چنانکه مانند می بندند بعل نسبت آسمان در رفاقت عرضش به بتواضع کند بچرخ سواک به یعنی آسمان در برابر عزم سراج السیر و بتواضع در گردش آهسته روی میکند چه داب بتواضع است که بلا حمله ترک ادب از تنه میکند تواضع فرض وقت باشد پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبدالرشید صاحب جهانانی بگفته آهسته رفتن نوشته است بهیئت چرخ در عرض شرکاء میگفت به نیست بهرام زرک و ارشاک یعنی آسمان از دریافت هستی مبروح گفت بهرام نخت اوراشاک نمیشود اندشاک یعنی شک کنند به نیز در معنی بهلولی که ملاح با سلمه در حرب باشد بهیئت از زخم مدت تو جام نخت به جرعه دور آخر افلاک به اضافه جرعه دور آخر سبوی فلک اضافه لامی و جام نخت در ترکیب مرفوع است که مقدم واقع شده بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از زخم مدت تو جام نخت است ای نهایت مدت افلاک که از امتداد ایامانی نذر در سراب مدت عمر است اما جرعه جام را گفتن غرابی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدای گویند و جرعه شربه مقدم و تقریر چنین کنند که در جام اول در یابند ای در آغاز علم بر علم تو معلوم کنند که دور آخر افلاک از زخم مدت تو تکب جرعه است اما ترکیب بیت آئینه موافق تقدیر اول است و الله اعلم بهیئت از بساط زمانه خوشیل به نشا دور اول تریاک به تریاک چون استعمال کنند نسبت روزهاست استعمال گرفته روز اول نشا دور میباشد لکن ما میگوید که بشرط تریاک در نشا در زمانه تو شربه است فقط محتمل از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدای آن مفهوم مصرع ثانی باشد اما نشا در جانب روز اضافه لامی و اضافه روز جانب اول اضافه لامی صورت جانبی مضاف است و بهیئت جمله روز اول جانب تریاک اضافه لامی بهیئت فقر از زخم نشا کنون بهیئت کنان کاسب کاواک به از زخم نشی مبروح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کاواک کنند کاسب کان است و کاواک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب آفتاب یعنی میکنند و کاواکی باعتبار کاوش در امکان ظاهر است قصیده در مدح حکیم ابوالفتح بهیئت بهرام پر دراز همان رخت کش چون کحل به شب شود غم رخ و روز شود مستقبل به این قصیده در مظهرین در مدح

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن بر بهار پروراخته متنوع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
اندیست بیت هر روز خورشید جو از نوت در آید بکمل به اشتهب روز گشت را در هم شب ایل
نصورت بیت معنی عرفی را بجای مصور بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پر در مصور گویند و اینجا
چهره پر در جهان کنایت از خورشید است بدو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجیه و وجه گنگش
مسکنه دیگری آنکه در صورتی که صور ایشان از معاون دنیاات و غیره آفتاب را نام مثل است و چون شد
در حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل ای زیاد بود در اصطلاح تصور
کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او کشند و مستقبل تصویر می که تمام رخ کشند و آن در تصویر است
و در چشمی پیدا است و همچنین است که آذمی چون رو بر نشسته یا باشد رخ بجای در شتا گردانند و نیم رخ
برین بیت سه جیات است و چه رخت کشیدن آفتاب عبارت از تحویل است در برج حمل عبارت
که همیشه شب افزایش روز است و در احکام نجوم معتقد کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر
شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مسکوتی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب
و روز دو ازرده ساعت قرار داده اند اما اجزای ساعات شب اجزای ساعات روز مخصوصند
همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات شب در حساب آید و هر برج راستی درجه است
در حملی فلک راستی صد و شصت درجه و درجه را چون شصت جاقست کنند هر قسم را از آن دقیقه
گویند و دقیقه را چون شصت جاقست کنند هر قسم را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جاقست
قسمت کنند از آن ثالثه خوانند و همچنین را لجه و خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج حمل
رسد نور در به شب و مساوی گردد و بعد ازین چنانچه سطح درجات آن برج کشد شب کم گردد و روز
زیاده بود آنرا نور روز گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نور روز بود شب و روز برابر
باشد بعد ازین چنانچه سطح درجات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید این را با اصطلاح
در میانوردان نور و در یابی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل سطح درجات مراد داشته اند
نه الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسی بر در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل مراد
نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است و الله اعلم بیتی چشم شب تنگ شود دایره مردکاش چه دیده
روز تپه ریج بر آید احوال چه معنی این بیت که از احوالی فکر تنگ شبیه آن خود بین خود ستانند و در
عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم مرغ ضمیر است که با لفظ مردم متصل است و تنگ شدن
دایره مردم چشم مقلقه است و درست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاد بود و آن صورت عجب آنست که

نشود و ملحوظ دیدہ اول کہ غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیدہ اول و در قهده منصف نسبت
 افزونی دیدہ اول است نه بنظر او این خلاف واقع اگر چه تا قبل توان کرد کما ز روی نسبت افزونی بیرون
 روز باشد تا انصاف آنکه خوب نیست و بیست مردم دیدہ آن ترا در کوا بصفت و بیست دیدہ این روغن
 و دریا بمثل است یعنی این است که سودا دیدہ شکرست بر روغن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدہ آن شب
 در که اختن و کم شدن حکم نماید و گرا در در چه ترا در که ما زود گراید هر دو سیدی دیدہ نوزاد افزون شدن
 بر روغن و دریا بینداید چه اگر روغن یک طرف دیار بگیرد در ثانی دیار سیران نفوذ کند بیست خنک است
 شب زانند و فاسد گردد و در اجرام نشتر زرش بکشاید اکمل و بر مزاج شناسان سخن پوشیده نیست
 که خون سودا که فاسد میگردد و سیاهی میباشند اندر اراده خون سودا بر شب بجا نیست که بیست
 خون شب بیشتر زیاد میشود گوی خون فاسد من جوش گرفته بود و اجرام حالتی فساد روز نشتر میرا بکوش
 زده آن خون فاسد را کشیده است فدا صه آنکه شب کم شده و روز زیاد کرده دیدہ و اکمل رنگ فشانند
 را گویند بیست جام بقوت و سه عمل بهم بالاید و اثر نامه چون لاله در خوش کمثل و در آغ عیالگر
 چهرین این است دست فکر نیکو طبیان نند بر توقع است بیست است که چون چمن سبز دیدہ آن مشر
 ناقص از کار که آزند باغ از محل و سبزه معنی در چمن این است چنان معجز میزند که در هوای رطوبت نشتر
 اسپه را آن در بیست که اگر محل را ناقص و نیکو کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبز
 را تمام میکنند آن محل را هم تمام سازد و غیره پیش که با لفظ تمام به ستم است اما عاقله اخبار قبل از که عاید
 است بسوی محل بیست عرق را ششم گل و آغ شود در سرخ حوره افکار لطفت هوا سبزه شود و منقل
 عرق معنی از گلبرگ این است بیست چنین توان کشید که از مسرت خوبی ششم گل عرق بر چهره خورد بنگارونه
 زیبایی است سوخته درغ شود از پاکیزگی این هوای افکار و منقل سیر کرد و بیست که در از فیض هوا
 طبع جو اسپه دارد و ختم اگر سودا الماس کند در محل را بر سر کشان چشیده سنی این بیست پوشیده نیست
 که از روی ترکیب لفظ گیر و نقل و کلمه سوده الماس که مبعرج ثانی واقع است فاعل آن طبع جو اسپه دارد و
 و منقول و جو اسپه در سمر است که بیش از ثانی چشم است و جو اسپه را سوده و مان سمر معنی اندازند آنرا
 محل جو اسپه در سمر نیز گویند و سوده الماس باعث کورنی دیدہ است فدا صه معنی آنکه دشمن اگر
 سمره دانی سوده الماس بنید از نفعات سوده الماس از فیض هوا طبع جو اسپه دارد و کسیر و لکبوس بیست
 سوب روشنی چشم شود بیست بسکه بر خارگی که در عجب نیست اگر با سیمین کشند از نشتر زنبور عسل
 سنی این است از خار غل این رنگ و بو گل میکند که در فن یا که با لفظ کل متصل است معروف باید خوانند

بمزدان حلی و سنی چنان توان گفت که از بس درین سوای گل خیز بر خار کار گل کرده از نشتر زینور عمل هم
 گل یاسمین بشکند و تواند بود که حرفت یا مجبول توان خوانند یا تکلیف باید گفت که چون هر خار یک گل کرده پیش
 بر بنویسم گل یاسمین برون داده ابعیادت پیش باغ همین دهر کنون گزضوان چه نسخه خلد برین باک شاید
 آتش چه صورت خنای ازین باغ مفصل باید به سیرت این چنین از خلد به بنید محمل به معنی این قطعه را
 چنان مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چنین سیر کرده جنبست است اگر نسخه خلد خود را از باغ زمانه حرفت
 حرف عرض و به کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید و حقیقت همین دهر را در خلد خود محمل
 بنید یعنی آنچه در خلد با جمال ست در باغ دهر مفصل است بیت بسکه از سنبلی گل یافت صفا نبرد
 کریمه بوسه دل را بهم آرد جدول به صفای سنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمه
 یافت در مصرع اول فعل است و فاعل جدول که در مصرع ثانی واقع است فاعل آن و جدول یعنی جوی است
 و صورت کثافتی که در بوسه او پیدا که سنبلی گل که کنار جدول رسته بنزله شاید است و جدول بنزله شفت
 و از معشوق صفا یافتن است که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهدناشوق را در رسته بوسه گرفتن میکنند
 لهذا میگوید که از بسکه سنبلی گل جدول میلان مخلص و در حقیقت است نزدیک است که دولت خود را
 با ستدا بوسه جمع آرد و بیت شاید از غدر پرستار پزیرند بخشیر به بسکه برداشت صفا صورت غزای
 جدول به جرفاط سنی پرستان پوشیده نیست که غمخیزی و در کل نام دو بیت که در ولایت عرب که بزبان مشین
 سبب و کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در این اسلام دیدن هنگام گناه است و نیز یافتن شان محض کفر
 حالیه درین نسخه از نضین سوای آن هر دو بیت از بسکه صفا حاصل کرده و نکات و سخاست و سنی گذارشته اند
 هر دو بیت که غدر پرستنده ایشان در محکم حشر قبول گشته است انبساط است درین فصل که کایوس
 عقل چه شاید از بار شود عقده مالاجمل به بر فکر حلال مشکلات دانایان فایده است عقده مالاجمل نکته
 و عقیده را گویند که از عقل بیع بیانش شکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده و انقباض دهند از
 سخطی بر فراسته به تفحص عقل عقده مالاجمل گشاد میریزد قصیده و خطاب معشوق به بیت
 ای شب بجز تو در دیده خورشید سبیل به چشم روح القدس از شوق جلال احوال و خطاب معشوق میکند که شب
 جدایی تو از دیده آفتاب سبیل است یعنی گویند آفتاب است خلاصه آنکه آفتاب تاب بهر تو ندارد و سبیل نام
 علمی است که در چشمه حادث میشود از چشم میریزد و جوی از شوق جلال احوال است ای بسیار از نویسند
 در میراست چه احوال آنکه یک را در و بنید در این دینی متعنی گشت مشاهده است بیت شرفه بر هم زدم دروس
 که در بیت حزان به نام با هم در دل کوفت تمنای اهل به بر قدر شناسان وصال شاه سنی پوشیده مانده که

در صبح اول این بیت حزن کان بر او دلیل است که شب دوشین شزه بریم نزد ای سیدار نامند حر که در این بیت
 فراق تا وقت صبح آرزوی اهل در دیده مانده در دوری محبوب تیرگی اهل گریه ترست بهیست لذت تمنی
 در دو تو اگر شرح دهم بنوش دار و بفرستم سلام خنظل به تلخ گمان در محبت و جاشنی گیران الم عشق شد
 که اگر نسبت در دسترای محشوق شرح کرده شود سلام خنظل که خمیر مایه ز سرش توان گفت نوش دار و اهل کفین
 داده آید یعنی نوش دار و بمرثیه از پایه شیرینی و کولاری خود نیفتد که خنظل را که سخت تلخ و ناگوار است عظم کلمه است
 خیال کند تا بسکاش بر و دانگون در یاب که قدر لذت سخن در وان محبوب در چه پایه شیرینی بود اسیاست
 چند ازین آتش خس پوش بر آگیزی دودل به ای نجوش جوهری آینه حسن تو مسل به استین زودنا بر زده
 کش تا که به پوش این چشم تراز حدس خدا و مداخل به بر سینه سخنگان صحرای عشق معنی ظاهر است که در
 قطعه تمسید گریه میکند و التماسی بر مهر و لطف معشوق زار و که تمهید و تحویف در دو بعینه کرده تقرر معنی آنکه
 آتش خس پوش نظر با استعداد زود سوختن خود را سنگی باید آستی که خس بران پوشند زود مشغله زنده
 بوفاداری چشم نمناک مر اهی محشوق پاک کن تا که چشم گریان خود را از نظر بنیائی صاحب بزرگی
 پنهان کنم بهیست میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش به آفتاب است که تحویل ندارد زحل به حمل آفتاب
 معنی از بیت اشراق این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از زودی ترکیب بدل از کلمه خداوند
 اجل است که در بیت بالا مذکور است یعنی محبت او در سینه دولت آفتاب است که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
 از حمل خانه شرف آفتاب است بیرون نمی آید خلاصه تقرر آنکه مهر او در سینه دولت چنان بدرجه شرف بر
 که آفتاب در بیت اشرف خود ندارد بلندی درجه آفتاب و برج هدایت و سینه دولت آفتاب و هم برج حمل
 اراده توان کرد و جاهول بهتر است که در نصیرت دولت بعلت آفتاب همراه شرف بخش خواهد شد دوران کوشش
 طالب او و لفظ حمل بنیات خوب واقع شده است روی در روی رود سایه از خورشید به چشم چشم کند
 پایه او جنت زحل به معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
 او بنیاتی روشن است که روی خورشید زیند و بدعوی برابری روی در روی آور و پایه او بمرتب بلندتر
 که مقابل زحل چشم بر چشم کند ای شتر امکان تفاوت ندارد بهیست لب او خندد اگر چشم جهان گریز
 دست او جنبه اگر دست قضاگر و دشل به لفظ اگر برای شرط دست و لب او خندد مرکب خوب است
 که در ترکیب مقدم واقع شده و همچنین در مصراع ثانی جانیز آفتنی گیرد و گردید ب آن مقدم بخندد
 هم چیزی ناخورد که مطلوب مردم است پای حال در برود و جستن مقابله از مفهوم مصراع ثانی تفاوت
 میشود و اینجا گفته است که اگر دست قضا بیکار شود دست او بیکار آید مگر چندین گونیند که

کتابی که در جهان لب خندان او کند بیست با هوادارے لطفش ز سر سبز بیج و بهمن و
 و دوسه بر پهنه کلاه نخل و بر هواداران بهار منی لطف بیست ظاهرست که بهمن و دوسه نام
 ماه با سه خزان است و کلاه نخل کنایت از کلاه یعنی بهمن و دوسه که ماه خزانے اند اگر
 هوادار لطف تو شود چنان گل خیز کردند که به کلاه رباے بهار غالب آیند بیست در وقایع
 که کند ضرب کنایت بعد و ضرب شمشیر ندارد و اثر ضرب مثل و بر ضربت ناسان و کنایت
 فغان معنی ظاهرست که در وقایع که مدوح رو سے کنایت بعد و کتد یعنی خواهد که دشمن را
 بکنایه و ماشاء که در آن مقام ضرب شمشیر آن قدر رسم اثر ندارد که ضرب المثل دارد و کلفظ
 ضرب در دست تا سیرش معلوم نمائند آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضر شمشیر
 نیفتد بیست صفوت ذهن تو صراف مطالب جو دلیل و جودت لطف تو کثافت مقام
 جویشل و نخل معنی این است که بر صفای ذهن آن صراف سخن و کثافت معنی دلیل است
 واضح و واضح است که هر مصلحتی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت معنی صلب
 ندید بود اسطه دلیل شایسته مذکور شایان بود یعنی صفای ذهن تو اسے مدوح
 در سره کردن بمطالب حکم دلیل دارد و مفرد مصرع ثانی همبهرین منوال و مقابله لفظی است
 نیکو ا بیاست آسمان گفت ندانم که حلول از چه کند و در صورتش بیشتر از صورت
 عالم مجمل و زانکه چون روز را در ذاتی سر بر زده و بهر مردم دولت از در شایانگاه ازل
 زمین سخن جوهر فعال بر شافت بگفت که کاسے تنگ بهره ز فخر رسد عالم نخل و بهمن آن بود
 زین صفت کیتانی او که بهیولانه پذیرد صورت مستقبل و صورت ماضی از همیله این قطعه
 جاد بیست که بنزد ارکان اربعه بیکر معنی است چنان مجمل بیان حلول میکند که آسمان را درین
 قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العزست محبت فرار داده دست و بیت اول
 قطعه مقوله آسمان است که سر بر چون روز را در ذات از افق عبارت از استخوانش در ارادت
 است یعنی در هنگام عبور ارادت دولت او بر ازل که در زیمه مقدم است آنچنان مقدم
 داشت که صبح در شام مقدم دارد که علت جائے از همه ایجاد عالم ذات مدوح بود مقصود
 تخصیص بعد تقسیم آخر بوده اند و اگر بیشترند برای وجود نیست بعد حصول غرض هیچ موجود
 شایسته سکوت وجود نمیشد تقسیم ا بیاست چون دماغ خاک از جهت تو نخل گرد و دلیل
 از برید او شس بساید صندل و کز نخل در سر از رای که گل یابد و عیب از مهرش اند که

کند رفیع خلل به معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازه تو خلل ناک گردد عیسی
از به دفع خلل اندیشه بکنند زیرا که جبل را از بوسه گل اگر در سر گیر و بلبل صندل برای علاج او
ساید چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جل که از گل نزار است گردد عیسی بلبل است گل و صیت
ترا و فلک در برابر او بیت ثانی تا شاید بیت اول درین قطعه و فلک شبیه جبل شبیه به عیسی شبیه و
بلبل شبیه به در چهار حسی اندیشه از ان بعصره و یکی که عیسی است حسی بیخه است و وجه شبیه نیز حسی
است نسبت ترکیب گل بلبل و جبل را حسی بیخه است و نسبت باواز صیت فلک و عیسی را حسی بیخه است
و آنرا علم ابیات جمله هم شگ که ایا سه دل و طبع من است این جوهر که فشا نکند جودت
با بل که ناگش گویم کتم تر همان است که اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل که جوهر فشانای سعانی
این قطعه ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول جز مفهوم مصراع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که با امید و اران جوهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند که هر دو سخنجان
باشند که اشتیاق و وصل کف تو صورت نوع آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخننامه خود و شوق آن سخنجان نسبت بدست کرده بیت
قطره باکش دم رفتن چکد از پیشانی که شبهم آسان بشنید که رحبت بکفل که سمند معنی بر صفحه
بیان چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو کلمه صاع عادت بسوسه اسپ یعنی قطره عرق
که آن اسپ را هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکد ان اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد
که قطره مذکور بر زمین نیست و بمانندش نیم بر گل سرن آن اسپ نشیند صیت که بخور شبید
و به سرعت خود در یک دم به آید از نور تبر کتب منازل تحمل که آفتاب معنی چنان منازل نور
فلک بیانست که اهل تجسیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج حمل نور در برج حمل ابد از دوازده
ماه تجویل میکند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت کند و اگر آن اسپ سرعت خود بافتاب
و بعد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید سبب آنکه کار دوازده ماه
در یک دم کند صیت که سر خصم تو بندند بیایش که نزع که تا قیامت بگلویش نرسد
اجل که اگر سر دشمن ترا اے مدوح به گام نزع در پای اسپ آن زمانه نور دبه بندند بجای
برو که تا قیامت دست اهل بگلو اے و نرسد صیت در عنان گردش او تا که نار هوا
طی شود دایره بردایره مانند اجل که عنان گردش در اصطلاح را ایضاً کا ده را میگویند
که اسپ را بر اے دم تنگستن میگردد و اندو از گره خاک تا که نار مسافتی است نامحدود و محتمل

از موهابصل در عرب پیاز را گویند که پوست او دانه برداشته مجیده یکدیگر باشند خلاصه
 تقریر آنکه در عنان گردش آن گره همچو نوا تها گره آشیر مانند پیاز دانه گره شده میدان
 درین صورت سطح سوراخها بود بصیبت پر غرورت که تا من در مدحت نزد مومین گمان
 داشت که دورانش نیاید و بدل به خاسرا عرفی خور انخاب کرده میگویی که کاف براسه بیانه مستانقمه
 باشد یعنی عرفی پر غرورت و من تا مدح او نگفتم درین گمان داشت که بے بدل ست حالیا مرا
 بدل خود دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بے بدل راه راه است آیا یک گونه تفاوت مناسب
 طرز شعر او سلیقه غائب کرده گفتن یافته منی شود منی باشد که کاف براسه دلیل گویند و فاعل
 کلمه بزورست و لفظ داشت هر دو همان عرفی مراد بود و مشکلم همون شد و معنی چنین توان گفت
 که جبت آن پر غرورت که تا من مدح تو اے مدح و کلمه ام کمال آن داشت که زمانه بدش
 نیاورده است اما حال از مدح گفتن تو دانسته که شل مدح گو ترا بسیار اندر میمان که چنین گویند
 که اندر وصول ذات بے بدل مدح از مدح تو غلط خود باز ماند اما تا ناقص غائب و متکلم
 بیک زمانه خوب مرتفعی نشود و انشاء علم بصیبت چه بلا غیبت ترا شیم که حد کم با دا پیشوا
 عیب از مدح از سیم و دخل چه بلا غیبت ترا شیم یعنی بسیار عیب ترا شیم که حد کم با دا یعنی
 همین حد متعطف عیب ترا شست و زرده دهنی بمنی ز فخالص چه زرده بان می باشد چنانچه
 زرد و زرده ما سپی زرد و زره بان را گویند که خالص ترست و سیم دخل سیم قلب یعنی از من
 ناقص عیب کا ملان گوش مکن بصیبت هر که با او چه عطار د نبود مرد مصافح و صلح و تحسین
 و خوش آمدن نه تور نه جدل به یعنی هر که بان عرفی مانند عطار مرد مصافح نتواند شد اے
 چنانچه که عطار در حلقین جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد
 نه که شور و جدل بصیبت عزت او نه شهیدیت که حشرش باش به ورنه مگر استیج از ستم
 مدح و غزل به یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرادست که روز حشر هم پر خیزد اگر روز حشر بر سر حیات
 از آنچه از ستم مدح و غزل پر غرورت او رفته بود میگویی ستم و فریاد میکنم بصیبت لعل احمد
 که تا قدر شناسند بتوجه جوهر بندگیش چون منزش مستعمل چه شکر منعم بر حق است بر نیکی تا قدر دان
 تو اے مدح نشاخته جوهر بندگی او چون منزه او متعل نبود اے بندگی او نسبت به ستم مدح
 استعمال نگرفته حالاکه قدر ترا نشاخته دور یافته است خود را به بندگی تو داده بصیبت
 و زشتی که چند طبع مشت قضا همان با خلاص تو بشکست غرورش اول به گوهر حقیقتنا

محبت تو کنم جمع با سلمانی به اشتن یعنی گذاشتن است و غزه در ترکیب موصوف است و اسلام دشمن مجموعه
کلام صفت اوست که مجبول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام است نگذاشت ای فرصت نذا که محبت
تو با سلمانی جمع کنم محبت ترجمی نکند حسن بردار گویی که در زمانه یوسف نبوذ زندانی به آن ملامت که
حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه طنز بر حسن میکند که جمعی بر حال من حسن نمیکند گویی فراموش کرده است
آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی
سرما میخ حسن بود و بیت لب تو جرعه ده بادل آشوبی و غم تو شانه کشی طره تن آسانی به معنی لب تو
کن آن باده است که دل را مستی بیا سوزیدین صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظ
خبر به بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه و بنده عاشقان بیمل است مضاف الیه محذوف
باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
که کمال دل آشوبی در لب است و غم تو شانه کش طره تن آسانی است و از شانه کشیدن بر انگشتی لب
یعنی جانیکه غم است تن آسانی تصور میشود و در او بود که از شانه کشیدن آنرا استن زلف مراد دارند یعنی
عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد و ابیات ز سهم او چو نیار دوش که در دفتر به فلک به من احوال انسی
جانی به کند ز جلیه بر آگ زین مردم به بگناهستی از دلتاس ترخانی به این اجیت قطع بند واقع شده معنی
آنست که از بیم مدوح چون تواند فلک که گردن تو بر درامن انس جان سایه ای ایشان را در دفتر اندازد
و فتنیکه مدوح را مست در یاد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیال التماس خطاب ترخانی حاصل
کند ترخانی خطاب است که چون خواهند کسی را بر تپام کار با اختیار دهند که تا بر سپیده مسکده باشد این
خطاب دهند بصیبت خرق عادت اگر گفتفت شوی شاید که گفته خویش در دار کشتل گنجانی به خرق
عادت معنی کرامت است یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود طاهر کنی سزاوار است که حقیقت
خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک گفته تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو کرامت خود مدرک
سازی مال آنکه گفته تو چنین مرثبه دار و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن
عادت چیزی که در طبع دائره باشد و چون کسی کار سه سزنده گذارد دیگران بزنجیر آن کار را خرق عادت
گویند پس کرامت باشد ابیات که شناسا در پیش پای بین و بسنج نار من که لفرق تو با داز زانی به
غلط منج و چنین پایمال نسیان کن به مبار خنده اگر باره بر سر افشانی به تعریف مدح گفتن خود میکنند
که ای که شناس درش پای خود بر بین و وزن کن شامر که لفرق تو مبار کبادی شایسته قبول تو با د
باز میگویی غلط میگفتم وزن کن و همین و فراموش کن آنرا زیرا که سبادا اگر باره برداری و بر سر خود

از هر اصل و عرب پیاز را گویند که پوست او دایره بردارند و پیچیده یکدیگر باشند خلاصه
 تقریر آنکه در عنان گردش آن گره همچو نوا تپا گره کشیر مانند تپا تپا دایره طے شود و میدان
 درین صورت سطح سوراخا بود بصیبت پر غرورت که تا من در مدحت نرزم به این گمان
 داشت که دورانش نیار و بدل به خاسته اعرنی خود را غائب کرده میگردد و کاف براسے بیانه متماثله
 باشد یعنی عرفی پر غرورت و آن تا مدح او نگفتم و این گمان داشت که بے بدل است حالیا مرا
 بدل خود دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بے بدل راه از انست آیا یک گونه تفادیت مناسب
 طرز شعر او سید غائب کرده گفتن یافته می شود می باشد که کاف براسے دلیل گویند و فعل
 کلمه بزور است و لفظ داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون شد و معنی چنین توان گفت
 که حجت آن پر غرورت که تا من مدح تو اے مدوح مگفته ام کمال آن داشت که زمانه بدش
 سیار و است و الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گو ترا بسیار اندر میکند که چنین گویند
 که اندر وصول ذات بے بدل مدوح از دعوی غلط خود باز ماند اما تا قضا غائب و متکلم
 بیک زمانه خوب مرتفعی نشود و انست اعلی بصیبت چه بلا غیت ترا شیم که حسد کم با او پیشوا
 عیب از زنده از سیم و دخل چه چه بلا غیت ترا شیم یعنی بسیار عیب ترا شیم که حسد کم با او یعنی
 همین حسد متعصبی عیب ترا شست و زرده دهنی یعنی زرخا لیس چه زرده بان می باشد چنانچه
 زرده و زرده ما پی زرده و زرده بان را گویند که خالص ترست و سیم دخل سیم قلب یعنی زمین
 ناقص عیب کا ملان گوش کمین بصیبت هر که با او جو عطار دین بود در مصافح و صلح و حسین
 و خوش آید نه تنور نه جدول و یعنی هر که بان عرفی مانند عطار در مصافح تواند شد اے
 چنانچه که عطار در اولین جنگ او نیت او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد
 نه که تنور و جدول بصیبت عزت او نه شهیدیت که خشرش باش و زرد بگر استیم از سیم
 صلح و غزل و یعنی عزت عرفی نه انجان مراد است که روز خشریم بر خیزد اگر روز خشر بر نهیست
 از آنچه از سیم مدح و غزل پر غرورت او رفته بود میگردد سیم و فریاد میگنم بصیبت لعل احمد
 که تا قدر شناسند بتوجه جوهر بندگیش چون بندش مستعمل و شکر نعم بر حق است بر نیکه تا قدر دان
 تو اے مدوح نشاخته جوهر بندگی او چون بندش مستعمل نبود اے بندگی او به نسبت سیم مدح
 استعمال نگرفته حالاً که قدر ترا نشاخته و در یافته است خود را به بندگی که تو داده بصیبت
 در شاکت که چند طبع مشت قضا در زمان با خلاص تو شکست خودش اول و گوهر چند قضا

طبع برآه آن میکرد که نثار تو سازد از همین رگبندز عربی را اول مخلص تو کرد که غوروش فروشت رو
 گذارگان طبیعت او آسان بابت آورد ورنه بی شرط اخلاص محال که عربی مع کسے گیوید تا حوال
 حمل خاک ز بر چهره گدویت کشته فرج بخت تو پذیر نمود تا بحدیکه چزندش بمیان جدی و حمل تا قیامت
 ست اینکه چون آفتاب بر برج حمل آید خاک سبز شود و چیزے واکه خشک مانده قوت تامیه سبز نتواند کرد
 زبون بپسند افسرده پرموده ریخت تو نامت مذکور چنان بلند باد که جدے و حمل که در برج اند بصورت
 میز و گوسپند در میان او چرانی گشتند در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاہ دیده شده معنی این
 نیز ظاهرست و بلندی برای صفت بودن هر دو شایانست بصیبت بعد خصم درون جب تیه چود توبه
 گناه به تو سرون تاخته از علم جواز علم عمل به یعنی در میان عدم دشمن تو از علم انچنان برون تاخته
 که عمل از علم منجی چنانچه غرض مقصود از علم عملست و غرض از علم هستی قصیده در نرزا هست
 و شاد اے کشتیم گفته بصیبت هر سوخته جانے که کشتیم در آید هر مرغ کباب است که
 با بال و پر آید درین بصیبت که مرغ ترکیب شعر کباب کرده مبالغه شادابی و نرزا هست کشتیم نموده یعنی
 اگر دران شعر مرغ کباب شده در آید اے سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا پر بال
 بهر ساند بر طرز کان که در صریح نماند واقع شده چون بیان معنی بوضاحت نمی کند بیان اندیشه
 کس اگر ناخن زنده بر جاست و نیز این قسم کان مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
 چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده اسباب رهن در بخت است مشوا مین ازان +
 اگر امروز نبرد است که فردا ببرد و بنگر که ز فیضش چه شود گوهر بکیتا + جانے که خزوف
 در رود آنجا که آید + کلمه جانے که ابتدا امر صرعه ثانیست در موضع مفهوم هر گاه است و
 این طرز بسیار در شعر آید حاصل آنکه از فیض جانیکه خزوف برابر گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد
 از نزهت فیض او در یاب که چه قیمت یابد بصیبت مهتاب گل از هم بشکا فد قصب شاخ + وز
 نعمه آن سیب قمر لعل بر آید + هر گل چینیان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب
 طرف گل اضافت بیانیست و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب گمان
 است که در مهتاب بحب ز سره پاره نمی شود شکا فتن مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مهتاب
 است و قصب در لغت عربی یعنی پشم آمده و شاخ را نماند گفتن درست می آید لکن این استعاره
 خوب بغایت افزوده و سیب قمر که از راه اضافت بیان همان قمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود
 اماون مهتاب را در اصل حکما سبز قرار داده اند استعاره او از لعل که سرخست عجب نمایی

شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنا بر آن نواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مصافح
طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قیمتی از گل بود که در ولایت سنج سیخو است باشد که اراد
محل شدن قرمز کرده بیست آن لاله که هنگام تراشیدن خارها از رخت سنگ و همین
همیشه بر آید بلفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت جوش میکند یعنی سنگ تراشند از بس که
خوش بهلوار رخت سنگ و زبان تیشم برون آید و همچنین در بیست آینه عظمت چشمه میخورد
بیست از بسکه کند جذب رطوبت خطر من نیست اگر ساغر چینی ز سوا بر حجر آید به از روستا
ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر هر یک به دادن معنی
صلاحیت دارد اما ساغر درست و منمیر شین افشار قبل ذکر است و راجع است بسوسه ساغر یعنی
که از بس که مهبیا تشکست است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را بشکند بیست در
چو شنگ از شبر گل کرد نشان نیست به آن باد که در بند جو آید جگر آید به یعنی در وقت شنگ
که شبرم از جذب آفتاب رگ می شود و در کشمیر آن وقت هم از بس طوبیت و طراوت سوا
محقق است از بسیار شنبو گل کرد نشان توانه شد آن باد که در بند چون سوزد و جگر
گویند زبان بند به باد سخت را که گرد غبار بسیار می انگیزد و جگر گویند و عرق نعت بند را
بعینه آورد و لیکن یا از میان رفت که مصل در نقل زبان بند رعایت این چیزها کم میکند
امیات حاجت بد و زخم از قیدش قطع محال است اگر سنگ دلی از بی قطع شجر آید به زبان کرد
نشود و نماز خم نخستین به صحت شده نماز خم دوم بر اثر آید به درین قطعه ضمیر است در بیست اول افشار
قبل ذکر است و راجع است بسوسه شجر قطع محال از براسه آن اراده کرده که دست ثانی گویند از
مدون شود نماز خم اول بپزفته و بر گرفته بر اثر آید به بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گرد بیست طاووس سنا که عیاشند پروبال به هر لحه بزنگ دگر اندر لفظ آید به طاووس
معنی رنگین در بیست طاووس سنا که عیاشند که طاووس مثال تمام فارسی کلام مرکب است و حرف یا
دو براسه صفت میزگشته طاووس تصویر است اما طاووس که پروبال نیفتاده است است که بر
نخورده و خوش رنگ است یعنی کشمیر بهار نا دیده بزنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیست آینه بر همین منطوق است که کشمیر گویند از زمینه عروس است که هنوز محال
و کمال نرسیده و خوشی می نماید امیات راز می کند از شمش جهت آغاز که مشتاب بکین
فیض سه فضل گرم نیز مراد به لیک از همه خلد است که طون جناب چندان کند که کثرت سوزد

یعنی چون

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفرگزیند کثیر از شش جهت گریه آغاز می بیند و گوید ای عرفی شتابان مکن
 که این فصل بگردی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کثیرتنت باشد بی طواف آستان تو ای طواف
 عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار سیوه آرد و صبح اول این بیت هم کاف که بر کلمه بی طواف واقع شده است
 که در مطلع قصیده است بیت حکم تو آورد کثیر و گرنه به آن که کل این خاک از آن خاک بر آید به معنی
 این بیت آنست که ای مدوح عرفی بکلمه تو در کثیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملاک تو باشد حال
 که از خاک دیگر که مثل کثیر و غیره بود بر آید بیت می آید و میسوزد درین رشک که کثیر به چون یافت که
 آید بجا بر اثر آید به یافت آن فعل و فاعل آن عرفی است که در افعال مذکور فاعل شده آمده است
 یعنی عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که بجای آید در پی عرفی جانب جناب مدوح می آید
 لهذا میسوزد و از رشک و از کبر اول یعنی در پی است قصیده در لغت رسول ثقلین گفته
 بجواب قصیده ظهوری بیت سیده دم که دم آستین شمع شعور به شنیدم آیت استغفر الله
 این قصیده در مطلعین در لغت رسول ثقلین گفته و جواب این قصیده که نظیر فارابی لانی معنی سنته و لطافت
 مضامین در میان نغمه و مطلع قصیده نظیر اینست سیده دم که دم آستین شمع شعور به شنیدم آیت ظهور
 الی اندازب خور + حاصل معنی آنکه صبا می که آستین شمع شعور زدم ای شمع شو گل که در معنی از
 افادت افتادیم معنی آیت استغفر الله طلب کنیند مقصود از عالم ای شنیدم آیت طلب شارب یا در شارب
 منع کلیم به ب طعذ میا و در کسیتی معذوره اگر کثیر مقصد دست عشوه ما در شکست ساغر امید و رنگ
 فتور به زوتی ز عطا بود عشق میداند که بر کشته ماتنگ بود خلوت طوره مقصود شارب ازل است که طلب شارب
 در آئی ای بسیار طالب بیا و از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بودم عذر مکن که تو معذوریستی و منع او چه از تصور
 عطا من بود که عشق گواه این معنی است که خلوت طوره از تنگی خود بخارجش کشته را بر نی آید بیت تو در عالم
 اسطوره استماع معجزه که تا صبح بود هیچ وسیع نامشکوره آدم معنی جبهه شارب خطا از در اسلام این بیت جهان
 می بر آید که وقتی حق سبحان تعالی آدم علیه السلام را بمطعمه گندم از بهشت حکم اخراج کرد فرمود اسطوره
 زرد و در دنیا و عرفی میفرماید که سی او اوار است نامشهور بود و تو از انانیتستی که با در این کثی بیت
 در مطاعت اینیا که ده داره که آستین طلبستان سعیم مشکوره یعنی دروازه هر بانی دوست کشاده
 درون بیایه آستین طلبت ای سبکگیری میخوابد فاعل آستین طلب منطوق آیت آن سعیم مشکوره است
 یعنی تحقیق کوشش شما منظور است قصیده القطره ثانی بیت زبی نوای محبت ز نسبت منصور
 مزاج عشق ز امیزش دولت رنجور به طیب عشق بر حبیب جلال غائب است ازین راه که قارون ساسان

دارالارواح عشق مزاج عشق رها تر از داده اند لهذا عرفی میگوید که گری دل محبت اند و در غم مبر تبه است که طبیعت عشق از در تجویز پذیر است ای او برین غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که در بار عشق متاع بیخ و ناتوانی روز باز از در و دریا چنانچه عرفی خود در یک مقصیده بستر است چنان بنا: شانی گنم که عشق بر رویه غیر مایه مجز از عبا ران درگاه پس مزاج عشق را تجویزی از دل بیخ نمود حسن غم محال است در هر دو تقریر معنی توان و ناتوان پیدا است سمیت بنور سایه چو ام سکون و سیر کنی به زمانه فاصله یاد میان یه و نور به یعنی نور سایه که از فرط مواصلت دست در گردن کار گیر اند و فاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر تفصیل و تفاوت بینا حکم فرامی از هم جدا شوند سمیت بباغ طبع تو در و ج استفاوه فیض چه به عاقل عقل طلبکار سایه عصفور به یعنی در مقام سبک طبع سمیت بخش تو بر کرسی افانست تشنه های عقل فرخندگی از بخشش آن مقام طلب کند عصفور با نعم بخشش را گویند سمیت به است تو فایده چشم صورت بین به هر آنچه در حرم از روی بود ستور به یعنی چشم که تازانی شود به هر علم صورت محم اسرار الهی نمیتواند شد محرم بودن او از به است تو آسان است سمیت ز نور ناصیه ات ماه گرفتار گیر و به آفتاب دهد شو حساب شو نور معنی از ناصیه این سمیت چنان می تا بد که ماه چون میکاند و می افزاید حساب شهور تعلق بد و در اول از استفاوه نور اگر از خورشید از جنین مبارک تو کند برات حساب شهور بافتاب بخشد یعنی بر تبه شود که کم و کاست خود بافتاب دهد سمیت شعاع شعله تهر تو گرفت بسحاب به زبا در برق شود مضر ضیا و نور معنی ازین سمیت چنان شعله میزند که بافتاب شعله تهر تو اگر گیر ای اگر گردد و با وجود که ابر خانه آب است و در میان او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سر مباد و صبا و غیره گردد و در نور کسی است از یاد در باد بفتح خاکستر را گویند سمیت اگر چه سمیت مبرین که در مسیر وجود چه موثران صفات الهیه بی ما نور از سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد و قضا که هست دو عالم حکم او مجبور به معنی این قطعه مبرین است که چند ظاهر تر است که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزه نمیکنند اما قضا که صفت عمده الهی است و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرو و آورده در دامن تو نهاد و گفته که تو سزاوار حکم هستی و من محکوم درین صورت صفت الهی ما نور شد ز موثر و مسیر فیه یعنی سیر گاه سمیت ستم که کرده ام از رنگ شرکت نوسه به انصیب فرودان هزار گونه قصور به لفظ شمشاع در محل قصد تعظیم خود میکنند و آرزو خواه دران تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه ایجا مبالغه در تر ستم کرده میگوید که از رنگ شرکت نوسه یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریک جنس هزار تصور عامه اولان کرده انسان کرده ام و بجای رنگ تیر دیده شد درین صورت هم معنی دل نوست سمیت از روزگار من آثار

۲۰۰

یاس می باید چه جو حالت سنوت از آثر با جور به یعنی از زمانه من آن زمان امید ای آنچنان پیدا است
 که حالت سنوت از اثر با جور ظاهر باشد با جور مدت بودن آفتاب تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند و در عمل
 است و سنوت شناسان را نیک و بد از اثر با جور معلوم میشود و صیت تنزل علم گرفته شود سیم ریاض و
 بطبع بر اثر غوره که رود انگور به یعنی پستی عمل من گزیده سیر ی تازی باغ شود انگور طبیعت اثر غوره
 پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی خشکی او بجای بدل گردد ای تنزل پذیرد صیت ز حرم نعمت عصیان
 که زهر معنوی است به بدون روزه کند نفس ز زیند سجور به عقیده روزه مردم روزه دار کجاست
 برای سحر زه میکند نفس از حرم نعمت عصیان که در ظاهر نعمت می نماید و محبت نعمت است
 پس زه محض است بی شرط روزه زده بند یعنی طلبکار عصیان است صیت نعوذ بالله اگر زه
 حشر طاعت کند چه شفاعت تو عمل نامه انان و ز کوره ز شرم کت عصیان من بر عرشه قند
 بعرضه گاه قیامت حیا رض نیشا پور چه معنی قطره است که ای شفیق یوم اجزا معاد الله که در
 قیامت شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نه پیدا ای تو شفاعت گیر ای گناهکاران نشوید
 از شرم بسیاری گناه امیدان قیامت مانند زمین نیشا پور گویند از بس ز زوال پیاپی زران
 بیابند صیت اگر به پنجه خورشید دل بشارم به بجای خون ز شامش چکبه شب و کجور
 درین بیت سبانه از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفسردن دل امکان بر آمدن خون جانز
 است اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه است که اگر به پنجه خورشید که نافع تیرگی شب است دل را
 سخت بگیرم از مسامات بجای خون شب و کجور سیکه اسباب دانا نمیکند امید مغفرت با ایشان
 نه زانکه عفو الهی سازدم مغفور به ز طول صیبت استغفر الله اندیشم که گرد قصر نشیند نبیل عشو
 غفور به امید بخشش بسیاری نا امیدی دفا کند و این دفا کند دل را ز آنست که عفو الهی
 که بیک آب رحمت خیان گناه را بشوید مرا مغفور کند ز دزازی گناه خود میم آن دارم که عفو الهی
 کوتاه بر آید گستاخی غلمه کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نا ملاک
 کرده اسباب ز بعودم و کلاب فاست غصص من به اگر رفتن دوزخ همی شوم مامور به بز خستگان
 آنجن طراز نیست به زدود آتش دوزخ برد بخار بخور به آب و گل با که بعود محبت و کلاب فاست
 با انبیه اگر مرا حکم بزندان دوزخ شود آنجن طراز که رضوان است از دود آتش دوزخ بخار خوشبو می
 در زهر بهشتیان بر بدین مرتبه دوزخ خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند صیت ز کوه هر تو
 حاشا اگر دم بطیاع به کند بیاده بسم طبیعت کافوره تعریف هم از گرمی کرده اند یعنی از گرمی تو

اثری اگر بطبع های بر طبیعت کافور که بس بار دست از گرمی خود بر طبیعت باده که خاتمام است
 خنده زنده بدین مرتبه کم شود هر چند از گفتن طبع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل است
 اما صاحب طبع این قسم سیاحت سخن را میداند که یک فرد مخصوص را از جمیع افراد بر آورده مگر گویند
 بیت محبت نگذار و بسینه ام دروغ که نیست مونس الماس معنی ناسور نه حرمت یا که با داغ
 متصل است بر ای وحدت است و نیست فعل داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما
 به نخت که آن داغ ما الماس و ما بهیت ناسور باشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدنی نیست
 بیت خمیر مایه این سر قصیده آن روایت که کشاخ و برگ فرودش زبان من بطیور به خمیر مایه
 یعنی باده و موسی است و سر قصیده مطلع اول باشد و روایا یعنی خواب است و خمیر مایه که متصل
 با کلمه فرود راجع است بسو سر قصیده و از بطیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
 از سر خمیر مایه آن خواب کشاخ و برگ بر طالبان فرود می آید در از تر گفته و تواند بود که ضمیر را می
 لفظ روایا گویند و شلخ و برگ را که مقتضی درازی است به نسبت بد و باید که در این خواب اندک گویند
 من بطیور و عرض بیان کردم دو معنی از این بجای زبان من بطیور زبان فریاد نوشته اند و در صورت
 معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شلخ و برگ زیاد کرده است ای مولی عرض اعتبار
 داده آمانت اول بهتر است بیت لذت بود حکایت در از تر گفته که چنانچه حرمت عصا گفت موسی
 اندر طور که چون حکیم با کلام که با ما آفرین بر سر طوطی شکلمی شد در انشای کلام توتی از رطل شانه
 بزبان سبز مانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز است حرمت عصای خود خستید بود اما
 موسی علیه السلام کلمه را لذت دانسته بیان مطلق ادا کرد این بیت تا بعد بیت صدر است قصیده
 در مدح خانخانان . بیت دو جنبش است که از غایت جلالت و قدر بد لباب جمله تو را در جهان
 آمد . این قصیده را اطلاع می در مدح خانخانان گفته که از سر حد ملک و حضور بادشاه آمده و این بیت
 با دوست تانی دیگر در تمام معنی مشارکت است یعنی دو جنبش است که از پس بزرگی و مرتبه خلاصه
 تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین اشقلین از آنکه محطه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
 دوم باز آمدن ممدوح که خمر زانه است از ملکی در کاب با دوشاه بهیت بحد ملکات شاه رفعت
 عالم که صد مجلس دنیا به آستان آمده بر صدر نشینان معنی پوشیده همانند که این بیت را در مدح
 تقریر میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد ملکات با دوشاه رفعت عالم گفت که این صد مجلس کائنات
 است باستان آمده ای نسبت بسو است مظهر بادشاه آن سر حد گوی آستانه است و از آن مقام هم

حد ملکات بیشتر است دوم آنکه از حضور که محل سدر و بالا است است مروج که صد نشین آنجا است بفرود
آمده این قصیده قدری بهتر است بیست اگر سوای همین داشت نو بهار رسیده و اگر امید شمر دست
بوستان آمده داشت فعل نو بهار فاعل و مفعول اگر برای شرط و کلمه رسیده جز او آن در ترکیب معرعه
ثانی مانند ترکیب مبرح اول است و باقی تقریر ظاهر بیست تویی که در ازل اندیشه ات بزمین قضا
گذشت بر اثرش امر کن فکان آمده یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد نوشتند
بعد از آن بگوین کن فکان امر فرمودند بیست فلک بپنجه هستی بعکس فرمانت در دو غوطه زد
بته عمر جاودان آمده بر غمزه کنان در یکا معانی پوشیده بیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در پنجه هستی که با صفت بیانی همان هستی مراد باشد بهر تو فرمان تو ای بقوت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر است که بدر یکا هستی غوطه زدن پذیرای هستی شدن است
بته عمر جاودان به تبعیت فرمان تو خاص گرد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلافت فرمان با برگرفت
و بته عمر جاودان آمدن بیایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد تبسک طی مراتب مسافت است
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد هلاک شد و غیص دو غوطه بر کات است تعالی باشد در این معنی بهتر است
نچه دریا وسط دریا را گویند بیات درین صیبت نظمی که در سنگین دل در گریه هر سه در چشم خون
فشان آمده چنان فریفت مرا گریه های روحانی که چشم از هوس قطره بجان آمد در صیبت
بزرگ زمانه سخت دل تا نکه عالمی را میکشد و غمی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سه سوی خود چشم خون
فشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده بیست
که در پیش بعدم شد که مرگ در مرگش در سیاه پوشش ترا از عمر جاودان آمده این بیت را هم دو
معنی باید گفت یکا آنکه عمر جاودان هم ششخص چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
انسان عمر جاودان هم سیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آنجا است باشد در صورت سیاه
پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بطلمات تشبیه داده و این اشارت بمراد الفتح
کرده است قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته بیست عشق کو تا خرد بر اندازد
عود شوقی بجزر اندازد این قصیده در مدح ابوالفتح کفیه و طوطیه آن بطراز عاشقان بر سرشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل با منهدم گرداند و شوق در خرد اندازد شوق را در کار او آورد
و چون یا که بسجده متصل است بر آنکه بیست و در مبرح اول بجای لفظ تا کلمه گردیده شده در صورت هم
ظاهر است اما در صورت اول خرد مطلق بیفتد و در صورت ثانی تنها یکو در عرقی خواهد افتاد بیست

مرغ جان را بر دو باغ گل می دهد که اگر برزند بر اندازد چه بر فعل عشق فاعل آن یادگی بر صفت
 که در صریح ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آینده نیز بر همین تیره بیت آسمان رنگ
 شیشه طلبه و آفتابی بساغ اندازد هباده معنی از شیشه این بیت چنان میسر آود که کجاست
 آن معشوق که شیشه آسمان رنگ بخوابد شراب در ساغ انداخته دو سنگا ینها بر میاید طلبه فعل
 نشانده که در بیت پای بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
 یعنی سبز رنگ آسمان رنگ استعاره نظر آفتاب شده و در بعضی نحویر لفظ آفتاب کاف دیده شده
 و بر آن کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بیت خنده جام غم گویا باشد
 گرچه شیشه خون بر اندازد چه خنده جام کنایت از بر نیزی جام است و همین است که خنده شکنی جام
 در گریه آوردن غم است و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر معنی محبت ماید گفت که بسیار
 آمده است مقابل کسم خوب میشود بیت نور خورشیدی بر نند شفق چه بر سر فراک انظر اندازد
 درین بیت تعریف شراب کرده اضاقت نور جانب خورشید اضاقت لامی و اضاقت خورشید
 جانب می اضاقت بیانی و اندازد فعل و نور فاعل و بر نند شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
 شراب باشد باقی تقریر طاهر است و آنکه بجای لفظی لفظی در بعضی از نسخ نوشته اند هرزه محض
 است بیت تمثله شیشه طبل کوچ زند و هوش را خیمه بر سر اندازد چه معنی ازین بیت چنان
 کوچ طبل میزنند که طبل کوچ زدن کنایت از استقداد بر آمدن است یعنی چون شیشه تمثله کند
 کوچ طبل کنایت از شراب است و هوش را خیمه بر سر زدن عبات از بر هوش باشد و بدی است که چون
 شیشه بچند هوش بر هم خورد و بیت زخم از باد گوشه دامن با موج در نغمه تر اندازد و درین
 بیت که آهنگ استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر بلطافت چون آب است و از
 باد موج در آبیاری افتد ضرب زخمه بر نانه نغمه چون آب لطیف را اگر متوج کند گویی بوسلید باد دامن
 خود متوج داشته داده باشد باد گوشه دامن زخم مانا استعاره ایست که اگر ما در و رودت قابل
 نتوان گفت چون با اعتقاد خود دارک بسته است گله اش میاود کند بیت نه غلط گفته ام این نه در آهنگ
 کردیم کس منجز اندازد و انکار مدعا سابق میکنند که چه معنی و کدام شراب این غم آن گرو است
 که بی از و بوسلید موج یک متسوسر شود و اسبایت نقش کج بین سباز باعنی چه مهره ناگه پیش شد اندازد
 کاشک ان شکسب هم تمیذ داشت چه که شکایت بخشه اندازد و رو به جویش سباز آن است و در کف
 بساغ اندازد و رو که آن تشنه پیاز موج چه تر سمش عقل در سر اندازد که شکایت بخون سیلا لید

بازگشت

بدرگوش و اوراندازد و برشش پنج زنان تخمه معنی پوشیده مانند مهرهای معنی این بیت سبک نقش حید
 میشود یعنی تمهید گیر کرده با معشوق برنگ آتندید و تحویل خطاب میکنند که نقش بین ای بازی عرس
 گگاه کن و غلط بازی مکن که سباد امره تو در ششدر اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ گاهگی
 که از برای تمناست نیز اضراب تمهید در بعینه رفته یعنی عرفی القدر فرصت هم ندارد که شکایت ترا قلمی
 و اگر کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دایری او کبنی در نه او یک آفتی خواهد بردشت باز در
 چهارم بتابید میگوید که مشیر سباد عقل بیادش دهد و گله تو بر د نام بگیرش مدوح رساند ابیات
 دانه از گشت جودش از مرغی چه چند و در گلو در اندازد و همچو سیرخ آسمان هر روز به بر زمین بیضه
 زراندازد و درین قطعه مبالغه در سخاوت مدوح که عشق خورشید و زهر چربا به پشت بازده سالکان او
 کرده که اگر مرغی از گشت جود او که بران خوشه های جو هر وز است دانه بچینه مانند سیرخ آسمان که نسبت
 بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بفضیله که کنایت از خورشید است بنید از در بیت آخر قطعه ستاره
 تخمیه ثابت است ابیات مایه استعاش مظلومان که بدانان صرصر اندازد و آشیان خراب کرده
 باز پیش برج کبوتر اندازد و درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی مدوح است یعنی اگر
 مدوح سر مایه خوشی مظلومان در دامن صرصر گرفته و برداشته خود را از مشرق تا مغرب رساند بنیدازد
 که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز است آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد
 و تواند که تقریر معنی چنین کند که با صرصر از تنه و زین خود آشیان کبوتر و غیره از جا بکشید و این ظلم صرصر است
 از ظلم مرغ مظلوم با صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز به کبوتر رساند درین صورت
 بر لفظ کرده باید ایستاد و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگرد آنا فک اضافه کرده
 قدری شقیل است ابیات در مصاف قیامت آشوبی که در و او بلش را اندازد و لغره را تا زیاده
 فعل کند و جمله را یاد در سر اندازد و درین قطعه تعریف شجاعت مدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب
 صفت مصاف است و این صفت را نیز دو وجهی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد
 دوم آنکه قیامت را خل اندازد یعنی اگر مدوح در معرکه لشکری را نه مرت و بد لغره در مصاف او کار تا زیاده
 و یاد در سر انداختن کنایت از مغرور شدن است یعنی جلد را در سخوت آرد ابیات علت رخشه بک عام
 شود و چون بمیدان گگاه و راندازد و مرغ فولاد عرض موج زند و تیغ الماس جوهر اندازد و یعنی چون
 صرصر است در میدان تازد از مهیت بس رخشه گیرای هر چیز گردد مرغ فولاد با کمال معنی که دارد و گدازد
 مانند آب موج زن شود الماس که جوهر غیر متفک دارد از هم بمیدازد تیغ الماس عبارت از تیغ تیز است

ابیات تا بسنجید متاع بازویش به آنکه زین پس جمل در اندازد به سر خاقان به تیغ برادر و به دراز
 قیصر اندازد به متاع سنی این قطعه میزان اندیشه چنان توان خمید که از روی ترکیب بسنجید فعل است و
 متاع بازو و مفعول و لفظ آنکه در مصراع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل کلمه زین بس که او از
 مثل این بسیار در شعر آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر بعد از
 شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی محمود را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که خاقان
 جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی باین ترازو و بآن سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد متیون
 که زور او در یاد برین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبهه بشبه به تکلیف
 باید گفت چه قیصر هیچ وجه ترازو نمی ماند تشبیه به وزن میشود بر تقدیر اضافت لای معنی چنین با بگفت
 که آنکه میخواهد که وزن زور محمود کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد و تقصیر نماید
 و این نموده شد بدین تقصیر خواهد بود و الله اعلم بالصواب بحسب حلیت از سایه ننگند لفلک به سینه
 بزوری محور اندازد به درین بیت گرانی حکم کرده یعنی حکما عتس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند
 که او را محور زمین و خط وسطیوم زمین میگویند یعنی اگر حکم کران تو سایه بر فلک اندازد فلک تا گمانی
 نیاید در سینه بر روی محور اندازد ابیات و شمنت بسکه هست نخل سرشت به بلغات از نظر در اندازد
 فعل از او شتقاق نتوان کرد به چون نظر سوی مصدر اندازد به این قطعه در میان نخل محمود کرده گفته
 یعنی اگر دشمن نخل تو بر لغات نگیرد فعل که از مصدر بر سر بر آید از دولت نظر اثر او بر نیاید کلمه زور
 طریق اضماع قبل ذکر است و مصدر مرجع اوست آنا نظر انداختن دشمن طرف مصدر که بازو کرده نظر
 بنظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل است معنای مستدرک واقع
 شده بفهم مگر چنین تا و یک ننگ سیکه برای عرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات
 باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بحسب در به تنگی بشوق مدح مگو به کش بدل سایه کثیر اندازد به
 یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد لگو که در دل عرفی راه نمکند قصیده
 دو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصاحت شیراز به بیت بیایه با دل آن
 میکنند پریشانی به که غمزه تو نکرده است با سلمانی به این قصیده دو مطلعین نیز آن قصه شیراز
 نادیده در مدح نواب خانخانان بلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که
 در دستهای معشوق برای اظهار پریشانی خود دست یعنی ای معشوق در یاب که پریشانی بادل من آن بیخود
 کرده است که غمزه توان دست اندازی با سلمانی نکرده است بهشت غمزه اسلام و شمنت که در روز

محبت تو کنم صحیح با مسلمانی و دشمنی یعنی گذاشتن است و غزوه و دیگر کسب موصوف است و اسلام دشمن مجموعه
 کلام صفت اوست که مجبول بر قلب است یعنی غزوه تو که دشمن اسلام است نگذاشت ای فرصت نداد که محبت
 تو با مسلمانی جمع کنم سمیت ترجمی نکند حشن بر دلم گوئی که در زمانه یوسف نبود زنادانی چه آن علامت که
 حشن از ریح عشق تنگ آمده طعنه طنز جرس میکند که رحمتی بر حال من حشن نمیکند گوئی فراموش کرده است
 آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن یوسف علیه السلام زندانی نشینی
 سر را یحیی حشن بود سمیت لب توجیه داده بادل آشوبی و غم تو شانه کشی طره تن آسانی و یعنی لب توست
 کن آن باده است که دل را مستی بیا سوزیدین صورت اصناف فاعل بسوی مفعول اصناف لفظی
 خواهر بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه و بنده عاشقان بیدل است مضاف الیه محذوف
 باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گرفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
 که کمال دل آشوبی در لب توست و غم تو شانه کشی طره تن آسانی است و از شانه کشیدن پراگندگی لفظ
 یعنی جانیکه غم تست تن آسانی متصور میشود و در او بود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند یعنی
 عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد ابیات از سهم او چو نیار و زنا نه کرد و تهور و فلک به این احوال انسی
 جانی به کند ز حیدیه بر آگر زمین مردم به نگاه هستی از و التماس تر خانی به این نسبت قطعه بند واقع شده معنی
 آنست که از بیم مردم چون توانه فلک که گرفتور بردامن اسرار جان سایه ای ایشان را در فتور انداز
 وقتیکه ممدوح راست در یاد قابوی وقت یافته برای آرزو دادن مردم بحمله التماس خطاب تر خانی حاصل
 کند تر خانی خطاب است که چون خواهند کسی را بر تمام کارها اختیار دهند که تا بر سیده مکرده باشند این
 خطاب دهند سمیت بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید به که گفته خویش در آرزو گفتن گنجانی به خرق
 عادت معنی کرامت است یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوارست که تحقیق
 خود را در دریافت عقل در آری چه عقل بدرک گفته تو بیخ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو کرامت خود بدرک
 مسازی مال آنکه گفته تو چنین مرتبه دار و در معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن
 عادت چیزی که در طبع دائره باشد و چون کسی کاره سرزند گذارد و دیگران بزنجیر آن کار را خرق نماید
 گویند پس کرامت باشد ابیات که شناسا در پیش پای بین و سنج چنان من که لفظ تو با دازانی
 غلط سنج و چنین پایال نسیان کن و مباد خنده و گریه بر سر افشانی و تعریف مدح گفتن خود میکنند
 که ای که شناس در پیش پای خود بین و وزن کن شمار که بفرق تو مبارک باد ای شایسته قبول تو باد
 باز میگویی غلط میگفتم وزن کن و بسین و فراموش کن آنرا زیرا که مبادا و گریه بر سر خود

افشانی ای بار و گرفت دبی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصحح اول که در تقریر اول بر لفظ غلط ظاهر است
 و سخن و بسین هر دو امری بودند حالاکلمه سخن را یک را یک امری باید گفت بسین پایمال مجموع مرکب امری نگیر
 و کلمه لسیان کن یعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گهر بای تبار را بر غلط وزن مکن و لیکن در سخن پایمال بجه
 فراموش سازست یعنی مطلق از نظر بردار از آن که سبب ابار دیگر خواهی عزت او کنی آنگاه سخن و پایمال نمی
 بادی النظر سنائی او باشد اگر چه این تقریر حسن موزونی کلام و خوبی است تازه طراز آن سخن میشود
 اما اندک مخالفت تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق است میگردد که لفظ در آن صفت بیشتر بر
 انکار دعوی ماسبق می آید و بیستی که متصل این قطعه است برین معنی آخر است آرد بسیت بهمه جلوه حسن
 کلام من اندوخت به قبول و شاد و نظم کمال نقصانی یعنی در غم خوبی کلام من قبولیت شایسته
 کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام ما نظم کمال نظم صفائی نقصان کمال دارد و در
 یاکه لفظ نقصان متصل است زیاده بر آن ضرورت شعریت معنی نمیدد بسیت به بین که تافته ابریشم به
 خامی یافت در تاب طلسم من شعران شروانی که تافته ابریشم خوب میشود و شعر بر چه ابریشمی است و شعر
 شروان کنایت از خاقانی است نیز شمشیر که با لفظ ابریشم متصل است راجع است بسوی شعران و از تافته
 ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر ظاهر است بسیت چو کرم سپایه بعال نمیده ام به بروت
 که اصل خلعت دار است و خاقانی بچو کرم سپایه نام کرم ابریشم است تعبیه که بر خود می تند و چون ابریشم است
 صفت گران میرسد آسمان کرده از آن خلعت های مطرای سلاطین سازند اینجا از عاب سخن بر است
 و بر بروت تمیدن کنایت از ناز بر شمع کردن است و نیز سخن که از لب بر آید به بروت پیچد و آن سخن من که
 سخن ما که میشود گوئی خلعت بادشاهانه است بسیت از شوق بوقلمون جمله عبارت من چه درام شایسته
 نموده عریانی به بوقلمون جمله مجموع مرکب صفت عبارت است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از شوق
 بهارت من که جمله بوقلمون است شاهدی همیشه عریان خود نموده است ای استخوان بوشیدین تو ظاهر
 بسیت براستان تو صد گنج شایگان ریزد و چو آستین خود از نامه بر افشانی شایگان نام گنجی است
 و درین بیت تعریف نامه خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدهد نامه را با آستین گنج ریزی ممدوح یعنی اگر
 نامه مرا مانند آستین خود بقیفائی صد گنج شایگان از آن نامه بریزد بصیت مده بر آوی تا بنابر نامه
 که مرا چه درین قصیده بر ذکمال بنشانی به کمال صفتی ممدوح گفته بر آوی داده بود راوی آن شعر را
 غلط و زبون عرض کرد ممدوح را چند روز در زندان کشید بنا برین میگویی شعر من بر آوی تا بنابر نامه اگر چه
 از غلط خواندن غم ندارد بصیت چه صاحب آنکه در همان خدمتش نشندید به قضا صورت دیوار غنچه جانی

بجای

از اینجا آغاز در روح حکیم ابوالفتح و خانخانیان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از دست
 و یاور غنچه بجان پیش تصاننا سمیع است یعنی قضا با جهال خدمتش تصویر را مواضعه میکند سبب است همان
 که هست تو از رازدار افلاطون به خطاب یقطی و بادای تکلم جانی به آن ابوالفتح که هست ترازای خانخانیان
 رازدار افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در مجمع است خطاب یقطی و بادای تکلم جانی است یعنی سبب
 مخاطبه زبانی مکالمه روحانی دارد یا آنچه تو افلاطون هستی و او رازدار است و خطاب یقطی که تو بادای
 داری کلام کردن جانیت بسبب است همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه بد که تو شمار وفاتی بران
 به پیشانی به آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای تفانگند که تو شمار و افتت بران تفانگند
 پیشانی باین نیاز کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن است و فائده
 اثبات که از لغتی خیزد پیدا است بسبب ذخیره نند از من کرمانی از صورت به تمتعی برم از وی که صورت
 ازانی به ذخیره نهادن مانی از صورت خبر آنکه باین صفت نام بر آورد چه بود و بدی است که این چه
 ذخیره است که در آن صفت بر من از ان ممدوح که صورت از مانی برود آن تمتع وجود گرفت از مانی
 یعنی من نفع بسیار از ممدوح بر میدارم که موجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن صورت
 ازانی بیات تو چون گذر کنی اینجا بنظم نیکیم به که مضرش چنین کرده است بستانی به ضمیری بمن اینجا
 نشان دید هر جا که ناخنی زنی یا سری بجنبانی به درین قطعه بر یکدیگر ابوالفتح و خانخانیان و تهنیه
 ایشان بر فضا می کند که تویی که خان خانیان جانی که هستی اگر بنظم نیکین فکر کنی که مصرع آن نظم کار
 کرده است و است او کارستان همی آن ابوالفتح اینجا با خردید از آنچه که ناخن بنی یا سر جنبانی خن
 در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن حسین کردن بران سخن باشد بسبب
 نه نقش کلی در ریای گوهر دوش به عقل اول استاد جوهر ثانی به از افلاک نه گانه فلکی را که حکم فلک
 اعظم قرار داده اند غیر علی بن علی که سلم آنرا عرش خوانده زمود و رب العرش اعظم آن فلک اعظم
 عقل باشد و منفسش از عقل گویند و قلم الهی است و نفس از انفس کل گویند و روح محفوظ از ان
 هر چه است و باشد بوده همه در و مقصور باشد و حق سبحانه تعالی در سبب و خلقت عقل اول آفرید
 آن عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی است، ظاهر است یعنی آن ممدوح اگر چه نفس کل
 نیست آیا دریا گوهر دوش ای کمال انفس کل دارد و اگر عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است اس
 کمال به عقل دارد و الله اعلم بسبب عداوتش بگهر سمیاء و صلح به عنایتش با گهر کیمیا جانی به سمیاء
 علی است که آنرا علم نیرنج است نیز گویند بر جمیع صور غائب و عجائب او خیزد یعنی آن ممدوح اگر با کس خواهد

سپیل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیمیا مصلحت است ای عجیب از دخیل یعنی آن دشمنی دشمن بنا بر
یک مصلحت باشد حرب یا که با لفظ مصلحت متصل است یا نسبت است و عنایت آن ممدوح در اثر گردن
اثر کیمیای انزوی دارد در باب که آن عنایت را چه درجه باشد سمیت بجای دیو فلک را کند بشبه اگر
کسی مخلوق خلقش کند پری خوانی در زمین بیت تعریف خلق ممدوح میکنند که ضابطه است که سرخی خوانی
سپیل کنند بعد تسخیر دیوار در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانه خلق او پری خوانی کنند نظر بجل بجای دیو فلک
آمده در شیشه بند شود سمیت سپهر گفت توانی که تو من این که منم چه براه عجز بر اعم چنانکه میراثی در پیش
آسمان ممدوح گفت توانی که تو هستی من آنم که منم هم ای در کمال مستندیم چنانچه منخواهی بر ما حکم فرمائی
که محکوم ابیات زمانه گفت فلک را گوی بیاید ابره مراتب کف جودش ز گوشه افشانی در فرود گیت
که آری گوی که نفس فلک در بطن جوهر اول رسد ز گردانی در زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک باش که
ابر در گوشه افشانی مرتب کف جود ممدوح بیاید ابره مراتب کف جودش ز گوشه افشانی در فرود گیت
نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال است که نفس کل بعلم جوهر اول برسد پس این نیز محال
باشد که ابره مرتب کف جود او در بخشش برسد و این را تعلیق بالمجال گویند قصیده در مدح میر ابو الفتح
بیت مرجا ای اوج بخش در حقیقتش افتادگان پیکر نو با زوی عصفورست شبان عقاب
این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرجا فطرت است از اخوات القاضی که شعر او در بیت صدر آید
ز بی و جنبه او دیک و خوشا و غیر هم و از آن تاج شعرت کعب کنند و معنی شان خوشی بادست و عبارت در
افتادگان تمام مجموع مرکب است فارسی است کسانیکه زیستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوش
بادتر ای بلندی بخش فرودنگان گوئند نزل که از تو بر زوی کجوشک کا عقاب باشد سمیت مرجا ای
نوش داروی مزاج روزگار که تو در کام حسودست انعمی غیر اعیاب در نوش دارو مروان جاندار
این نیز پیشود به ممدوح خطاب میکنند که ای اعتدال طبیعت طایفه انعمی عم لعاب خود که همه زهر بلای است و کام
دشمن از تو میریزد سمیت مرجا ای که ایات یافت تجدید نزول در آیت جاہت بدون نسخ چون
آنم الکتاب در یافت فعل و آیت جان فاعلی آن باز آیت مشبه به و لفظ چون ارادات تشبیه معنی آنکه
آیت جاه ممدوح را تشبیه میدهند به آیت تجدید نزول در آیت بدون نسخ آیت به احد و تقریر قید بدون نسخ یکین چنین
گفتند که تجدید نزول آیت الهی مقابل آیت سجد است و نزول الحمد زیاده است از آن آیتی که نزول
مشروط به نسخ آیت دیگر است چرا که این آیت مجد و اگر نسخ آیت مقدم نمیشد نزولش موقوف بود پس در صورت
یکی سیاق او حاصل میشود بخلاف الحمد که همیشه کلامه بدون نسخ چنین گفتند که از ایات تجدید نزول

بیت

یافته است آیت جاه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن مانع سوره فاتحه نیست پس جاه تو باید راست بر جانش
 بر تکرار نزول الحوریت نمیشود که هیچ آیتش مگر نازل نشود مگر در حدیثه دلیل تجدید نزول صدق اول حق
 است و الله اعلم بحیث بره از آسمان مرتع جاست عمل به نیزه را از سرخ بیدرود که قدرت شهاب به
 زمین بیت تو رفت جاه و قمر مروج میکند و صفت جاه از بلندی کرده اند لکن اسکیو که جاه تو بمبر تیه بلندست
 که چکل مبرجی است از دوازده برج بر فلک ششم که فلک ثانیه است و آن صورت بره دارد و خود از آسمان
 چراگاه ثویک بره است و تیره سنیرا گویند و سرخ بید قسم بیدست از پهنه قسم بید و شهاب که صورت
 از سرخ بید باغ قمر تو کثیر است شهاب قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه تا اول اگر برگ مراد گویند که
 نیک باشد بیست خیمه که جاست کجا و تنگنای لامکان به در فضای قدح و مسکش طباب اند طباب به
 بروست سرخ طاب مشکلی شایان پرشیده مانند که غرض ازین بیت آن باشد که ای مروج لامکان
 با وجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطه خیمه جاه رفیع و وسیع تو می آرد پس در میدان قدر خود آن خیمه
 بر یک کن اگر چه در ظاهر بر ظاهر است که مصنف با اعتبار ارتفاع جاه در یک قدر کشتی را طرف و مطروف
 قرار داده اند و این سهواً فکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر
 ماول یعنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز باین تاویل نزدیک نماید بیست رشته نوزده
 دیگر نماید از زمین به بسکه دارد آفتاب از رشک رایت بیخ و تاب به در مصراع اول این بیت
 اضمحلال قبل از ذکرست و نمیشین راجع است بسوی آفتاب می و دیگر مانند بر زمین ای پیش را تیز ناز
 از یکدم نیاید بیست چون در آید همت مطلب شگفت در سوال به ترزبانی چون تنها خشک
 ماند در جواب به یعنی اگر همت مطلب شگفت تو ای همت مطلب پس تو در سوال در آید یعنی چگونه
 که گیت که از مانجا ابد مثل تنها سایل می که سرگزیر چشم از طلب بنا شد در جواب خشک ماند به
 بسیاری عطای ترا دیده نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامه نسخ کلمه ترزبان را ترزبانی بیاید
 نوشته اند و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی ترزبانی مانند نتواند که جواب به قبول عطا دهد
 اما طراز اول طرز بیگانه است که زبان دانان تنهای آن طرز نگنند ابیات آسمان از زیر پات
 گوید ای عالی مکان به جوهر گل راستانت گوید ای قدسی جناب به طوف کافت کان خیال آمد
 مراجع قبول به سورا رایت کان بحال آمد مراد رایی صواب به و زمین قطره مهرین بیت ثانی را هم
 بیت اول رعایت ترتیب این و انشرو تبت است و معنی آنست که ای مروج آسمان از زیر پات تو میگویند
 که ای رفعت بخش کلخ بیدی خیال طواف کلخ تو مراجع قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف کلخ تو

کتم آن خیال مراجع قبول قیاس کرد که بعینه طواف کردن راجع درجه خواهد بود و عقل اول میگوید که ای اوج ده
 آستانه قدسی محالست که رایتو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رایتو مراری صواب آمده باید اندیشید که محض
 ثواب را چه نخل تواند بود و از هر حوت کان که هر دو مصرع بیت این قطعه است گمان آن نشود که حاصل آن
 آئیده است بلکه بر همان جمله محصورست که برود فعل است و اکثر چنین بهمی آید و اگر کان نباشد چنانچه
 در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق با پوست دل خود میخورد و تازه به نقره
 خشکت آورد زین رکاب و در شوق دل جگر خوردن لازمست در اینجا از دل خوردن میانرا خالی
 کردن مرادست تا قرص آفتاب صورت رکاب گیرد بیت آئیده در حکمت شناس می بصر در هر
 قیاس و نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب و آیین بیت در قطعه خند بیت واقع شده سیاق
 و سیاق خود را بطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از عمر مرض بیرون نیامده بود
 بعضی مردم ضروری الذبح از عداوت خیال میکردند که حکیم برود معنی آنست که دنیا حکمت شناسست
 هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست است و استوارست تا بنیاد که در هر
 قیاسست ای غلط نسخ است چه در هر عالم را قدیم میگوید و آن غلط نسخ محض است پس هر چه از جهت
 میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدارست و اشارت این و آن رعایت لغت و شعر است
 را میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال مگس رانت زحل و آبدارست در بنیان و خواصست آفتاب
 گیت در زبان هندی سرور را گویند چون ملاعنی در سر زمین بنهند و ستان بسیار مانده بود و علمای لفظ
 هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشه و ولایت امیر المومنین علی کریم الله وجه
 بیت جهان بگشتم و دروا که هیچ شهر و دیار دنیا فتم که فرزند شادخت در بازار و آیین شهر و دیار نظم
 ثنائی خود ندارد در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کریم الله وجه گفته و طوطیه بزرگ شکاه
 زمانه پرداخته و جواب قصیده کمال اسمعیل صفهائی گفته که در همین ردیف و قافیة بقید تسماست قید کرده است
 و مطلع قصیده کمال نیست مطلع امید لذت عیش از در چرخ مدار که در جهان کرم نیست ز آردی
 در آید معنی مطلع عرفی ظاهرست بیت مر از زمانه طهارت بسته و تیغ بر سر نیزند و تکلیف میکنند
 مختیار به طهارت معنی شیخ و طاعنست یعنی زمانه بیباک دست مر البته تیغ بر سر نیزند و تکلیف میکنند
 که سر بخار و این بدیهیست که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طغر مبینست بیت زمانه مرد
 است و من ز سادہ دلی که کتم بچوش تدبیر و هم دفع مضار به در مصرع ثنائی این بیت از روی ترکیب
 اگر لفظ تدبیر را جانب دهم اصناف کنند بر تقدیر اضافت لامی و هم را ساکن باید خواند و معنی چنین باشد

۳۰۰

که زمانه مرید است دامن از نادانی یا جوشن تدبیر هم مدافعه میخواهم همین دلیل نادانی است و هم چون بیت
باطل تدبیر او نیز از قبیل بطلان خواهد بود اگر در هم را جانب لفظ دفع مضات کنند معنی چنین توان گفت که آن
از نادانی یا جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم درین صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول تبرست بیت
اگر گشته ببارم گشودگر غم عشق به نه آفرین ز بیم بشوند و نه ز نهار به از گشته ببار حضور دوت وصال مراد
داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند بهمتی خود میگویی که مرانه تخمین بر دست و نه ز نهار ازین بیت
جراحتم جو خیار بغزم خاریدن به پلنگ ناخن کرد در زمانه خو خوار به لفظ بخار در راه عقل لازم فعل اراده
توان کرد و هم متعدی صلا حیت هر دو در بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود بر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم ملزوم بل لازم است که حسن معنی لفظ زیاده درست
و پلنگ ناخن تام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خود بخوار بخوار زده شده اند و غمخور گفتن زمانه را
باستهزا خواهد بود بیت و گر طیب دهن ناگوار در وی که کند بشیره دندان مار نوش گوار به در سرع
شانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل است یعنی که با وجودیکه در وی ناگوار دهن زمانه در
را باستهزا دندان مار که ز بر محض است گوار سازد محال آنکه در بالای باک است برای ما آماده کند بیت و گر
زینیه جاری کنم شبیه باشش به بسی زلزله در دیده ام خلافت خار در یعنی اگر نایافت بستر آرام باش از زینیه
کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیز در آن خار در دیده ام بجلد بیت ز زده های پرتیان شعاع
نور افشان به نجوم بدمد آسمان در دستیار به این بیت در تعریف روضه مقدمه حضرت امیرالمومنین
علا کم افتر وجهه و لفظ پرتیان سماع صفت ذره هست و کلمه نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت و سیر
کواکب بی مدگر درش فلک محال است و در آن محفل از نسبت ذره به متحقق بیت غبار فرش حرشین تاج
عرش نشست به گرش ز جنبش موری ایند گشت غبار به درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که پیداست
که جنبش مور از بس آهستگی ز قار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیر یک مور غبار فرش حریم آن محفل
بجهت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا
فرش حریم او را بلند می با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیش بجای نرسد بیشک درین بیت استعراق
بنایت خربست بیت فلک به پنجه خورشید ارسوا گیر ده اگر عمامه افتد ز تارک زواره این نیز در
ارتقل معنی محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجه آفتاب آن دستار را در آشنای
هوا گیر و افتادن نهد زوار صیغه مبالغه است معنی زیارت کننده بیت ازین معامله خود منفعل مباشر است
بمور پردی از پایی من پری رفتار به باز خطاب بزبانه بطنه میکند و طنز میگویی منفعل مباشر یعنی

بسیار

بسیار

جای شرمندہ شدن است که بجز پنج نفس نوح حیوانست پرده می و از پای که از شرف موجودیم رفتار هم گرس
 بیت لغت نویسی خرد در صحیح همت او به معنی لغت اندک در آورد بسیار به تعریف همت بسیار تعریف
 مدح عروج میکند و صحیح بگرام فرسنگ در ترکیب اصناف صحیح جانب همت اصناف بیانی است یعنی
 لفظ اندک که ضد پیش است در فرسنگ همت او یعنی بسیار سطوس است ابیات ز فیض خنده لطفش
 که گیمیا اثر است به نگاه صیحه قریش که همت صور آنا به حجم شاخ گلی از حد لقمه احسان به بهشت هست
 خسیه از شکوه به عصاره حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصاره آنکه
 روغن کنج کشد و شکنجه آنچه در از کنج روغن کشد و مشت خس عبارت از فضل که بعد روغن کشیدن
 کعبه بماند که ادرا آنجا ره گویند صیحه بفتح صاد آواز است بیت نند چو سپاه حملش بر آفتاب خرد
 که نور تو مستعدی و اگر دو آنگون وارده معنی این بیت آئینه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف آفتاب
 بگریزی کرده اند و اگر آن بر چیزی که افتد او را بچرکت گرداند لهذا میگوید که اگر سایه حلم تو بر خورشید افتد
 نوز او را که از تو بجا و ز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجا و زمانه است چو مهر رای تو در صبحم شود
 طالع به شود ز فرط شوع که بی صبح ننگار به آیین بیت تعریف روشنی رای مدح میکند و آرا با مهر از
 ذکر صبح مستحار کرده صاحب قاموس در صراح شوع را معنی بی تکلف کردن تحقیق نموده است و بی کردن
 صبح را که در برابر طلوع آفتاب معنی رای مدح از داده کرده چنین تا دلیل کنند که در امتلا سبب و آفتاب
 رای مدح که صبح را روشنی بدرجه کمال افروزد و صبح بقاضای استلا چندان تی کرده که گلوش زخمی شد و نیز
 چنان تا دلیل توان کرد که هرگاه آفتاب رسد بر صبحم بر آید صبح که در شکم خود خورشید را از در شش ننگ شود
 خواهد که در کرده بر اندازد و بر آمدن آفتاب از صبح لقی کردن بسیار نماید بپست کمان قصد ترا جذب بود که
 اگر به زوشش گیوش رسانی رسد بقبضه شکار به آهوی سخن این بیت از شیر خوردن کمانداران نشیه صید میشود
 یعنی تعریف رای قصد مدح میکند که پیش ازین که بر مقصود قصد تو بر وی کار آید مقصود تو بر و در کمال
 و قبضه و شکار الفاظ مناسبه اندا بیاست عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد و اگر نند بخلاوت مصالح تو
 دارد به نه چرخ از منزه یا بد مطابق حرکات به نه دخل حادثه یا بد موافق آثار به عمل طراز مقصدی را گویند و از
 عمل طراز فلک باعتبار اصناف لامی نقشه فلک القمر را بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اصناف بیانی
 همان فلک مراد بود بر هر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او بنود و نتیجه در ضد
 آثار او بر آید بپست غبار معن برای تو اوج هفت ادرنگ به شکیخ زلف نحای تو صبح در باره درین بیت
 بیک معوج اراده ارتفاع دولت سرمد مدح کرده در مصرع ثانی خیال ایصال که شئی نحای او نموده یعنی بلندی

بیت آسان

سفت آسمان را نسبت بخبار صحن آن سر داده و موج دریا بار را بحسب زلف سخاوت او نسبت نموده رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سر و تکلیج زلف مقابل غبار صحن و اراده بشکنج مقابل موج بصورت پرفروش و همچنین در چند بیت رعایت تقابل در نسبت بغایت خوب است

بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز به بهر جهت که رود هست روی بر دیوار و روی بر دیوار در محاوره است بمعنی حیرانی است و اکثر در محل تحسیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در برابر حیرت می بست خوب باشد و آفتاب چون مؤنث سماعی است و مؤنث از شرم روی دیوار از ایشان اما در اینجا این فکر محض گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا چشم بزمین و سر نگون و سر باسین یا بنده دید دیوار نه بنده چنانچه در تصدیقه نرس بسته است مصرع ز پشت پای برادر در این زمان نرس و نیز در تصدیقه که در لفظ انداز دارد گفته بیت ضرب المثل که طبعم بشم بدت تو و سر باسین چه عجب انداز و اما برای آفتاب روی دیوار بسن خوب است و نسبت با آفتاب دیوار حکم پشت پا دارد در سینه تا و ملی است اما لفظ و اندک بی اوست بیت غبار چشم تو آرزایش کلاه خزان به شاعر لطیف تو افزایش جمال برادر بهار بی خزان سنی این بیت چنان می باشد که با اینکه ای مدح چشم تست کلاه شکسته و با اینکه لطیف بهار و نوش خندیده بیت محیط برکت خود تو کرده موج فدا و سپهر بر سر جاده تو کرده اوج شاره یعنی موج دریا که گوهر ریزت دریا آن موج را برکت گوهر خورش تو فدا ساخته موج را ساکن بایه خواند که در ترکیب ط مفعول است و فدا همیشه فعل محیط که در موضع مفعول ثانی است و تقریر معنی ط شربت و در ترکیب و تقابل لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول است بیت چگونه پای کم آرم از آسمان آخره که برد تو بود و این سر ز قمار و پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی کس گاه آسمان برد تو بزور سر می رود سن چگونه دین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که حالی که از آسمان برد تو بزور سر می کرده باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بزور یا هم زرم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان بزور سر می رسیدیم اگر نتوانم ازین چه تقاضا کنم بیت بکنه او که تعجب نشد گر انامیه از نیکه کرد در کس بسته بعجز اقرار و حرق با کلمه گفته تقسیم است و اینجا قسم خوردن بر تصدیق مدعا خود آغاز نموده و کاف در مصرع اول حروف بیان است همین او موصوفی که اصفقتش که در حیز بیان است و مرصع ضمیر و بر زبان می رود معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال محبت و عرفان از ادراک کنه ایزدی معترف عجز و قصور آید تعجب گر انامیه نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق او که به پهلوی جان نشاند داد و بشوق او که بیازوی دل تو کاره عشق منزهت بخش کامل معنی است که در دراز جز پهلوی مقام والا دیده و شوق نیروده و قاصد

که بر عرض ناتوان و قلم معنی بغیر اتوانای و قائم بنفسه در خصوص شوق جناب تقسم به در خیزد ولی جوهر قائم
 نبات است اما در برابر شوق الهی قیام طلب است بهیئت بسایه علم مصطفی در آن عرصه که آن آفتاب شود
 هم علاقه و دستار و علم معنی بر فراز بیدای حیوان توان افزایش که علاقه در اصل نیت رسیان پاره تر از او
 گویند اینجا یعنی بیج دستار و طره دستار است یعنی قسم سایه علم محی است که چون بخش بر پا خواهد شد و مغز مردم
 از حدت حرقت آفتاب خواهد چو شید پناه بخش خلایق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون صد مرتبه است
 اراده او عا کرده که گویند روز حشر آفتاب فرو خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود در رنگ
 او عا کوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده در بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ که تنها کاف بیان
 دیده شده برین تقدیر معنی صاف است و نیکو از اول و اراده او عا ی بسیار فرو و آمدن آفتاب باقی
 و این در عالمیست ادعای که در نسخه اول است مائل طرف وقوع و بر تقدیر شوق کلمه که یا نسخه لفظ هم مردم
 علاقی دستار نه دستار مردم باید گرفت و بلکه دستار علم معنی گویند سایه علم مصطفی که در آن عرصه با یستند
 و بافتاب هم دستار شوم علاقه کرد در دین صورت کوی علم حکمی مقیاس فرو و آمدن آفتاب است هر چند
 تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقدر آمار تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بهیئت بسایه علم مقیاس از آن عقدهی کران
 و کونو ما به علی است ابربطیر و قبول در بیان زده در رشته یا زده مرور دیده که ذات امان و نه ان الله علیم
 باشد و اسامی شان متعارف و دور و هم آنها که نیز از واسطه العقد است ذات مجمع احسان حضرت
 امیر المؤمنین علی است که در او نور انکسایت از امانین موصوفین است حضرت علی ابربطیر است یعنی والد
 بزرگ است و قبول که لقب خاتون جنت فاطمه الزهرا و او کونو ذکر را در یا بار است ای مادر مهربان است
 و وجه تسمیه سوال است که قبول در اصل نیت آنرا گویند که حضرت شوم نباید و در آن حضرت فاطمه الزهرا است
 ازین نیت پاک بود اما در اخبار وضع مسند عدد یا زده خصوص شده که شرح تاویل در او زده تکلف
 کرده شده و درست که در زمین او نیز همین باشد و چنانچه که دوازده یا گوید و دوازده تن را خود جدا
 بیان کرده است بهیئت اطلاق از سه شیخ پل اثر نغمه به بلین ترانی همدوق شروه دیدار چه بقا طراز است
 شیخ کتایت از موسی علیه السلام است و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
 است ولی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ با بدگفت با صفت ظاهر غرض آنکه سلامت هر دو دار و نه است
 نعت ترانی جانب همدوق نیز اضافت موصوف جانب صفت است و چون کلمه همدوق مقتضی مشارکت
 طرف دیگر است لهذا نعت ترانی با قبول لفظ همدوق موصوف شروه دیدار شده چه پیش عاشقان صادق طلب
 صیرت منع دیدار دارد و باقی معنی از بهیئت ظاهر است بهیئت نبیوش نبیوش ندیمی صوبه حیرستان

نسخه

ابکا و کا و کلیدی نه طبیعت هوشیاره نوش داروی معنی از غمده نوش نوش منقل این بیت چنین توان کشیدم
 که ندیم صبوحی ستان که تکلف شراب خوردن فوش نوش میگوید سوگندان تا کیدست و سوگند کا و کا کلید
 طبیعت هوشیارست چه تقاضای طبیعت هوشیار است که هر چه ابکا و برسید یعنی تحقیق او افتد و بعضی شرح
 بجای لفظ ندیم بنیدست و این نسخه در مقابل لفظ کلید که سجع است بنایت خوب است بیت بغم فروشی
 آسه دگان شکوه طراز به بتازه روی بزمر دگان شکر گدازه سوگند غم فروشی آسودگان شکایت گشت
 غم فروشدین عبارت از اظهار غم است یعنی گسائیکه در آسائیش آند و گسائیشیه گرفته گوی غم ظاهر میکنند
 و سوگند تازه روی بزمر دگان شکر گزاری است که در حال فسرگی بشکر کردن خود را تازه رو میداند
 بیت پیشتر که گفته جذب بطمه از کف مورچه اشهونی که زند فال بوسه بر لب یار به مرغ قلم دانه معنی از زبان
 سورچه این بیت چنان میر باید که اکثر مردم دون همت مخصوص مرغ از زبان مور دانه بخت امیر باید وفال
 بوسه زدن است که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه بخت نخل حیات که در دیده باز
 نکره از کتایش بنشار چه آئینه منطوق موجب قصه زکر یا پیغمبر است که نوبت از بیم بکار نپاه به تنه
 درخت بر دو آن درخت در تنه خود جادو مردم کفار بدالت ابیس تلمیس آره آه سهندین ساخته
 درخت را باز کرد و کرد چنانچه در کتب قصص این قصه بسبوط آمده است اینجا تلخیص بان قصه است
 عرض از زکر یا علیهم السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه بخت در محاوره معنی شخصی است که بسایه خوابیده باشد
 و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب است در نظر بسایه بخت را حیات
 مستقار به نخل کرده و بنشار یعنی آره است سوگند بخورد و هوشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
 خوابیده است یعنی بجات استراحت در دو از کتایش آره چشم باز نیکند و اگر کسی را تو هم آن شود
 که این اراده خلان تصنی حکمت است بر غفنه بهستی خود آگهی دارد پس ببری است که بر بقره بهستی خود که
 آدمی است مقبله از انجایی آگاه خواهد بود و چشم باز نکردن جان را غرق خواب بخوردی است نه هوشیاری
 یکس که رفع تو هم را چنین گویند که خوابیده آرام گاه محبت از بس بجز که آن معنی سهوست و چنین خیر ما
 از خود آگاه است و بخوردی در محبت کمال هوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
 مولوی در طریق عشق بیداری بدست با خودی تونیک مخزون به خودت چه بیت عربی
 به نکته گیری ناموس رو سیاه بی طبع با بلب گزیدن افسوس خوشتن بزارید اگر روزی سیاه بی طبع بزارید
 معنی آنکه نکته گیری گفته خود معنی بیت از روی ترکیب چنانست که اضافت نکته گیری جانب ناموس
 اضافت لامی است و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب رو سیاه بی طبع

اضافت لای است و در وسیای طبع شخصی که طبع روستا نمانده داشته باشد یعنی کسیکه در وسیای طبع است کارنا بوی
 او نکات گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود نیز است بمقتضای انفسوس
 در ای کار اول بگردین است و اندر اتم حریت برزدی که بود هم طولی عتقا به بحر که بود هم قبیله اسوار به
 سوگند مردی که گنجی مروت و قنوت و از حاکم تالی حکم عدم دارد و سوگند محرمی است که هم قبیله اسرار را کشیده
 بیت دیگر هم شنبی من در نظاره معنی چه ششم گنجی من در افاده شغاره سوگند که هم شنبی من که در نظاره غنی
 که هم شنبی بی معنی میردین است و سوگند شریکینی من که در افاده اشعار است یعنی مردم را شاعر مستفید کردن
 که مردم فضیلت ستانند اما میگوید که شرم دارم از او بیت بکان کسب که زاید بنام بذل درم بدان نصیب
 که در روز و بدوش غزل بخار به سوگند کان کسب است که مردم پیشه در زدن سبج درمی پیدا کند و مقتضای
 بهمت سخاوت اندیش بر بخشند و سوگند عزت نصیب است که بدوش غزل بخار میدوزد و غبار بر چهره است
 که مردم جمود و نصاری بر روی میبندند معلوم شوند پس غزل در برابر نصیب علامت کفر و در ای لغات
 مبتدل است بیت باستان کلیم در ریچ مشرق به باستان که پذیره ارار به در ریچ مشرق بوسلیه
 رابطه عاطفه عطف بیان است از استین کلیم و نظر بید بیضا در ریچ مشرق بودن استین کلیم است
 و کریم چون انعام عطای کریم ستمقان میکند آستان او پذیره ارار است و در معنی انعام تحقیق شده
 و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین است که ای کلیم کریمان و جای کریم گمان نوشته اند برین تقدیر لفظ
 در ریچ مشرق بدل از استین کریمان است و ترکیب مصرع ثانی هم برین متوال یعنی سوگند استین کریمان
 که در ریچ مشرق است ای بر صباح از خود رشید عطای طبع میشود و سوگند استین حر که نیز ارار است
 یعنی لیثان از دون همی گوشه گرفته اند که وسیای گرفتن وظیفه است از نعمان بیت بعرضه دادن شوق
 باب شستن باشد به بدستاری توفیق و رنگ دادن کاره فعلی ب شستن که معطوف بحرف عاطفه
 آنم عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق است علت غالی از اظهار اقتصای رفع نا امید
 و از روی ترکیب معنی مصرع دوم برضع معنی مصرع اول است و محل بر دو هم نیز بدستور است بیت بطلت
 سکانات و کوشش حرکات و اجزای حسنات و کوشش از کاره بدی است که سکون را مرتبه درگ است
 و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بغیر ممتاز و ذکر کوشش مناسب است بانسب مکان
 و با اعتبار بیت و با خلاطامیان و با شتر از کنار چه سوگند انبساط میخورد و معاشران دانند که چون مکان در
 انبساط است و مکان چون حامل جهان است جهت نسبت منبسط است و جهت چون ظرفی است همین و
 بر نسبت مکان تمیز در و تعبیه شده قسم باید میکنند با اعتبار آن جهت محدود همین و صوبه داران قنوت

بجای

و جاز تمیز جهت نیکو میباشند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان اذان اراده کرده که بر کامران بزهر صواب
دوست اختلاط میان پدید است و قسم اختر از کنار ازان پسندیده که کنار القبول کم و در دروزه مناسبتی
تمام و قیمت اختر از کنار برابر با بیت بود چه حسن ظاهر است و اگر کنار کسب اول یعنی اگر آنه بگویند هر چند
از مناسبت همان بعدی افتد با اختر از بسیار نزدیک است که فخر کنار در بیع معنی اختر از است تحمل که از
سیان معنی رسد آزرده کنند که در اختلاط وسط یا اطراف نایاب است و در چهار قسم اضافت مضطرب
فاعل است بهریت امیش زهره چنگ بدنه ناله من چه بغین سره کلکی زگر و کوچه یار به سوگن عیش
زهره چنگ او از است که آن عیش زهره در ناله من است و قسم بغین سره می است که آن سره عیبات
ازگر و کوچه یار باشند در بیع از شرح بجای حروف زنی که هر لفظ اگر در بار قسمیه است و آن جمله جدا قسم
باید گفت پس برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بهریت نه بخل و عده تراش و قناعت
عیاش به صدق تنگ معاش و خوش آمد جز اراده و عده تراشیدان یعنی وعده کردن است این از
قصایای بخل است و عیاش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم پیش و کم
عیاش گفتنش شایان و لایم است راست گفتن تنگ معاشی است و لفظ جزا اربانه است از جمله
کشدین و جذب منافع از غیر کا خوش آمده است لیکن که بخل قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار را در
مضام باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت لمای آئیده همین فمده که در بخل که هر چهار را صفت باید
مقدم بر موصوف هر دو راست می آید بهریت بدایع پهلوی بهریت متعین حرکت به در و زانوی جویا
شقطع رفتار در ترکیب اضافت جانب پهلواضافت لامی است هم چنین پهلواضافت بیمار و متعین
تمام لفظ صفت بیمار است و اضافت بیمار طرف متعین حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب مصرع ثانی بر دو مصرع اول است و تقریر معنی ظاهر است بهریت بهر شگفتن امر و ز غنچه نشین
به توشه نختن مهال و نام بردن یار به عین معنی این بیت بدو نشین فکر خیال تمام زهر است که هر چه موجود
است منصب شگفتی دارد و آنچه در پرده معنی متواری شد که غنچه پدید آید پس امر و باعتبار وجود شگفته
است و دی باعتبار عدم شگفته در سال که هر صویه بهاری آرد گوئی توشه می پذیرد و پار سال از یاد
میرد گوئی نام خود بر دو امر اعلم است بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده به بخل بی اثر و صدق
جبرئیل آثار بکذب فی حد ذاته چون طرح و متروک نظر استی بخان است گوئی پس بی پرست و لاجرا
است که پیش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان است گوئی فرزندان و پیش
شرف تر که شرف ترین است موجود و بی اثر همان معلوم جبرئیل آثار به عقل پیدا و اضافت کذب

نکته

لفظ بی در اضافت موصوف جانب صفت است همچنین اضافت صدق و عمل و قول بسوی مضان ایسه
خود را بصیبت به نزل محرکه گیر و نفاق تو بر تو به بصیر کم سخن شوق آتشین گفتار به اضافت نزل جانب
محرکه گیر دو اضافت موصوف جانب صفت است همچنین اضافت نفاق جانب تو بر تو اما تو بر تو
است که کثرت نفاق را متقضی است بجان محرکه گیر که آن صفتی است که فعل موصوف خود واقع شده و ترس
و تقریر مصراع ثانی معنی ظاهر است قصیده در فمخ خود گفته به بصیبت گردان بصیبت گل و سوسن
در آروم به دست چمن گرفته بمسکن در آروم به این قصیده نیز در فمخیه خود گفته و منطوق مطلع قصیده
پیشتر سدیقه آن بصیبت ساز شبیه آنکه که نظر بدل فری چمن انمار دل ربودی خود میکند که اگر سئل را
ما نل بصیبت گل سوسن کم دست چمن که مسکن گل و سوسن است گرفته در خانه خود در آروم یعنی ما چمن اند
یار فردوشی گرم در آیم و بر خودش بفریم بصیبت که طاعت صنم کم از خانه بد میره زانرا در الطعن بر همین
در آروم به سبانوه در انمار بقدر خود میکند که اگر من از خانه بر آمده در دیر پرتش صنم کم زانرا که از
استفادین بر همین است با وجود کمال عبادت که بر همین در جناب صنم دارد بر سر طعن آن بر همین در آیم
بصیبت شرم دروغ بین که زبان فصیح را به در گفتگوی لطق نوکن در آروم به معنی این بصیبت از کثرت
و همین آن فصیح حکایت میکند چه در مقام سیکه از فمخ خود سخن میزد و یا مخاطبی کار داشت بصیبت خطاب
کرده و چون مخاطب بی را لظسرا نماز خطاب مجبول است تا وایل ازان مخاطب نتوان کرد خبر عشوق را
و تقریر معنی بصیبت آنکه در برابر ذکر گویائی تو زبان فصیح را من به کثرت آورده ام پس عهد دروغ و زبانه
باید که شرم دروغ من کنی و بر سر توجه آئی بصیبت صد پنده مصلحت به یکی را ز بر تنم به ترسم که شک خاطر
گودون در آروم به صد پنده مصلحت بر یک را ز تنیدن عبارات از اخفای راز است و اختیار رخصا
برای آنست که با او در انمار آن گودون شک کند و لغورش از خفای خود نرسد و الله اعلم بالصواب
بصیبت آئینه اصالت و خورشید کان شود به هر دانه که که مخزن در آروم به دانه گوهر از لطفه خورشید
در ابطین کان وجود دیگر و لندا سگیوید که سخن بر یاداری گوهر در مخزن آن گوهر سخن اصالت خورشید
کان را آئینه شود ای نمیده کرد که نفاق سخن کان زاده است قصیده در مضامین مختلفه و نیز
در تفاخر بصیبت الودع من و در وی کش میوشی دوست به کاینک از خویش بر میگی در میان
رفتم به این قصیده که در مطلع وارد در مضامین مختلفه مشتمل است چه در بعضی ابیاتی و خط و در بعضی
تفاخر و در بعضی کش گفته است بغایت خوب گفته است در میان زاهد عبادت اصنام را گویند یعنی
این یاران خفت من در و کش میوشی دوست است که من از خود با حراز بوی سرلاب در میان رفتم

و از شراب رهبان که کفر نشا او است معیشت و مصیبت محویت مرادست زیرا که کفر عشق به اسلام
 ربانی است بیست در دو مبدوش و بلا بر اثر و غم در پیش به تا براحت کفده تسلیم بدینان رفتیم به نامز و
 رضا و بند فعل مقتضی است معنی بیست آنکه راحت که تسلیم گرفتیم در دو بلا و غم و مهسره تعلیم در شتم بیست
 تا حد و شت محبت که قیامت ۱۰ پیش روی غم دل مروصه جنیان رفتیم به مروصه در عرب باوزنه را گویند
 آنچه که لفظ اسم آلت است و آن آلت راحت یعنی نما در حد و شت محبت که همان حد قیامتگاه است ای محل است
 و محل آشوب است و غم دل از صدر نشینان آن محل است و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت
 داشته آید بهر حال نظر به درازی دشت میگویند که تا بجای یک محبت ای منتهی میشود پیش غم دل مروصه جنیان
 رفتیم ای بغزتش بروم چه مروصه جنیان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس است بیست کس عنان گیر
 نشد در نه من از بیت حرام به تاد میکرده در سایه ایان رفتیم به عنان گیر مزاحم را گویند و این علم
 است خواه مزاحمتش بتقاضای چیزی از کس شود خواه بتمنای راه رفتن او اینجا اراده اول خرمین
 مصنف است اما که کمال نفس الامری داشتیم بهیچ مضرتی نماند جفت که از غفلت زدگان دینی
 که طلب کمال عنان گیرے من نگیرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که
 من از بیت حرم تادین خانه ایان سلامت داشتیم جفت که کسی از کمالان مزاحم حال مانده که ایان از ما
 نمیزفت اما معنی اول نازک است از نیکاراده کمال شاعر را درین محل زیاد اظهار تصور خود در نظر است
 بیست من کجا کشمش رد و قبولش ز کجا به نیک رفتیم که نه گبر و نه مسلمان رفتیم به معنی من میستم در پنج
 رد و قبول را که در عرض رد و قبول را که مضمون ما متیقن باشد از کجا الحمد لله که نیکم که بی از کبر سلمان گذشتیم چه
 گبر و مسلمان اند که در معرض قبول می افتد و من بجای رسیده ام که رد و قبول در اینجا هرگز راه نیست
 بیست صفی متغیر از آن نسخه خلد است که دوش به به شب خون سیاه غم ایوان خرمیم به از روی ترکیب
 اضافت جانب تیغ اضافت لامی است و از آن مواله است یعنی روی شیر ما از برای آن نسخه خلد است
 که بشجون سیاه غم زنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام و خدا باعتبار او را در تو قلمونی ریز
 است و از غم دنیا که قابل کشتن است مرادست نه غم دین بیست نور پیشانی صبح طرم لیک چه بود
 که غم انگیز تر از شام غریبان رفتیم به از روی ترکیب اضافت نور جانب پیشانی اضافت لامی و اضافت
 پیشانی جانب صبح نیز اضافت صبح جانب طرب اضافت عام جانب خاص و حروف هم که با طرب است
 میهم شکم است خلاصه معنی آنکه از اینجا چند بیت در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگویند که من پیشانی
 چهره افروز طرب بودم جای تیره از شام عرب شده ام شام غریب از راه فلاس لغایت غم انگیز است

بیت بازوی همت آنروز چه قسمت نکست که تبا بیدن سر سنجبه مردان رفتم که در زمره ارباب
 همت طلب از دنیای صیبت طالب می شگند لندا سگوبید بازوی همت من مانند کفایت شکسته شده
 و قتیکه با متحان زور آزمائی ناپ بر پنج مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهر است که باقی مرتب
 معاون رسیده بمبداء ثبات پیوسته چه نموده لازم آورنده و شاخها بر آورده لندا نسبت سر سنجبه بد و
 مناسب است و آن در دو بصورت پنج میخورد بیت ستم آن سبک روحانی اندیشه غرا که آب
 زردم نه از زمان رفتم از روی ترکیب کلمه اندیشه غرا مجموع صفت سبک روحانیت و کائن براس
 بیان رجوع صیبت سبک کفایت از اوج بسو حنیض یعنی پیش ازین آن سبک روحانی بودم که اندیشه غرای با بود
 از غذیه مادی که لازم چشم است هزاران لوث را در راه منزله بودم حالیا بطلب آب و نان رسوا
 جهان شدم ام بیت ستم آن شیر ختن همیده که سوگیرم که چه جوهرشان بشکار رته اینان رفتم از رو
 ترکیب لفظ شیر موصوف و ختن صید که مجموعه کلام صفت او که سوگیر صفت و کائن بر بیان
 انتقال یافت شیر از مایه اسطوبی ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه
 ما بود و سوگیری فعلی ما حالیا مانند موشان بقا انای شکار بزرگان رفته ام ای از چیت افتادم
 بیت رفتم اندر چه مقصود ولی هم پینگ بر سر کوه بقصد تبا بان رفتم درین بیت اظهار کردم
 دریافت مقصود از کوتاهی خوردم ادم صفت است و معروف است که پینگ عاشق ماه است در چو نه
 بر اوج ما شس می آید پینگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه می رود از آنجا خیال میکند که نزدیک است سبک
 و چون قصد گرفتنش اثری ندارد از چار بزرگین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس سگوبید
 من هم در چه مقصود رفتم ولیکن مانند پینگ رفتم بصیبت شب یلدا ای حیاتم بسجوبید صیبت که در
 افسانه پیوده بیابان رفتم از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدا ای اضافت موصوف بناب
 صفت و اضافت مجموع شب یلدا ای بسو حیات اضافت لای و اضافت حیات جانب میم شکل اضافت
 لای یعنی شب سیاه من صیاب سگوبید که صحت کد را فایه گفتن پیوده آخر شدم تمام تحمل در آفتاب
 زخارف صحت شدم و کاری که بایست کرد من نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی
 ابن ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گرد باد آه ز خاکم کن علم بر فرق روزگار نشانند
 خبار غم که این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته و طوطیا و شقانه
 بر داشته و این طوطیه را در صندل نسبت هم نامند یعنی چون گرد باد آه از قالب ما بر آید خاک غم
 بر فرق زمانه زنده ای عالمی را در غم آنازد بیت چون دل بجای خویش بود که ز نسیب در ده زین
 اظای

۱۰۰

حاضر آرام کرده روم چون کسبی چگونه است و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونه تسلیم باشد
 به نینم در او را هم ازین دل روم کرده است بیت نخست نیز اگر کشته چشم ترا حیات چه عدلت لطیفه که
 برون آرد از عدم بد یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازگی از عدم که نظریه تنگی دیان مراد باشد
 برون آرد نیز از آن کشته چشم قتال و سفاک ترا جان به بخت بیت گیر و بدرود دست سپر خود
 اجل ز بیم به جانیکه غمزه تو کشته خنجر ستم بد یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان نشتگان از بیم
 و خوف جان خود ببرد دست سر بگیرد جانیکه غمزه خو بخوار تو خنجر ستم بکشد بیت ای طور
 وعده تو فراموشی وفا ای طرز غمزه تو هم آغوشی ستم در سر دو مطمع اشارت را که اظهار
 شوکت در آن مشارالیه تعبیه شده و مشارالیه را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن
 بر دور بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع بر مبتدا و خبر خود میشود و مقتضای عبارت زار است
 و در بعضی از نسخ بجای اینطورای طور در جای این طرز و ای طرز واقع شده و این چیز بهتر است که مصرع
 علیحده ایضانی الفاظ بر مبتدا و خبر خود تمام میشود بیت از وعده تو شوق به تشویش مبتلا میشود
 توفتنه با شوب مہتمم بد یعنی در وعده تو شوق گرفتار رنج است زیرا که ایفای وعده میکند و از عشوہ وعده
 تو شوق گرفتار است رنج است زیرا که ایفای وعده میکند و از عشوہ قتال توفتنه با شوب مہتمم بد یعنی
 هر آتشو بک که ظاهر میشود عشوہ تو میکند فتنه باعث بدنام است بیت ز اعجاز حسن تشویش و ملک
 قضا بسوخت بد بر لعل آتشین خط سبزه چو ز در قلم از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تشویش
 که بر مبتدای خود که کلام کلک بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود و باز مفهوم این
 مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی است که حامل شرط است معنی آتش که کلک ندرت نگار قضا می که بر صحنه
 شعله صور مختلفه با سانی تواند نگاشت بر لب آتشین و چون خط سبزه را قلم ز حسن محدود است که
 کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت نوشتن بر آتش
 ندارد از اعجاز حسن تشویش که در نوشتن خط و کلک قضا نسوخته است اما معنی اول چیزی بهتر
 بیت ان و اسب النعم که ز داؤد نطق اوست بد نشیند گوشت از بجز نغمه النعم یعنی مدوح محمود
 آن بخشند نعمت است که داؤد نطق او که باعتبار اضافت بیانی همان نطق مراد باشد گوش
 حرم بجز نغمه النعم که معنی آری است نشیند است بیت مشاطه و لایه تشویش از آوری کند ز اعجاز
 عیسوی کند آرایش صنم مشاطه دار است او اگر صورتی گری کند آرایش بیت با مجاز عیسوی نماید
 یعنی صورت بجان را جان بخشد و زراست که از ولایت و آثار نبوت پیدا میشوند مشاطه بفتح

اول مبالغه است از مشط یعنی آراستن و شادان و بضم اول و شین تخفیف موی شکسته که در شان کردن
انته و شادان که با سر اول درخت شانه زنی بهیت است غرور کرده عروسان خلد را به دعوی باغ
الطیف تو بار و نه ارم نه نقطه کرده که در مصرعه اول است هل است و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن یعنی بان لطف تو که دعوی بار و نه بهشت دارد چون تعیین همگام است که غنچه و نفوق
او خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند بطلعت او می نازند و تواند بود که چنین گویند که
سبب دعوی که باغ لطف تو بار و نه بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود چیزی معتقد شده به
ست غرور گشته اند لطف باغ نیک خود تصفیه در فخر خود با نهار محنت اندیشه گشته
بهیت آن روضه ام که در شجر اوست باخجان به اشک از خون نذر خشک و بی برست به خیر کارگاه
باید محنت ظاهر است که این تصفیه در فخر خود با نهار محنت اندیشه گشته باخجان مصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا می که شجر باشد باخجان اگر آن شجر از از خون دل خود پرورش نماید خشک
گردد بهیت آن تیغ آید زاده بزهر ملامت به کش بای تا مر از اثر زخم جوهر است به بر ملامت
پسند آن و شکستگی در میان معنی این بیت پیدا است که تیغ ملامت با خواهد در صبح است که
جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود بهیت آن شعله دوست به زخم خشک که خاک اوست بهیت
فرویش ناصیه خود عنبر است به معنی ازان بیت چنان شعل میشود که من سوخته سوختن طلبه ز غم
من فریبگو من فوشه بیماست از نیت بخش خطریات است بهیت آن بجز جوهری طلب نشسته
دوستم به کش بر قویج و آینه سینه گوهر است به معنی ازان بیت برین آب می بر آید که آن بجز جوهر
طلبم که مرا آینههای سینه گوهر است و آن بجز نشسته دوستم که برق مرا میجست پس جوهری باید که این جوهر
مرا بگیرد و نشسته باید که از آب مالب تر کند یعنی کار جوهری و هر نشسته نیست که نفع از ما بردارد بهیت
آن نشسته ام که در دهن زخم بای او چنان افتاد و خانها و لباب ز شارس است به در دهن زخم اگر شکر چانه
و زدا لقمه صاب زخم زنده گانی تیغ آید و مرا گوار شود مخمخ است که شکر زخم را مضرت بهیت آن
عالم که از تغییر عرش تاثیر است به اشیا بدون صورت نوعی مصورت به یعنی من آن عالم که جمیع
اشیا درین سوای صورت مصورت ای محال ما در ما موجود است و شری لفتح نام و فلتنه فو قال که معنی
اسفل السافین است قه صیده و در نقیبت حضرت علی به بیت ز تاخ شسته مهر سایه
به بر سپاه به سوز که یک بار تیغش پیش گرو راه به این تصفیه دو مطلعین و نقیبت به بد بشیه
شجاعت امیر فاطمین حضرت علی که مر شده همه برداخته تمیید طلع در میان حدت آب آفتاب و

صلوات

مطلع ثانی را طویله غشقیه ساخته و تقریر محسنی ظاهر است یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص است و از فکاک
 او از شخص تا آنکه شخص هست هیچ وجه جانز نیست برای پناه جستن سزاوار است که از شخص جدا شود
 و بیشتر راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون درخشن گرم بد چو عکس نه توانند درین سو بسیار
 درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزاء و فرود واقع شده شود و جمع اول جزا یعنی اگر عکس نه تو درین سو که این
 حدیث دارد در آب افتد مانند ماهی که در درخشن گرم برشته شود بریان گردد بر شیبه عکس نه نونا ماهی قطع نظر از
 اعتباری بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و بسیار جمع ماه است او ماه چهارم یعنی دارد یکی از آن
 یعنی آب است بیت زهری صبا پر تو شهاب دیده ز بس که آب هزار فرخت گونه گاه از روی زمین
 در مصرع ثانی بر افروخت فاعل تاب هو افاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هو که برگ را بسوزد آن
 برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت هوا جهانی و سرخی رنگ
 شهاب سریع و سیر مانند بیت بروی رحم بدان گونه لسته در دل به ذوق کشتن متن در دولت
 ندارد راه خطاب معشوق میکند که بروی رحم در دل بسین رحم در دل راه ندانست مرتبه
 پیر هستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شرم در دست راه ندارد چه سیدانی که
 ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است بر عاشق ابیات چه گویی آنکه در
 گفت ز شوق عارض خوشیله از آن کرشمه نرگس و زان فریب نگاه شود مثال در آئینه
 مضطرب زانسان که ز اضطراب ل عکس آینه برآه و معنی موجه این قطعه آئینه است که بی تو چه
 درونما دید یعنی ای معشوق بقافضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تا شاکسته
 از آن کرشمه نرگس و زان فریب نگاه که داری مثال تو که در آئینه نقش کردی بدان مثال به نظر
 شود که عکس ماه در آب مضطرب بینماید قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته است بیت
 بود در کتم عدم بگر طبیعت را جامی که خرد بر برشش نهاد و همین گفت بر آس که این قصیده
 که خلف العلق فروه سخن است بدستیاری قابله حسته دست فکر رسا و شرفی از لظن طبع است
 بسعادت فصاحت تولد یافته و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر
 اسلوب سباب تولد و امور زادن فرزند از جمله نواب ندکیر و مکالمات و مجاوبات خرد و طبیعت
 معنی است و معنی بیت از کتم الفاظ چنان جلوه پرور میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم سباب
 عدم اضافت بیانی است همچنین اضافت بگر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت
 استاده تکلف میگرد برون آسے بیت چند در پرده نشیند خلف دوده کون و غم نیست

مگر سم تو شوی پرده کشای * این هم مقوله خردست و خطاب او طبیعت که ای طبیعت خلق بوده
 کون که فرزند مملوح باشد چند در پرده اخفا مخفی ماند محرمی ندانم مگر تو از پرده برآئی و محرم
 من باشی و از آن پرده نشین خبر دهی بیست نه ترا عقد زفات است درین پرده ضروری * نه مراد صبر
 سکون داده ازین در جدای * درین بیت شریف جزو طبیعت است و زفات بکسر اول و آن
 کردن زن جانب شوهر و در زبان تازی معروف است که خانه را گویند و بر سر دو مصحح استفهام
 انکاری است یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات است و نه مراد درین دنیا صبر
 سکون عطا شده و نتیجه تخریص در بیت آینده است بیست مری می کن تو که فرزند مسیح است
 مسیح * حامی کن تو که توفیق گد است گدا * درین بیت خردت را می دهد طبیعت را از
 فرزند تپو شعار و رتبه سخاوت نام و حرفن یاکه بالفظ مریم و حاتم متصل است ایامی مصدر است یعنی
 کار مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود با میدهند سخاوت
 بطلب در یوزه بر در تو میرسد و نگار ارفط مسیح و نگار برای تاکید است بیست این سخن گوش زد کرد
 به طبیعت چون گشت * خنده زد گفت که و صبر کن و از خجای * این بیت مقوله مصنف است
 که فاک است اشرف حال هر دو یعنی آنچه ماسبق جزو طبیعت گفته بودیم را شنیده طبیعت خندید و فرزند
 گفت که برو چندی صبر کن بیست گوشه گیر و جاگیر سخنور تلخی میکش * تا بعد که شود صاحب تو ملک
 آرای * این بیت و چند بیت دیگر بر ابر از زبان طبیعت است که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
 که طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشین و محبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین مملوح باشد
 آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن هرزه شنیدن جمع آیند و جمله خلق طلب جویند
 و آن صاحب گنج بخش باشد فلک در تیره طرازی شود و زهره بغالبه رسائی بر خیزد و من با صد غمخ
 دلال و نبراران زیب و زینت رفته آن حجله را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد از آن در مهر من
 بیاید آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برد اشارت رفته بند نقاب زهره بکش
 رفع حجاب ما کند و من بند قبار اکتشایم ای گرم خنک اطشوم و نشاطه مرا انجام یابد و حال و محل
 انتقال گردد این کنایت از کامیاب شدن برآمدیم بستی است بعد از آن ای خرد اگر سلول
 کنی و عرض داری بجای خود باشد بیست سدا محمد که آن عهد بیایان آمد * هم خرد کام روا
 آمد و هم یار جدای * تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود از اینجا باز مصنف میگوید که بشکر
 ای زدی که آن عهد که خرد سخنوست آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز بیست دوش بود

قضا دست در آغوش قدر چه آمد ز پاره برون بردگی صغ خند ای چه دوش زدوش بمنی برابرست و دست
 در آغوش کنی کنایت از محرمیت با دوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف است که در بیت بالا تذکره شده
 یعنی برابر قضا و محرم قدر بردگی وضع خدا که کنایت از مولود و مودود باشد از پاره برون جلوه کرمانست
 و هم طالع او گفت که باشم در عرض به گفت اگر کم نشوی بیشتر کم هم هست آس و آیین بیت در بیان اوج طالع
 آن مولود گفته که در محرم که تو هست رسا و بهر چیز بلند و باریک می رسد چون با طالع سعید در ضعیفش که بلند
 عرض گذرشته است و بلا مکان نشسته گفت ای طالع در عرض با ایتم طالع اگر خود کم کنی بیشتر هم می آید
 بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست به گفت دائم بجا حامله روی از ای و بخت تا امکان خود دولت
 رسانید و با گوهر محدود گفت که دولت بس هست از پسندگی دولت سوال میکرد گوهر چشم او جواب داد که میدانم
 ای بخت از آن چیزها که حامله هستی برو برای با چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر محدود محتاج مدد بخت نیست
 بیست سال مولودش از آن شاخ گل بے بدل است که نثار و بدل اندر همین دولت در ای به لفظ از آن
 درین بیت شده است و جوت کفایت که در اول مصرع ثانی است بیان سبب و درین بیت طالع عربی تاریخ
 تولد بی فاختا نمان گفته کلمه شاخ بے بدل ماده تاریخ است باقی تعریف یعنی بیت ظاهر است بیست
 مر جبا ای گهرت را شرف ذات پدر هم رسای قدمت را اثر گل خدای چه مر جبا لفظیست که بر آینه
 مرغوب و بر سر کار موزون اطلاق کنند اندر سیگورید که خوش آمدی ای سپر که ذات ترا بزرگی ذات پدر از زانی
 است و خوش آمدی ای سپر که قدم ترا اثر بار شاه است یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت پابسته تو
 بیست مر جبا ای ز رعایت انزل رفرفوش چه مر جبا ای ز علامات هنر خویش ستای چه نیک آمد
 ای آنکه موزعنا یات انلی از تو سر بر زمین زد و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیده
 خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر نند مباح و اوصاف تو مستند بیست ناخن قدرت او پرده
 تحقیق شگاف چه خاتم دولت او پرده تو فنیق کشای چه چون از تمهید تولد پیر فارغ شده گریز کرد
 در ای فاختا نمان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق است یعنی تحقیق از دست قدرت او جلوه
 بروز رسید به و از خاتم دولت او چهره نای توفیق ظاهر است از ادای این محاوره معلوم شده که پرده تحقیق
 شگاف مجموع کلام ماول تبار و معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او شگاف شده
 پرده تحقیق است و در سایر اداین کلام فعل از مفعول موزع واقع است که کلام متذکره دیده و چهره توفیق نای
 بر همین صورت خامه است و اشد از علم بیست شمنش را بود آمانیه شقاوت که بود و گرد آتش و درین
 جیون آلامی به معنی دشمن او آنقدر بختی دارد که گرد آلودگی او آمانیده درین دریا که در این طریق شوق

کلام همچنانست که مسطور شده حاصل آنکه آلودگی بدخیتی او بدریاسته نشود ای هیچ گونه سعادت بد و راه نبرد
 بیست عدل او چون روشن موزشگانات شود چه سیروی جاوید گاه شود که گاه ربانی یعنی عدل آن مجموع
 اگر اشیا و کونیه را روشن امور مکافات پیاموزد قوت مجاز به کبر بار برابر بادی پیش ازین که کبر بار او بود
 بر تقویت عدل او حالیا که کبر بار برابر بادی بیست دیده عقل شود خیره زرائینه و هم درگستره و میقل اندیشه
 از رنگ زدای به میقل اندیشه روشنگر او از رنگ زدالی کند آینه و هم که رنگین ترین اینهاست چنان است
 و روشن شود که دیده عقل از دیدن او خیره گردد و در زویم پیش عقل نیز شستی دوم است بیست آبخان
 سیر و شاهست که از غایت قرب که گوی سایه رساند کسش بال های درین است سبالغ و تقریب
 بادشاه کرده و بال های کنایت اتانف است یعنی با چنان نزدیکی همه ابراه شده سیر و در گاه گاه سایه آن با ف
 است که از با زوی های است بر سران می افتد پس درین صورت لازم آمد بچو با بادشاه متصل سیر و بیست
 اختلاف صور از نوع بشر بر خیزد و خانه معدلت او شود از چهره کشای درین است تعریف عدل میکند
 که متفطن شادوی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه سبب کلی درین نوع مانند دیگری نیست
 لهذا میگوید که اگر خانه عدل او چهره کشای کند همه افراد انسان را نقش بیک صورت نباشد بیست
 نزد ادراک هر ارضی بر کف دست چه پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای بود و در چیزی بر کف دست
 کنایت از ظهور اوست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار رضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی تنگی بر سر پای با
 و استعداد قبول آفریده اسباب بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشند چه عالم از اول و دست تو
 بهر بله و پایی و وقت آنست که دختر طلب از پے عقد در دو مان گرم ز سلسله از گدای درین قطعه
 تعریف بسیار بخشی مدوح میکند و در بیست اول بخشند فعل دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ
 عالم آرا صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیست ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیست
 اول و در بیست ثانی از موصوف و گد صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو هر بله و پاریا از لطف
 و عطا عزت و توانگری بخشند وقت آن آمده است که دو دمان گرم از سلسله آری که گدای است از بر آ
 عقد دختر خونه ندای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند از که زدولت بیامی غیر کفو گرم بود حالیا از
 بخشش مدوح همسر گرم شده است اگر با هم خویش و ند مناسب است بیست گرگانشی کرمت حامی ارضای
 احم و احتساب نشدی عالم مغزول نامی یعنی ای مدوح اگر گرم تو حمایت کننده انواع خلق نمی شد
 احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق کیفیت عامل مغزول نمی نمود که است که احتساب مرمون اوست اینجا
 از لفظ نامی معنی فاعلی را از قرینه شوق مدعا میجوید بیست ز بر بار از با خود یک چشم تیان چه هر کجا عدل تو

لغوی

از غلام شود پیره کشای به زین بیت مفهیم صحیح است که موخر واقع شود و مفهومی صریح خبر آن که مقدم و در
 صبح اول بکله چشم فاعل منی ای ماریع هر جا که عدل تو با نهار و افشا غلام طلبیده بر خیز چشم معشوقان که ظالم
 به باک است از بیم عدل تو زهر مار از گره ز رنگه خود بکله وجود زهر در رنگه چنان چشم که خبر باید اهل است
 هویدا است قصیده در نعت سرور دینی گفته به بیت نه شهد لطف که ز کام جان شود شیرین به
 نه و عده که گلوی گمان شود شیرین به این قصیده شیرین از ان رطب اللسان که جلاوت بخش که کام سامه
 زبان زمین است در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از نایه انحلو شکایت و حکایت میکند
 چنان است که از معشوق نه شهد لطف تحقق است که کام جان شیرین ساخته شود و نه و عده است که گلوی
 گمان را شیرین سازد چون و عده بنفشه گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در صبح اول واقع
 شده بر و عده مقدر باید گفت که از شهد و عده است که گمان از شیرین کام شود اگر چه و عده معشوق نیز باید
 شیرین است بقدری شد بران و جوی ندارد اما لطف را که زیاده از و عده که شیرین است بقید شهد کرده است
 و و عده در احتمالین و فاقه و قننا واقع است همچنین گمان هم در طرف یکین دارد پس مناسبت در اینجا
 یافته شد به بیت فغان زهر فرو شدند غمزه گوشه ز جوش جان در و بام کان شود شیرین به دل شیرین
 که تلخی شیرین را نوشین تر از نوش دارو دانند که کلمه زهر فرو شدند هفت غمزه است که موصوف شده و وجه
 فریاد از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان شیرین که جان عاشقان بقایا
 خریداری آن تلخی از بس هجوم که گرد پیش دکان غمزه را گرفته است و دکان تمام شیرین شده است
 و بهیست که شیرینی جان شیرین تر از هیچ شیرین است بهیست دمی که شوق لب او در لم جوش آرد
 ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین به دین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند و فیکه شوق لب شیرین
 دل مراد جوش و ناله شیرین که از شوق لب شیرین از دل جوشان ما بر آید دهن آسمان را شیرین سازد
 و نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت نکرده گوش ایراد می یافت هر آینه استعاره
 تخنیکه تمام میشود و هر چند که در آن صورت هم کلمه شیرین معطل میماند اما پیدا است که مطروفت شیرین
 رانی بجز شیرین نمیتواند کرد بهر کیفیت خالی از مسامح نیست بهیست ز بس جو جو در ملک بازبان شهد بود
 خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین به آماج پیشگان به رنگه اندازی محبت غرض این بیت با
 درستی یا بند که مبالغه در شیرینی شیر غمزه معشوق میکند و از ناله هر ترکیب چنان بیناید که بود و صریح
 اول نعل خدنگ در صبح ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به تمام مصرع اول نیست آن محکوم به که مقدم
 واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم است و حور ملک آبا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه شبیه به

آن خدنگ یعنی خدنگ و غمزه او از بسکه مانند حور و ملک با زمان شهنشاد پیش از آن که از خانه کمان
 برود بر آید در کام از جان سیر شد گمان شیرین می آید مستقاره مالکنا تیه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین
 مر خدنگ را جهان کیفیت است که زمان حور و ملک را چه زمان حور و ملک را بر تیه شیرین است که بی آنکه
 سخن بریزد شیرین نیاید اما چنانچه خدنگ را عقیده بفرماید که در اگر گمان را هم عقیده میتوانست که خوب
 می بود چنان استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید سمیت بر استعاره طبعش است
 که سجد کند و زوزنا صیغه شش آسمان شود شیرین چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع
 آن مایع و محمود اگر کسی سجد کند ناصیه آنکس از سودن آن آستانه بر تیه شیرین شود که زوزنا صیغه تمام آسمان شیرین
 کند اندکی مناسب بودن زوزنا لفظ شیرین شود که روشن است که در ذائقه طبع می آید بر تیه و خوشانی را می آید
 خوب بود سمیت اگر نه مصدر ذات بود چگونه تفاد لبش ز زوم کون و کان شود شیرین و بر زوزنا نمایان است
 کون و کان ظاهر است که کن و کان مصدر جمع شایسته اند میگوید که اگر مصدر ذات تو که کن و کان نمیشود
 لب تفاد از گفتن ام کن نظر بمصدر ذات است که خمیر مایه حلواست سمیت اگر که بر منضموم
 نظر خود سجد و جاشی که در ریمان شود شیرین و بر اگر سخنان معنی پوشیده نیست که مبالغه شیرین
 سخن خود میکند که گوهرها و ظاهر را با گوهر سخنی سخن خود را بر تیه از نسبت بر بوی گهرهای منظوم ما که
 سخنمان باشد از آن بر تیه تکاس شیرینی نماید که ریمان که در آن گوهرها کشیده است از آن که بر متکسب
 شیرینی بود سمیت یکام قافیه سخنان ز لذت سخن و سزد که قافیه شایگان شود شیرین جشایگان
 نام قافیه معیوب است و آن از قسم ایط است و ایط از غیوب قافیه است چنانچه در رساله
 قوافی مفصل مذکور و ایطاء بر وقت همگی ایطاء حقیقی دیگری ایطاء جعلی آنکه در وقت قافیه تکرار آید
 مانند الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سخنان از بس لذت سخن من قافیه
 شایگان که تلخ است شیرین مینماید سمیت چگونه شیرین کرد و در شکر ز دوست لب است و زنگاک
 من لب معنی چنان شود شیرین و از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست شکر
 است و شیرین لب معنی از زنگاک شد و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این تم
 تشبیه در محلی آرد که مخاطب را تشبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه من اشیا و مخاطب باشد
 و باقی تقریر معنی ظاهر است قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته + سمیت کجا سخن شود
 با تو همگان نرگس به تو چشم عالمی و چشم بوستان و نرگس + این قصیده در مدح اکبر بادشاه
 گفته در متع کمال سمعی آصفی که همین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و مطلع قصیده

۳۳

که با آن نیست - سه سزد که تا جو آید بهستان نرگس چه کز نیست بر زمین باح قهرمان نرگس بود و معنی آنست که
 نرگس کجا بخوبی برابر تو نشود که تو عالم را چینی از نرگس بوستان را چشم است بعیت عرفی نهاد چشم تو منده چشمه
 بهشت است - اگر نیز نرگس یافت بوستان نرگس چه مفهومی مصرع شامی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول در موضع
 جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس را نیز نرگس خود کرده است ای به تصرف خود آورده چشم تو از نرگی خود بر گرفته
 بهشت انداخته است بعیت بعالم آمد خنجر و ترنج زرد کت به زینل نامش کردند سادگان نرگس
 خسرو نام پادشاه محبت که امین پای تخت او بود و پسر نیم اورا میگفتند و چون در دست رعشه میداد
 از جهت عدم اطلاع عزیز بهیچ ترنج از زرد ساخته پیوسته در دست میداشت و چون خندق طغان میگردد
 و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصریح در آن کرده و تجویز نمودند که چون زردست را بدومی کند
 اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان خندق طور ساخته در دست گنجایش دارد بعد از این همچنانکه معلوم
 شد و او را دست افشار برود نیز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار نزدی که در خود دارد گوی خسروست
 که ترنج زرد کت گرفته است و نادانی که نمیدانند نرگس می نامند بعیت گوی شراب گوی شربت بنفشه خورده
 ز جام لاله که شوخ است و ناتوان نرگس درین بیت رعایت لفظ نرگس مرتب کرده که اقصای شوخ شربت
 و ناتوان را شربت بنفشه بعید بعیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید اگر نرگی چین دید زبان
 نرگس از نرگی ترکیب نکشید فعل نرگس فاعل آن نکش فعل متعی و نند نیز فعل متعی و لفظ چون مقصود سوال
 و کلمه ای در چین دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چین کرده زبان طعنه سوسن از کام بر او نکشید چه نسبت
 زبان سوسن ظاهر است و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوی سوسن از خام طعنه در حق نرگس طعنه
 سینه در چون از حاشیه نشینان بساط چین بود نرگس سوسن چین دیده اغماض فرموده بعیت چین سایه
 سنبلیله بر سر دارد اگر چه ساخته خورشید را عیان نرگس درین بیت که ملاعنی قصد بیس سایه سنبلیله
 از شرف سنبلیله کرده و خورشید نرگس را در شب بسایه آن نمفتد که کلمه اگر چه بران دلیل است واضح همانا
 از سهوا و تفکر است که در قرینه تعریف نرگس که بسایه تعریف سنبلیله میکند بعیت سوسن که دیده گردون
 پیشش بعیت باز است که کند بشعبه و تقلید آسمان نرگس دیده گردون کنایت از کوکب است
 یعنی تبار اولی ذکر خبر آورده گل از دیده گردون کوکب مراد توان داشت و از دیده گردون آفتاب هم
 اراده میتوان کرد باری تقدیر اولی در کشفاده شدن آن دیده بر شش جهت تخصیص سحر برای آنست
 که وقت شام که ذرات تجارت باعث منع فزونی دیده گردون میشود وقت سحر که از شربت گردون فزونی
 کوکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی زنگتان تقلید آسمان شبر طیفیت صدر میکند و بیشک غمناک

نرگس همچنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که در آن بیان کنان دیده گردون بر شمش جهت کرده است
منتهی است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خضر باشد بوی چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و جا
آنت است که رنگ انفرادی تعریف نرگس است این تقریر ولیکن درین صورت رولاد از غنچه تقلید که بدو نسیم فکر
بشکفتد باید شده لفظ کند که در اول مصرع ثانی واقع است آسمان فاعل شده و لفظ تقلید مضاف طرک
نرگس این تکلیف بر او افتاد گویند و اینرا علم است لباس خضر بر پوشید طاش بازی کرد و بزنجبان مشعبه
و در آن نرگس و فاش بازی از وی از بازی است که شعبه ان نهنگامه گریسیانند چنانچه دو طاش را
در دست گرفته هر طاش را بنوبت در سوا می تانند و باز هر طاش را در سوا میگیرند که یکی از آن از هر دو زمین
بنیفته لباس خضر که سیر است در نرگس محقق است و کاسه زرد که در خود دارد گوئی که طاش بازی میکنند
پس نرگس با وجود پرورش خضر مشعبه نیز توان گفت سمیت چون غنچه کبسه بر از زر کن ای چنین کردگر
رساند بر در دروازه کاروان نرگس و غنچه کبسه بر از زرد دارد که خورده گل در مجمع است پس چنین را نرگس
سینکند که اعتقاد و نهفته فریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است سمیت خیال کج روش سایه
بر دماغ افکند و کس و فتاده ز سر مغز در دمان نرگس و خیال کج روش نشاید که بر دماغ عرفی سایه افکنده است
که از نرگس تا دمان نرگس تفاوتی فاحش ننهادد و یکی ازین هر دو از سر یادمان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تاویل چنان کرده شود که مغز بر سر بیاشند و او دارد دهانت باز قید دماغ در مصرع اول این تاویل را هم
لباس از غنچه آید مگر آنهم با دل بود که از دماغ حشمتی نگرند و غیر شین در مصرع اول و ثانی از مضامین کمرست و عاید است
سبوی نرگس لبیات اگر بصحن چین فی لعل شجاعت او و دید نهیب کبهن یا سمین دمان نرگس و چو عکس
لااله الا سمین در آب آتش و چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس و اگر شجاعت مدوح تکلیف حکم کردن
به نرگس یا سمین کند یا سمین حکم انگیزد که مانند عکس لاکه تمام آتش را بیاید آتش باب زند و نرگس لقبه حکم کند
شاخ بیخود از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر است نهیب اما نه نهایت است بمعنی غارت کردن است
سیاست تو جهان را بنگ داد و در ده ز خشتی است چنین خرم و جوان نرگس یعنی سیاست تو جهان را تازه
میدارد از آن رو که خشتی نرگس باعث خوبی نرگس است و این دلیل واضح است بر تازه داشتن تو جهان را
سمیت ز بهر دست تو جدول مگر بریده که هست و بجای آب ز فواره زرفشان نرگس بریده لعل نرگس فاعل
جدول مفعول و هست حکم نرگس محکوم علیه و زرفشان حقیقت حکم فواره عبارت از فکرم او و زرفشانی از راه سپید
چون نقره و زردی چون زرم شکار است سمیت ز بلخ لطف تو گلهامه که می چنید و فضاله چنین رگرا چون
از میان نرگس و فضاله چنین باغبانست از آن رو که رشته های زوایا که ناکاشته میرود بلاحظه نگه میدارد

بگلهما آسیب رساند چیده برون می اندازد پس میگوید که در باغ لطف تو آن گلهما می رند که فضا را چنین آکنند از دور
 آن باغ سوسن و نرگس را چیده می اندازد و سیت مبارزان ترا از اشتیاقی بهر چشم به نریغ لاله برون آید
 و سخنان نرگس به سپاهیان سازد مگر بر بزم نرگس که شوق مهره شگفتی و چشمه دوزی است از تیغ لاله لاله که بچو
 تشبیه دارد و میزد از سخنان نرگس که چشم بیناید میخورد سیت در باغ خلق تو به فیض آنچنان که خزند به بر آ
 بهر هم گلشن ز باغبان نرگس به معنی شهر خلق تو به موسم آنچنان گل خیز است که خریداری نرگس ز باغبان محض
 بهر گلشن میکند قصیده و در لغت عرض جواب حکیم خاقانی به بیت دل من باغبان عشق و در
 گلستانش به ازل دروازه باغ و ابد به دنیا باش به این قصیده در لغت عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته
 و اعمال الجواهر نام آن نموده اکثر غزلیه متذکر کرده آیا جواب شایسته بناید آن سلوب آن بیشتر و اقلیم سخن خسر و طلب
 معنی امیر خسر و فرموده که نام قصیده خود در آن اتفاقا نام نموده چنانچه مطلع آن قصیده است که در نظر
 است و سپر عشق است از یادمانش به سواد و کرم سبق و ثبات گنج و بستاش به معنی مطلع ماعنی آنست که
 دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق است خیز حیرانی گلستان او از مردود
 تواند بود که ضمیر شبنم در صرح اول راجع بسو عشق باشد به تقدیر باغ بعد ذکر گلستان عجب است بهر چند با اول
 نسبت خبر یکی تنها کرده حاصل آنکه ازل که ما سیت اولاد بایت که است دروازه آن باغ عشق است و از بیت
 اولاد نهایت نه است خیابان آن باغ است نسبت این مطلع که در ظاهر فندگی دارد و در باطن خود درازند همچنان است
 که گلشن و گلشن را با هم نسبت باشد به معنی کلی که خوری وی را بخنداند چه فروری به به آن گل که در باغ
 گر یاند زستانش به گل بوستان عشق آن گل است که از شگفتگی ابدی وی را که ماه خزان است از چشمش
 جدا کند یعنی رشته گل زمین عشق را باد فنا خیزد و حرفت یکه با گل متصل است برای صفت است به سیت اگر سر
 در هوا گرد و کس باری دران وادی به که گرد در چه فتد هر دو باشد ماه کنناش به از روی ترکیب گرد و فصل لفظ
 کس فاعل آن و کلمه سر در بواجی حیثیت فعل و از لفظ مری تا آخر صریح ثانی جمله کلام جزای شریط و کوان از
 صریح ثانی حرف بیان و کس در صرح اول شبنم او تواند بود که وادی هم سیتین باشد ضمیر شبنم راجع بسو
 کس ماه کنناش کنایه از بسف علیها سلام جدا معنی آنکه اگر کس سر و سینه شود یعنی عشق بورزد و همه احوالی عشق
 کند باید که دران وادی بود که اگر از صد غم عشق در چه هم افتد بسف جلد در و غمخوار او بود در باب که بسف نام
 سینه الفت سینه و خورشید نصف النهار عشق بود چون جلد و کسی بود باعث فریدرتی آنکس و عشق باشد سیت
 به روح افتد بخنداند حسن آفتاب ما چه گر نمیندگانش مگر یابند بریانش به از روی ترکیب بخنداند فعل
 و قضا قدر فاعل او حسن آفتاب مفعول لفظ مکرر در موضع مفعول هم استندنا و کایه نمیندگیا ن مستتابا و مضمون جمله

سنتی مصدر ششستیمت و نیز ششین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی را اگر بیان و بر بیان زمینند قابل مشاهده
 ششین آفتاب مانیا نید سمیت کسی که علم منطبق دم زند به عشق میشاید که که شمار می بدون انتساب فصل سواد
 عین انسان در عین حیوان و خلایق و چون فصل را که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند انسان
 از غیر انسان بر آید و تمیز یابد و آنرا یعنی آنکه ششستیمت که دعوی علم منطبق به تحصیل کند با وجود آنکه جنس انسانی
 نسبت گرفته باشد می حیوان ناطق هم میگفتند باشد حیوان مطلق گیرند و او را پس معلوم شد که عشق فصلی باشد
 که فردان را از افراد حیوان بیرون کند و نیز ششین راجع است بسوی لفظ کس سمیت محبت درس معنی گوید
 افلاطون طلب گوید که مغز خند و کس فرو گیرد به برهانش در علم منطبق صغری و کس دو قضیه اند
 که ماده صورت اشکال اربعه متعارف اند حاصل معنی آنکه محبت درس معنی میگوید افلاطون که با صفت بیانی
 همان مطلب مراد باشد که است که مقدمه صغرا بر زارفش نخند و در لیش خند کند و مقدمه کس سزا زود به حال عدم
 قبول او ازان مقام بگیرد خلاصه آنکه جای محبت معنی فرماست مطلب که کمال افلاطون است مجموع آنرا باشد
 و ترکیب مطلب حق که آن محبت مصداق کشادی مطلب که در برابر مطلب است و در بعضی از نسخ در افلاطون و طلب
 و او حافظه دیده شد درین صورت همین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود تقریر اول بهتر میباشد و او اعظم
 سمیت بر بخوری کس ارند که هر که مراد از لذت دران مردن بود صاحب عزامه عید قربانش به بر بخوری
 کس سزاوار است که چون میرود دران مردن او از پس لذت ماتم صاحب خرابش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان
 روزیست بزرگ کیفیت از جان گذاشتن که کشادی جاوید است درو تعیید شده نظر بلندت یافتن ماتم دار
 آنکس گردد درین معنی کلمه لذت را نسبت بصرع ثانی باید داد سمیت بران شاید که شودان چشمه معنی که چون بروی
 فشان قطره ذوق افکند و تقرع عاشق و یعنی چشمه معنی بران نفس باید کشود که اگر قطره ازان چشمه بروی فشانند
 ذوق آن قطره و تقرع همان کند او را یعنی از دریافت خبر جوای گل گردد سمیت چون از ش تیغ بر در او چه جا
 سدره و طوبی به که گردد عرش و کرسی حرف تابوت شهیدانش به یعنی تیغ ناز او آفتد عاشقان را بکش که عرش
 و کرسی حرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد و تاب سدره و طوبی چه سدره و بسیاری و عظمت عرش و کرسی نسبت سدره
 و طوبی به مقتضی کثرت تقصیران تیغ ناز است و اشعار بر عزت کنگان تیغ ناز است که عرش و کرسی حرف تابوت
 شان شود سمیت فشانم در ازل کردی از این زبان منیم که نامش عالم است و سبک در دیده فاش
 تیغ عالمی که امروز در چشمه بادشاپان جا کرده است و غزیز دل ایشان شده گروی است کمن در روز ازل از
 دامن خود فشانده ام ای شجاعت ترک او گرفته ام سمیت بیال عاقبت ثانی سپردن آوری دل را با بل کس
 تا با وج زهر میرا ایم بر باش به یعنی بنور بازوسه عاقبت دل سپردن آوردن نومی در جهان سلامت عرش است

تلاوت

نه کارواج گیران سہوی عشق پس میگوید کہ بگذران مرغ را تا در بلندی ز مہر پر شرم مردہ بیارم ہلاک کنم مرغی کہ باوج
 ز مہر پر رسد بدیہی ست کہ آفرودہ و پر مردہ گردد کلمہ پہل فائدہ امر میداد کہ لفظ کن باوج حسن ندارد و در بعضی از
 نسخ باوج زواج و بجای نیرمان بریان نوشتہ اند درین صورت ازواج ز مہر پر کردہ اشیر باید گرفت کہ بالا سہ
 ز مہر پرست سمیت پریشان دیدہ این گوی میدان مجازی را ہ ز نام ہوش سہر بر کن کہ رنگین مید ہوشاش
 غنودگان خواب غفلت را تنبہ از حال دینی میکند کہ بریشان دیدہ این کجہیت عمارت اسکان نظر نگاہ نگاہ از
 بام ہوش سہر بر کن ای نمیدہ بہین کہ شان آن کوئی مجازی کہ دنیا باشد رنگین مید ہم و این سہیل شہر میگوید
 سمیت امام شہر یعنی ہاوسے مادر مہر مردن ہ شہادت ہر زبان را نہ مبارکباد ایمانش ہ مذمت سخنان بیانہ
 و مرشدان روزگار کہ ریاکاری شیوہ خود کردہ اند مردمان را در ضلالت سے اندازند میکنند و طعن میگوید کہ ہنگام
 مردن کلمہ میگوید ایمان را بشایان مبارکباد سمیت لب داؤد دستی می نهد بر سبب لغتہ ہ دل شکستہ ہاناکر لب
 میگوید و افغان شہر ہ لب داؤد دست بر سبب لغتہ سے ہندای لغتہ را خاکش میکند زیرا کہ دل تنگ مرگ لب
 افغان کی ہوش یعنی دل تنگ ہر آید داؤد با وجود خوش احوالی خاموش شدہ میل شتون خود کند دست
 لب و برین بیت ہاناکستارہ ایست کہ پنجہ بر روی معنی میند سمیت سلامت را بد از نیستی بر میکشد شاہی
 کہ فرمان میرد کہ کشور دلمای ویرانش ہ نیستی گزیدن کار آن بادشاہ است کہ فرمان فرمای قلمرو دلمای
 ویرانش ہ دلمای ویران ہ ادر و لیاست باعتبار خلوا من شاع محبت دینی سمیت دلت ریش ست ہوش
 زنجیر ایمانست ہر مویہ ہ کن و کشت عشق آباد و شاد و شاد در بانس ہ عاشقانہ نپہ میکند کہ اگر دل
 از آسائس کہ ہمہ پیش زنجیری پسندست زنجیر بر روی آن دل بندہ ای زیدہ در ہلاکت در آرد و در آ
 عیش آباد کہ مقام عاقبت اندوزان من ہرستان است در معرض قبول درمان سیاورد کشت نفخ کان عجبی
 بمعنی سیرست سمیت از ایمان گردلت آسب یابد بدیرش برہ کہ بر بندند جز کفر بر بازوی ایقانش ہ
 یعنی از ایمان اگر دل تو آسب میخورد در دیر سبر کہ تعویذ کفر بر بازوی ایمان او بہ بندند و آسب ربانی بخشد
 زیرا کہ کفر عشق حقیقہ ہ از اسلام ربای است و درین بیت ماہ عرفی چون آسب زدگان حرف زودہ است یعنی
 بالیہ تعویذ بر بازوی آسب زدہ کہ دل ستی بست و ادب آسب زن کہ ایمان ست بستہ است اگر بجاسے
 لفظ ایمان ایقان باشد بغایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود سمیت غیر کان رختہ در کشتی کون ہر طرفان
 تنگ باشد ہ دران در یک بے ساحل کہ تسلیم ست پایش ہ یعنی اگر دریای طوفان دریا کہ محل ہلاکت ست
 از جوش فرو نشیند رختہ در کشتی ہر گان کن و این محال ست یعنی ہر چند کہ عدم امکان غرق موجود شود تکلف
 خود را نہ کن کہ دران سبکہ اند کہ تسلیم ایمان اوست و آن درای معرفت ست سمیت دل ز حسن عمل

استان ولیکن درکت عصیان به بصمت هر که نازد مصیبت دان ترک عصیانش به یعنی دل را از حسن عمل بر
ای از غرورش بران یعنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیه بران مده و درکت عصیانش بشکن ای مہم بگنایه و
زیرا که هر که بصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بصیت نبوش آن می که اگر آئینه گردد کفر ایمان را چه چشم
ہم امام و برہمن کردند حیرانش به یعنی باده آن بخورد که اگر آئینہ جلوہ کفر و ایمان شود در چشم امام و برہمن
حیران او شود و در دنیہ برہمن و امام حیرت زده او گردای از اثرش از آن ماہیت کفر و ایمان بر سر دورش
شود و بدانند کہ دولی منظور نیست بصیت سفال از برہمن چشم دین دیرمغان ناگہ کہ حضرت بسنگد لہازد
سبوی آب حیوانش کہ این بیت در ابیات نعمت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده
درین صورت نمیشین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست کہ من قطفے
شراب اسفال سنجو ستم ناگاہ در دیرمغان یعنی میخانہ حضرت آمد و بر سنگد لہا سبوی آب حیات حقیقت محمدی
را بزدای بخیزان سنگدل رازندہ دل ازان آب حیوان ساخت یعنی ما بخیر سفال طلب را سبوی ازان
آب حیات رسانیدہ بمعنی سست ہم بہ تکلف کشیدہ میشود ورنہ آنچه ظاهر میگردد مصنف بے شایبہ گوہر بمعنی را
سنگد شکستہ است و بجای در سفال سفته بصیت ہمای گلستانی فیض تا در زیر پروردگار کمی نازد
بزای می بہد و روح سلیمان را کہ از روی ترکیب یا کہ با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت
ہمای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و ہمای فیض فاعل آن در گلستان مفعول مقدم و جوت یا کہ گلزار
چو سستہ است و معوت خواندہ میشود و بر وزن باغی مصدری است و اضافت روح جانب بہد و اضافت روح
سلیمان اضافت لامی و نمیشین راجع بسبوی معنی و تقریر گلستان آنکہ بیماری فیض او ازین بابت گلستان
در زیر خود دارد کہ روح سلیمان برای تراغ بودن آن گلستان فخر خود میداند بصیت بہشتی نیز بہشت
او دارد کہ ہر ساعت ہر طوبے باج میگردد بے بازیکہ ریحانش کہ اینجا ہم حرف با برای صفت است و دار
فعل و نہ بہت گلگشت فاعل آن بہشت مفعول مقدم و نمیشین راجع بسبوی بہشت و تقریر معنی آنکہ بیاب
علیہ السلام در اینجا بہشت نہ بہت گلگشت میفرماید کہ ریحان تو برای بازیکہ از طوبے باج میگردد بصیت
گل حجت بود خود و گیاہ گلشن طبعش کہ صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش کہ یعنی گل حجت خود
گنایہ است در باغ طبیعت او چون خود و بودن نبات ممتنع کثرت نبات است سیگوید کہ بصیت بر شکر
چمن ارم آن گل سرسبز ہم تقدس حجت کثرت است در صرع ثانی سیگوید کہ صفت موجودات حق شناس
خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبہ افزونی دارد کہ موجودات استعدادی شناسی آن ندارد بصیت ندارد سادہ
بخشی کہ نظم لامکان میسر کہ گندار قافیہ برگزین قافیادہ سلیمان را کہ فخر خود سیگوید سادہ بہشت کہ سلمان

و

از اینجا بود و لفظ زین تشبیه است و لفظ موصوف و لامکان بر صفت یعنی از نظم اوج گیر که در لامکان سیر
 میکند نصیبی بساده نرسیده است زیرا که در شعر ما از راه تنگ گذر قافیه بلمان نینفتاده است و اینجا
 بنا بر ضرورت طلب ایراد کرده و ضمیر ششمین راجع است بسوی نظم قصیده و در موعظت گفته است بیت
 شکست رنگ شباب هنوز عنائی در دران دیار کجی زادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت
 از آن گفته خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جوانی رفته است و تو خود را بیکلف جوان پیگیری زمان
 دیاری که زاده و آن دیار طفلی است و عقلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلان بنگذاری
 بیت اگر در کشته بینی ز شرم زشتی خویش به بچاه و میل در رفتی و دیده بکشائی یعنی اگر خود را در آئینه
 از شرم زشتی صورت خود چنان رم خوری که در دلی که چاه دوزخ است بیفتی و دیده از بیم آنکه بسا دا
 صورت زشت باز در نظر آید باز کنی بسیت هزار سخط دارد در آستین ز نهاره کلاه گوشه دانش
 بعشق پیمائی + در رد فعل و عشق فاعل و لفظ ز نهار برای تاکید معنی عشق در آستین خود هزار سخط دارد
 ای فریب دارد هرگز کلاه گوشه دانش بعشق پیمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد برود و
 درین بیت بر اسلوب و اغطان نصیحت بر رعایت حفظ عقل است اگر چه عشق به از دست بسیت
 شکسته اند و ایشان همان شکسته است + تو تندرستی در مویسائی افزائی + یعنی کاملان شکسته دست
 خود را شکسته اند و شکسته خود را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخوانند و تو ای نادان تندرستی
 و از فایتن پروری مویسائی میخوانی نیست چیزی بسیت سپهر بیغنه عنقا بود کنون در باب که که تو
 بدعوه هستی چه شرا تر میخانه + یعنی اگر آسمان با این همه عظمت و تاثیر در جمیع کنونات بیغنه عنقا باشد
 معدوم بود در باب که دعوی تو هستی جز بهودگی چه خواهد بود بسیت همه بغضت محو قرب دوست هم جنس است
 قدم فرار برگ نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم بیشتر نه چه گرم سودا
 می شود قرب دوست هم جنس عظیم است باید که طالب او شوی حزن یا که بالفظ جنس متصل است بر
 تطهیر است لفظ فرار معانی متعدده دارد اینجا بجهت پیش ندرت و لفظ ترک با فرار متصل است بر تفصیل
 و حزن کاف که بالفظ تر لاحق است برای تصغیر است و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ایسات
 چه عذرهای موجه بین محاسن را به پیش لعاب دهانت که قند میخائی + تمام عرصه محشر گس درو گیر ده اگر
 چنین بقیامت شکر فروش آئی + این در بیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه میکنی و عذرت
 استوار نمیشداری و آن گویی که قند میخوری و لعاب آن از دهن فرد میریزی پیش آن لعاب را ای باز گیر
 حاصل آنکه از گناه باز آورند اگر چنین شکر فروش که عبارت از آن عذرهای ناموجه باشد در قیامتگاه گنای

تمام عرصه محشر را مفسر فرود خواهد گرفت ای مکرده خواهد بود و چه خوش بگس در مقامی باعث مکر و بهشت آن مقام بود
 بهیئت عصا زکف نه و تکبیر فتح خوان و برود که نشود ز تو بهمت که ناتوانانی به عصا در کف گرفتن اتفاق است
 ناتوانی است و بهمت باین چیز مقدر و نمیدارد لکن اسکیوید که عصا از کف بندای اسباب ناتوانی بگذارد تکبیر فتح
 مقصود بخوان و راه خود گیر سباده که بهمت نشود که عذرمانا توانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
 شاهزاده سلیم گفته بهیئت و کسب غیر بهیئت ایاز آگاهی به عالم ملکوت است مخلص را بی بهیئت
 آن محل کش عالم معنی که از آگاهی در مدح گوهر سندان شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
 طبیعت مقبر است و مخلص را بی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ است که با کلمه ملکوت متصل است حکم است که
 مقدم واقع شده بر محکوم به که محل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محل برای استقراء
 تخیلیه و ایراد لفظ گویاست که در ابتدا کلام در آرنده مقابل اول نباشد یعنی بیان آگاهی است و
 در عالم ملکوت محل سفیر طبیعت را بی است ای طبیعت سفیر عالم ملکوت برانش تمام گزیده بهیئت بی رود و بخیر
 خواهد بود پس بهیئت سفیر مکرر گویاست ای ایراد لفظ بی برای اثبات قبول مدعا را ماقبل باشد و رود فعل
 سفیر طبیعت که در بهیئت اول مذکور است و فاعل آن و ذکر خریداری جوهر نظر بسفیر طبیعت است شمار تدریج
 و یکدانه گوهر آن گوهر است که در صورت یکتیا بود و آن پیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت
 خریداری جوهر قدس است که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بهیئت طراز دولتت جواهر شاهزاده
 سلیم که کبریا است با نوری او صورت یزدانگهی به طراز دولت جواهر مجموعه کلام صفت است که قدیم واقع
 شده بر صورت خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و منزه موصوف ثانی
 صفت است یعنی گوهر کیتای بادشاهی شاهزاده سلیم است که طراز دولت جواهر است و باز
 منصب جمله دست قدرت آبی یافته است صورت یعنی جمله این هر سه بهیئت در ادای مطلب با هم مربوط اند
 بهیئت ستوده که بعنوان نامیده و صفش به مسود و بتصور نوشته بجای بی ایراد لفظ ستوده کردن
 است است بطریقی است که تقصیر صفت در آن تعبیه شده که حرف کات بعد اوسیان آن تعظیم است حاسد
 جز لقب نیزیم مسود هرگز نیندیشد اگر لقب تعظیم مسود در تصور خود در همانا تصدیق سبانه تعظیم آن
 مسود باشد یعنی این چنین موصوفی است که در اول نامه وصف حاسد و ارجح جان تصور میکند و تخصیص آن
 نامه تصور حاسد بر سبانه صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر چه لقب باشد قیاس کن که در میان
 نامه لقب با بود اگر رنگ اندیش صفت او کند در باب که نریده از جمله جاده تا کجا القاب صفت تصور کند
 بهیئت از بی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا به جوهره ملکوتی ز خط و شاهی در زمین است تعریف

ب

دل صواب اندیش مدوح میکنند و لفظ زبی از الفاظ محبت و تحسین است مثل دیک و جنبا و غیرها مختص اسم
فاعل است از باب افعال حرف ی که با ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون نفوس اند و خطا
سهولازم عناصر و اجسام است لهذا تحطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبیه و زمره ملکوت مشبیه به نسبت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای مخبر استعاره بالکنایه باقی تقریر ظاهر است بصیغه جوف خلق در آن
آتش فروز در بر شوند و سرزد که دو گویند غنیمت شر را می به تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
سر از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه نشوند ای زمانه را خواهند که بنور خود ما روشن کنند
دو دسه که از آن آتش فروخته ایشان بر خیزد نسبت بخلق تو کاو غنیمت کنند و شر را که بر خیزد نسبت بر
تو کاو راه کند حرف ی که با لفظ غنیمه و ما متصل است یای مصدری است بصیغه مسعود و جاهه تو در تنگنای
غم هر دم و فراق نامه نوید بزرگ ناگاهی به فرقنا به نوشتن بر باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید
که عاصی جاهه تو ای مدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی است ای شتاب مردن خود را از این بند
ست بصیغه جوظل جاهه بر ارقام هندسی فکنی به بدون حفر بود پنج فرد پنجایی به تعریف جاهه چنانچه
از بلندی کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بشی هندسه است لهذا میگوید که اگر سینه
افزونی بخش تو بر رتبههای هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجایی کند قصیده به بر موعظت
واقع شده بصیغه بسی گوهر اندیشه راز دین بکشای به کلید موم بر قفل آهنین بکشای در آن
قصیده که واسطه العقد سخن است از سعی اندیشه آن راز داردین که بکلید زبان قفل معنی میگشاید
موعظت واقع شده و تقریر معنی بصیغه است که گشت دن راز دین را بسی منع میکند از آنکه میگوید
که سعی اندیشه را کلید از موم برای نرم و سهل آن دماز دین که چون قفل آهنین سخت است از آن کلید
گفتای و بجای سیر اگر لفظ می باشد آئینه بنمایید و سرد و گرمی برابرند که میشوند بصیغه بهشت از ارقام
در از درستان است به در شایده بر روی میوه چین بکشای به لفظ راز هر چیزی که ترکیب یابد فایده
کثرت آنچیز و به چنانچه گذارد لاله راز یعنی بسیاری کل لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست
در از درستان کنایه از حریمیان یعنی طالب بهشت بودن کار خاصان است دروازه مشا به معشوق
حقیقه بر روی میوه چین که همان حریمین است باید که بکشای در بعضی از نسخ بجای لفظ زار از در آخر
مصراع اول کلمه بصیغه دیده شده در این صورت کلمه بهشت مضاف بسوی راز خواهد بود و بهتر است دیک
تجریف کند بنمایند بصیغه هنوز در رسم است آنکه طبع درایه اوست به بروی ستر از دل دیده چنین است
رغم بفتح اول و کسر دوم محلی که در آن تحویل لفظه شود و دیگر در آن محل آن لفظه بجهت خود آنرا در پای است

زهران گویند و چنین بفتح جیم عربی بچ که سرخشش مابہ در شکم باشد و تقریر است آنکه شخصی که در کنار دریا به
 طبیعت پرورش یابد هنوز در رحم است و در جهان نیامده ای پس قافلت پس باید که تماشای سرازل
 جنین را کنی بیت برودن گره که زنده بردت نمفتن راز چه بکاوشن نفس تیز و آب بین کشای چه زنده
 فعل و نمفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هرگز بپس که نمفتن راز بردل تو زنده ای هرزای که نشایسته
 باشد باید که بکاوشن نفس تیز و آب بین کشای ای آن راز را در وقت نزع هم که در آن وقت تیز میراند و
 امکان بر آمدن حرف نامبر آوردن درون وقت متحقق است برون نیاری بیت خدنگ طعنه همت
 نشانه می طلبید چه مشکب خزه بر روی حور عین کشای چه اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
 و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشکب چیزی سوراخ دار را گویند مفعول از باب تفضیل است
 و مشکب مجرد است بمعنی سوراخ یعنی همت در صد آفت که هر که مشا هده ماسوی افتد کند بر و خدنگ
 طعنه زنده پس باید که هرگز ز دیده بر عرض کشای که از همت دور رفتی و بر سر ستن خزه کم که فضل گرفتار مشکب
 گفتن مناسب بود بیت اگر دل ز خرابی عاقبت تنگ است چه هزار گونه عمارت اهل همین گشتن
 یعنی اگر دل تو از خراب شده عاقبت تنگ است ای خرابان عاقبت را نمیجو اهد باید که هزار گونه
 آبادانی را که بر آ عاقبت بکار آید بگذاری و همین کشای یعنی همین دل که تنگ شده زیاده تنگ
 پسندی بیت در کجای که غمی سر برودن نیار دوزخ چه بر روی خرقه کار دل خرمین کشای چه لفظ کشای
 امر نهی است و در کجای مفعول و فاعل سید است که مخاطب عام باشد و ضمیر از و را جمع است بسوی در کجای خرقه
 بمعنی نفع است یعنی در کجای که از آن غم سر نیار داید که بروی نفع دل غمگین کشای و ای نفع دل غمگین کشای
 و ای نفع دل در طرب بدانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت که که در غم نبینید سرخ
 جبین کشای چه بر تبه شناس طرب شو یعنی در باب که کجا طرب باید کرد و خورن ان میدد یعنی قشکه
 که در غم بر رخ نبیند ای غم روند باید که شگفته شوی جبین کشودن بمعنی شگفته شدن دست حاصل آنکه
 محل طرب غم است بیت اگر نه مرد روی زحمت وجود مبر چه ز آسمان در شنبع بر زمین کشای یعنی
 اگر مرد راه نیستی تصبیح وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته در عاقبت او را زحمت محض
 دانسته اند آسمان در طعنه بر زمین کشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مردان آسمان بر زمین طعنه با فرو
 خود آمد که ساکنان تو تن پرورند بیت ز آب و رنگ چه خیزد بختیچه لاله چه بگو که بند قبا پیش آیین
 کشای چه آب و رنگ را نسبت بختیچه لاله باید داد و درین صورت حرفت با که با خنجر و لاله متصل است یعنی
 نه قرار باید داد و این چیز سے بهتر است یعنی از آب رنگ خنجر و لاله هیچ حاصل بگو و طالب آب و رنگ که

پیش یاسمین نهد قباکتشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهترست نباشد و
 تواند بود که بغمچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله بآب و رنگی که شما دارید چه میخورد باید که طلب بوی یاسمین بکنند
 که آن نیز بوی پیش نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزیست باقی و پانیده بکنید اما
 در بی صورت لفظ کتشی مقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود نسبت متاع دل که نباید کشود
 جز بر دوست اگر لباس سلیمان و دیگرین کتشی در مرصع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل تبارک
 سلیمان مفعول نگینی که بران نقش اسم عظیم بود اصفت بن برخیا سلیمان علیه السلام داده بود که جهان
 و ما فیها تمام سخن او بودند پس آن نگین که لباس هدای توحیح سلیمان کند باید که زازدل را جز بر دوست
 برگزنگونی در کیفیت فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر زازدل از پیشی تدارد نسبت
 از نخل صاحب خرمن نصیحت است این حرف که محنت کن و دامان خوشه چین کتشی از نخلی صاحب
 خرمن این حرف که در مرصع اول میگوید نصیحت است که محنت بکن و دامان چین را کتشی از نخلی صاحب
 چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر نرا محنت کند
 موصوف بر نخل باشد پس باید که باز پرس نکند که موصوف برون دهد قصیده و منقبت حدیو
 خاققین علی کرم الله وجهه گفته است بیت تبارک الله از ان آسمان شتاب کزنگ که لعل
 آئینه رنگش ندیده رنگ درنگ به این قصیده و مطلقین در منقبت حدیو خاققین امیرالمومنین
 علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه آن در صفت اشهب پر داخته و توسن آسمان گردانند شیه و برق نوح
 نور و فکر را دران قصیده نیکو تاخته معنی تبارک الله برکت و بد خدا تعالی و این لفظ سا که در جای که
 تعظیم شے مراد باشد مذکر گفته و کلامه تمام از روی ترکیب صفت آنست که مقدم واقع
 است و بر موصوف خود که لفظ کزنگ باشد و همچنین فعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی لعلی که بلمجو
 آئینه صاف و شفاف است ندیده فعل و فعل فاعل آن و رنگ مفعول و اضافت جانب درنگ اضافت
 بیانی و تقریر معنی ظاهرست سمیت اگر بساحت میدان او در آید غم و درگشاده شود از هجوم غم
 دل تنگ به معنی این بیت چنان انبساط فرمائی دل تنگ است که هر چند حسرت یعنی میدان است اما انجا
 بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساخت مسیمان اضافت یکی جانب بگیره مستکره نیست بخاطر
 بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلامه شده شود که در مرصع ثانی واقع است جزای وجود
 غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام است خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان و فرخ آن اسپ در آید
 بمرتب اثر انقباض غم بانبساط بدل گردد چون بعد ازین در وجه هجوم راه کند آن دل اگر تنگ هم باشد

بدین برای کشادگی گردد بیت درین نفس که رود همفغان او نفسی در شبانه روز زند شاطر سپهر شنگ
 شاطر قلم در فضای شرح این بیت چنان شنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
 شنب و روز شنگ میزند برای استعمال کردنش بر آنست که میخواهد که نفسی بان نفس همراه رود شنگ
 یعنی معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزند بیت مشکبوی که چنان بردود نیز خوار
 که نغمه لب کشاید بفرصه آهنگ در آن قلم با شنگ نغمه سرالی معنی این بیت چنان دم میزند که حرف پاک
 با کلمه سبک و متصل است برای صفت است و کاف بسین آن نغمه را صاحب مؤید الفضل البصری نوعی
 آواز حزین نوشته است و آهنگ از عام است خواهد بلند باشد خواه بیت آهنگ یعنی مقام از مقام
 موسیقی استعمال یافته است بغایتی سبک و است که بر نغمه از تازی بر آید و خود گرفته باشد و خود گرفتتر
 در آهنگ رسیدنش توامست چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا سبک را
 بجای رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و هر چه بے طے مسافت آن باسانی نیاز بیت
 جنبه که بگای جنبگی شاید که جور تنش آید بیرون ز جامه رنگ در و سبک معنی این بیت
 رنگ بریده را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب بخوی لفظ جنبه فعل واسی که
 بالاندگوشه فاعل آن فعل یک نوع صفت دران تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
 بسین اوست و جوهرین همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام مخصوص
 خواهد بود و جامه رنگ بکذا الصوق آنچه است که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از همه جدا نتواند
 و مکن که در صورت فرض هم از شدت الصوق اصاق تصور باشد پس آن سبک آنچه چندان جنبه است
 که چون بجهت تن او بجان رنگ شکسته بر جا خوردانند و جامه رنگ بر آن نشان بود ازین باز ماند
 اعلم بیت اگر کند بشکل طے ساحت و صلا و طبع شمد بکاسه رو و طبع شترنگ و در و سبک
 این بیت که از اجتماع چندین فرق نتواند که در طبع شیرین کامش شمد از بر چنان کشیده که
 دو چیز که با هم متضاد باشند مینها مسافت لا حد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن سبک جهان همایرا
 بر طے مسافت مذکوره تصدافتد بیک کام زدن از طبع شمد طبع شترنگ تواند رسد بیت اگر
 کشد بسوی نسبت درنگ سبکو و شتاب فم شود بعد ازین لفظ درنگ و فم معنی این بیت چنین
 توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیز روکت لفظ درنگ که معنی بیدار بعد ازین
 معنی شتاب می بوده باشد بهستی مبالغه تمام است بیت ستاره گفت که اینک سپهر چشمه مهر
 نتانم او دید چون بروی آنگ که معنی این بیت آنست که آنگا بصرم اول انداز ستاره نشانم

هم او چون بروی آنک بخورشید او عا کرده بیت حساب طول المل و فضای میدانش چه عرصه ابد است
 شماره فرسنگ بدستتاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
 درازی امید پایانی ندارد که در کشاد کم میدان اسپ عرصه ابد شماره فرسنگ را عیناً چنانچه مقدار فرسنگ آنرا
 بر عرصه ابد مبرست حیات طول المل در حجت وسعت میدان او کوه است هر چند معنی میدانست آتا تاویل
 یک شهر کی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته اسیات شی که صقیل را هدایت انفر و رش به صبا زد و در آن
 که درت رنگ به که برده شاد معنی برای محل لبره سیاهی از شکن زلف لعبتان فرنگ به درین قطعه بگردد
 ذکر مدوح کرد و تمیید حسن که زین یاد شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه همانم که مصنف فرودگذاشت کند
 هر چند شخص کرده اند هیچ نسخ یافته است آئینه همان این قطعه چنان چهره نهای شاد معنی است که آن مدوح چنان
 بادشاهیت که صقیل را روشن کس هدایت او بران نقش از اینهای عالم سیاهی رنگ زدوده صاف کرده
 که شاید ایمان با کمال تقدیس و نیز به بر سر چشم خود سیاهی از زلف لعبتان فرنگ گرفته و عالم از کفر نکرده
 و چرا نکرده که معتقد هدایت آن بادشاه از بسکه قواست و کدورات اینها بر داشته بود کفر نبوی دینی و لعبتان
 فرنگ نماده و رفته ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل در رفته اند بیت مکه جبهه تو چو دیزانه نسبت آنرا
 ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ به درین بیت معنی چنان جلوه گریست که زمانه آرزوی آندارد که بکوه جبهه تو
 از بتی پیدا کند لهذا از نور سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند ای خود را میکند بکوه تو یا
 و پلنگ و وزنگ میگرد دو جایی بودن او در کوه است بیت اگر در هی بنمیرت عنان نظم آموز به رو صفت
 روشنگری طبیعت رنگ به معنی این بیت صاف و روشن است صفت تمیز روشنی کرده یا لفظ ضمیر متصل است
 باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمای نظم آموز کنی پس روشنگری شود بیت بعون عینک رائی تو اعمی فطرتی
 کند مشاهده از زلف صورت آهنگ به معنی این بیت چنانست که آفتاب شاش است و انصاف معنی اعمی
 فطری انصاف موصوف جانب صفت و کند فعل اعمی فاعل آن و چون تعریف را از روشنی کرده اند میگوید
 که بعدد کاری عینک را تو کور از زلف صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل
 صورت خارجی ندارد و دیدن او بینا و نابینا مساوی است آقا قصد آنست که آنچه در خارج صورت است روشنی را
 او را بیند بیت محیط عالم جبهه تو دارد آن وسعت به که بر شکوه آهیش نیست دایره تنگ به شکوه محیط
 چنانست که محیط جبهه تو چنان فراخ است که شکوه آن براداره تمام آفرینش است در حجت او کم از لفظ نماید
 قصر کند و لکن کرد و بیت زهی مجال چه حفظ به بحر خمیر زنده که بعد ازین شکنند زورق حساب تنگ معنی
 نیست که زورق را جانور نیست که نام او تنگ است میکشند اگر تو دوست حفظ اندازی آن تنگ هم او را کشند

احوال دل سیاه عدوی ترا اگر گویند که نسبتی ز سپهرش بود بهشت و رنگ در برون روند غنا صحرای
 از فلک در زبانه در آرزو آسمان شود دل تنگ به معنی این قطعه نیست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن را
 سپهری سپهر نسبت و منهد غنا صحرای غیرت این چیز از سپهر بدر روند نسبت فروغ شعله تهرت گرفته بجای
 بچشم زار زباید سمندر از فرخ چنگ در فروغ معنی این بیت نیست که بر تو شعله تهرت تو اگر در ارجام بپنجه
 سمندر که گرم آتش است از لطن فرخ چنگ که گرم آبی است و از ترا بیچ پایه گویند در عربی سر طمان خلاصه آنکه کثیر
 آب زنده و به نسبت سمندر است و لفظ سام اندر ست و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش
 میخورد و همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف ت از سام افتاد و از شدت اتصال الف تانی از کلمه
 اندر نیز رفته به سمندر مشهور شده و وجه تسمیه فرخ چنگ آنست که لفظ خر در پارسی معنی کلان استعمال یابد چنانچه
 خر بته معنی بستان کلان و خر لطمه معنی لطم کلان و غیرها و چنگ معنی جنگل است و چون آن گرم آبی جنگل کلان
 دارد و خر چنگ موسوم شده و الله اعلم بحیث است منم که شیشه ام از لوح مدعا میرنگ بدنه نشانی کشایم
 نه آرزو پس رنگ در برین بیت که مطلع تانی است عربی تفاهر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح
 مدعا میرنگ شیشه ام ای ترک عا کره ام و برنگ کرده که بر آفتاب تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و غیره
 منومه مراد است و معنی مصحح تانی آنکه نه به تمنای آب تشنگی دارم ای نه سبب طلب آب دارم و نه بپلوا
 رنگ آرزو مندم و از آب و رنگ گذشتن از مدعا س مخاطب گذشتن است بحیث بزیر سایه طوبی
 غنوده ام یعنی چه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ بدیعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش است
 خوش آمده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشتم ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتار است
 پس من بر عنان شتابم از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
 تو هم درنگ میشوای که چه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی آنا سایه گسترده است نه مقصد و درنگ
 نسخه صحیح که بخط ولایت بود مصحح تانی مطلع تانی ما اولاد داشت در آن صورت تو هم با من سمیت پای آتش
 تسلیم نمید گاه مدام به کنایه تمیم بصلح و بتسبیح جنگ بدیعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام و صلح و جنگ بدو
 خوشم سمیت منم بحیث که با هر مز از اسلام در دادش و تا با بگذرم ز شهر و رنگ که منم بحیث او شتاب
 مردود اسلام شدن است و در آتش کشیدن نام مقبول و رنگ بودن چه در آن طایسان است که به شیبتر
 می دانم هم بر روش دارند بسکه آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از خود می آرند و آن علامت هم خدا
 که خطی از رنگان شوم سمیت بعلیه نغمه تا تو هم آرد و اسباع به نازبت نمکنم گرفتار شود از رنگ به آرزوی
 که در وقت سیم که با کمال ناطق متصل است برای تکمیل مفعول است و لفظ آرد فعل و غیره فاعل آن در رنگ نام علم

تفصیح

که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار سخن اسلام خود میکنند که اگر در کعبه باشم و نغمه ناتوس مرا
در سماع آرد اگر قضا خود از رنگ شود بیت سجده که هم چه از رنگ چون صورتها دارد و گوی آنجا نه ایست و قضا
اگر تخیل نه شود کیست که بیت سیر بگردد بیت اگر سرود و صد جو شد از بیم در دیر به نفس سبی شکم در گلابی
سینه تنگ به درین بیت دیر آراصا است که فرخ و عرض دارد از ان میگوید که اگر من در دیر نباشم
بیت نه در مذاق من از نوش عافیت لذت نه بر جبین من از پیش عافیت آرنک به معنی نه ذوق
من از شربت عافیت شلزد داشت و نه پشانی من از هم عافیت جبین یعنی از هر دو مستغنی آرنک
یعنی کجنگ و جبین است قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت نوبهار شکسته
چو حسن یار گل به چون وصال عام ریزد بر خرس و بر خار گل به این قصیده که سه بسته به طبع نگین آن
بهار از ریز سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز بخت و هم شاهزاده سلیم است که باب و رنگ تمام طراز به
نگر بر حسن یار نه شایسته که دارد که مشبه به پور ماریس گویند و بر خرس و خار نختین گل عبارت از کثرت جوین
گل است یعنی چه گلشن و چه گلشن همه گلزار است بیت بسکه طبع کاشنات از غوری آلیست است به بر زمانه
ماداره محرابان از دار گل به از یک طبیعت کاشنات چون گلشن بهار آورده بر نیز غوری است آه دو دانه در
محرمان مزاج صداد و گرفته که از خوب خاک داران محرابان گل میداند بیت شهید بخت مرثیه مرده
گل بر سر که رسیده به یک از تنزل چمن گردید به بقدر گل به قشر و گی بخت خود را شرح میدهد که از بیخ شمش
چمن که گل به قدر گردیده که بخت مرابیک گلبرگ پذیر مرده رسیده در ترکیب مخوم صبح اول خیر است که مقدم
واقع ثانی که مبتدا است اما تو همی که هست از سبق معنی چون گل پذیر مرده دوست زیرا که نارسایی بخت آن
اقتضای کجا میکند بنیستی برای آنکه بسیار بودن گل را مقتضای آن بود که حصه بخت نگویند او مانده گل سیر سید
چه چیزه را که بسیار باشند آنقدر بود جانی بناید هم بدیند به بیت سایه گردید صبح زن بی جنبش گل از بیم
چون کند با این طوبت سایه بر دیوار گل به آنزوی ترکیب صبح زن گردیدن سایه خبر است که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این طوبت که گل دارد بر دیوار کند به آنکه نیچم را
بجانبان سایه آن گل صبح زن نماید بیت گر صبا از روز نگاه او در آید در حین به از بهانش خون چکد در
خوایش ز رنار گل به تعریف معرکه جانستان مخوم میکنند که اگر باد صبا در روز نگاه او گذر کرده در حین آید
گل صبا در زینهار خواهی در آید از بس هم در زینهار خواستن از دهان آن گل خون چکد و میسرشین که لفظ
دانش متصل است راجع است بسوی گل بطریق ضمائر قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از ضمیر او گلی
مهر و مهر را با بس بزند که بان بردار گل به تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بر آن میگوید که اگر خواهی اول

در باغ برود درین اراده پاسبهر و مه زدن رضیت که جای رتبه سائل و مسؤل و نظری باشد این اراده
میکنند و لفظ با آن سهوشیار شو بصیت شهر خلق او عجب شهریت کاندروی بود نه در درمان و طبیب خسته
و بیار گل و خلق او عجب شهرت که در در دران شهر مزاج در است یعنی دران شهر در نیست و کسی بهمانی شود
و اگر اجیانگسسته و بیماری ارد گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا و اوراست و نظر خلق از او کامل خوب
است اما طبیب گفتن گل را اندک استعاره سقیم است و بجای درد دریم در بعضی از نسخه ملحوظ شده این نیز
و جی پیدا میکنند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند بصیت غزم اوگر باغبان دهر گرد و در نیست که کشور
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل و قصد جهان گرد او اگر زمانه را باغبانی کند اگر استغنی نباشد اگر مانند
آفتاب گل که زمین است و از جانبیدن نمیتواند بسیدگی کند بصیت ای که از اندیشه عدل صلاح اندیشه
تو به نفس بند دره غمازی اسرار گل یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه است گل بر باد راه نماز
و ساری بند و چه بوی گل را با او که بشام مردم میرساند گوی افشار از میکند و این علاج نامناسب است
بصیت از در باغ خلق بکشاید شیش سیل خون و اگر آب چشمه تغیت شود و در گل و اگر آب چشمه خون آکنام
تو که سیراب شود هر که از آن گل بکنند سیل خونها از در باغ آنکس بریزد مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع
ثانی است قطعه که نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طراز و آن ز فیض خورم و خندان بهر با را گل و در حیریم
روضه ارکان بجا از یک نهال و بر خلاف رنگ و بوی هم بر وید خار و گل و درین قطعه مصرع اول از بصیت
اول در موضع شتر طاست و مصرع ثانی آن جمله سترغه و مصرع ثانی بصیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع
آمیز تو گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را هر جا که نصب شگفتگی است از فیض تست در حیریم روضه ارکان
که کنایت از چینی باشد از یک نهال که وجود مراد دارند نیز جادو بصیت در دل خصم بصیت که عبور از
غیشیش و از چمی سازد بصیت دریم و دنیا را گل و کیم آنکه نه خود خورد و نه دیگر را خوردن دهد و لفظ
شین که بصیت متصل عادت بسوی گل بطریق اضا قبل از که یعنی در دل و سر من آفتاب شرت تو اگر
گل را گزیری نیست آن گل بصیت دریم و دنیا را بصیر میازد و دریم و دنیا را همان بگمای خورد که در خون گل
باشد و آنرا خورده از سر گویند بصیت با و شمت گروز در گلشن از تحریک برگ و چون دل بسیل کند
الماس را از خاک گل و با و چشم تو بگلشن اگر بوزد اثر آن با و گل بر جان آنچنان شدت در حدث دیده که
گل از تحریک برگ خود الماس را که هیچ چیز نتوان شگافت شگافت باستانی که دل بسیل را می شگافت
بصیت حمد داور بین که از زلف و جبین حسن غرور می فشانند هر طرف در خوابگاه با و گل و حسن
غیرت ناک هرگز آرام عاشق نخواهد و در عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشانند

ای

ای از غیرت فراتر کشد. هر گم خدای است و درین بیت محل نظر است جفا نیز کلمه و زلف و سنبل مقتضی
 آنست که دو قسم گل بر عایت لعل انشیر بهر کلمه مذکور است گل و چین آرزوی تشبیه زشت می تواند شد
 اما زلف یک جهتی بسوید می باید هر چند گل مبنی عام مراد دارند نه مبنی خاص تا نباشد و سنبل همان راه یا
 و زلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه نگی دارد نه بوالفهم و الله اعلم قضیه در
 مدح اکبر بادشاه. ابیات سادسی است زهر سو که ای خواص عوام و حیثت طحال و شراب غصه
 حرام و قضای عالم هستی بجز صفت تنگ آمد چه مشابه دل عاشق مثال چشم حرام چه این قضیه در مدح
 اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشا طوطیه کرده بیت از مطلع ثانی حکایت از مشوق
 نمود الغرض خواص و عوام مناد است که نشا طحال است و غصه حرام و نشا طبرسته تو غله کرده هجوم آورده
 که قضای موجودات با کمال وسعت که در دیر عرصه تنگ شده و عرصه راه نمانده و تنگ شد پس دل
 عاشق را که از بس غم خوردن تنگ از دل مورچه است چشم نسیم را که آه تر از چشم سوزن است سینه
 ابیات قضای نمانده بکام زمانه معجزه که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام و نشا طحال
 در شب نوزده نشا طحال پیران بصبح عید صیام و معجزی سنی ازین قطعه چنان توان کشید
 که حرفت یاکه با فلفل معجون متصل است تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مدح غنای
 بیان اوست و نشا طحال اول خوری یعنی قضای در کام زمانه معجزی نمانده که قدر برای ساختن
 آن معجون خوشحالی دل طفل را که در شب نوزده بفاقت تمام است و نشا طحال پیران که صبح عید
 رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبیه اقصی است و ام گرفته این الفاظ بسیار
 زمانه زار روی داده است هم از نتیجه ایون امن شاد تیغ و نماند بپهلوی راحت بخوابد و نماند
 ترکیب معنی از حقه این بیت چنان توان بر آورد که اضافت ایون جانب امن اضافت بیانی است
 و اضافت شاد تیغ جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاد تیغ از نشا طحال ایون امن و زوار ایون
 نیام و با بستر راحت بتراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده
 گویوش عارضه صورت عدم رسید از هر چشم حادثه میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که از عدم از
 زمانه خواهد رسید دیگر عارضه مطلوب و مدح عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید
 که بودن حادثه از سعی فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عادم شده
 بیت از اتفاق طبایع در استیان فقایق بود بطلسم شاهین بزرگ بچه جام و مرغ معنی از کشید
 این بیت چنین پرور می کنند که ترکیب بچه جام لفظ اضافت لامی قرار داده و این بر ذلله کرانی دارد

بهر حال معنی آنست که از متفق شدن طبایع مختلفه در آشپانه دوستی بچو جام بطعم شاهین بزرگ میشود
 ای پیش ازین که شاهین بچو جام را طعمه میکرد احوال بطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین در احوال
 دارد اما نمانت طعمه جانب شاهین با اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب میشود که قید
 اتفاق مقتضی را راده خبرت بعیت نیاید از دهن باز یک نفس بیرون در زبان کبک طبع کبک
 طرفه خرام به معنی این بیت ظاهرست مطلق است و مطابق است مضمون بیت اول را و بیرون نیاید
 زبان کبک از دهن باز عبارات از و کم هری باز است بر کبک و ترکیب نه بید کبک با اعتبار تلویح
 پر و بال او نمایان است بعیت ز ذوق کشتن عربی بحیرتم که چرا چه چو کینه در دل بی مهر او گرفته
 مقام به معنی از ذوق کشتن عربی که آن معشوق دارد و حیرانم که چرا مانده کینه در دل بی مهر جا کرده است
 و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل و نیست ذوق کشتن عربی را نیز امکان نیست و این آرزوی
 سلامت کند بلکه اظهار بی مهری او عرض دارد بعیت زهی وجود سخاوت شخص از کف تو چه چنانچه
 نوات بصورت چنانچه شخص بنام چه شخص معنی از اجرای این بیت نمایان است یعنی کف ز رخسار سخاوت
 است و شخص بودن سخاوت از آن چنان پیدا است که ذات بصورت مشخص شده چه بصورت اول محسوس
 میشود و بعد از آن بر ذات او کماهی اطلاع بود چون نام کسی مذکور نشود البته شخص آنکس معقول گردد
 بعیت بعهد عدل تو شاید که تو امان بسوند چه صبیه و صبیه اندر شیمه ارحام و کفرت که تو امان معنی است
 میداند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند مروج کرده که فضائی عدل تو اگر دختر دایر در یک شمیمه
 تو امان میشوند مسیز و حال آنکه تو امان بودن صبیه و صبیه در یک شمیمه منج صلاح نمیکند غلو در مبالغه
 است و شیمه پوستی است که در رحم بچه در و معلق شد و بعد از بر آمدن بچه بر آید بعیت ز رخسار شتر فضا
 انتقام توش به درون خانه پر خون جو شیشه حجام چه بر شتر زنان رگ معنی پوشیده نیست که
 شیشه حجام کنایت از آن شیشه است که در ولایت بود شتر زدن بر معلوم کردن مقدار معین
 خون در شیشه گیرند و نیز گدوی خور که چون دلو میچسباند و بعد جدا کردن آن دلو در آن مقام کدو
 خور در آن خون در آن کدو جمع آید و آنرا در سهند تو نبری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول است یعنی
 فضا و انتقام تو که شتر حادثه زده است از رخسار شتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون است
 حجامت معنی خون گرفتن است و حجام مبالغه است از آن بعیت حروف قدر ترا صورت فلک جرم است
 بعکس قاعده پائین فضا در راقم چه بروج اندر شیه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلم و سخن صورت معنی
 این بیت چنان پذیرای رقمی باید که در مصرع ثانی لفظ فضا در فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

در اول مصرع

ازان مرشد که زمانه مراد ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که چهار کرده است بیت آن دست را که گفته است
 حجاب وصل به بند قبا بی بخت کرد روزگار باقی آن دست مرا که نقاب صبا بر نیداشت ای از وصل
 مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبالی که بجز سیکتایه یعنی ازان قبا بهر میر آید کرده است و تواند بود که درین
 بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده مراده ایراد تعقید ده و این کاتب بر تقدیر
 معنی مینویسد اما العقیده با عقدا و خوب میداند که گوهر معنی خوب در عقدا است پس درین بیت لفظ کتا در
 با کلمه نید باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که نقاب نیکرد ای بی نیاز از فضول بود و حال زمانه نید کرد
 قبا بی بخت کرده ای نیاز مندا بجز نموده وضع این معنی با وضع معنی مسجع اول سازی میشود و بیت ای جان
 بسیار در کش مستی زیاده کن به کت زهر بخت او را که در روزگار به تحریص بر بهت میکند که ای جان بیا به
 کاش مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که تر از زمانه از زهر نشا نمند کرده است بیت آخر نیز بر همین
 منطوق است بیت آن دست مرا که زنده نمودی ترا همین زمانه مسجع گیر و فاکر در روزگار به یعنی
 آن دست مرا که از آستین رسو نمود ای برنی آمد در نمودن است تا آستین خرد حال استغنی نخل
 نخواهد بود اینجا استغنا مراد است زمانه و زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعای چون دست از آستین
 میکشند میگویند که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بر تبه نیاز آورده و تواند بود تعقید گویند
 یعنی لفظ گیر در آرزو لفظا ما مقدر گویند و سعی را مضاف بجای لفظ دعا کنند یعنی ادیست را درین گیر
 سعی ری کرده است و مضاف است که نظیر بتوقع دست بر این معنی بازند بیت آن دست مرا که بوسه
 ندادی بدست وصل به یاد شمر دیر صبا کرد روزگار به نام کلام ما شمر دیر اگر ظرف صبا مضاف است
 فرض کنند تواند بود که ای کلام را با اول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در یاد شمر دیر صبا کرده است زمانه
 آن است ای در صید و مردن بکا پای شمر و صبا ساخته است و در معنی ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر تر که صبا
 است که لفظ میر فعل مثبت است که در معنی اول مذکور است پای شمر که مضاف است و صبا مضاف الیه بر دو اوست
 لفظ در روزگاری ظرف میر که معنی میرنده اول شده فعل است بگویند و تقدیر معنی چنین کنند که آن دست مرا که بیشتر از زاری
 در استغناست و بل بوسه میداد دست وصالی را که در دنیا و حالیا روزگار در یاد شمر و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف
 چیزی بیاید ازین قدر خود دست را پای شمره با میر و بی تحکف بر دو صورت تمام تکلف در دو آن است بی پروا و او را
 چنین تکلف شده و در درین بیت معنی از کجا آید که پای شمر و او جان توان داد و بیت از آرزوی سایه ایوان نفعش
 تعمیر ارتفاع ساگرد روزگار به یعنی زمانه تعمیر بلندای آسمان کرد و نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت نمود که در
 یعنی هواست که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ابیات

تعمیر

هم روزنامه در نصیب حسود و سوسه فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار هم چیره مساو صباح دل حسود
اندو که صباح و مساکر در روزگار به درین دو بیت که یک طرز معنی طرازنده رعایت صفت لغت و نشر مرتب
کرده یعنی زانم روزنامه در نصیب شمن رافتموی نویس رجا ساخته ای تمام جالفیب مروج کرده مخمبین
شام مروج را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چیره مساو شمن را بشام اندوده ای سیه ساخته بهیت
ای عدل پروری که حکم عتاب توجه آجال را بریده فنا کرد روزگار در آجال جمع اهل است برید یعنی فاضل
یعنی تقریر این چنان کند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر سر که تو عتاب کنی فنا کرد که آید او را بنظر آخر
میرسد که مرگ زمانه دلت فنا کرد ای حکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته بهیت بر آسمان هشت تو خود
که کرده با سایه سعید تا کرد روزگار یعنی زمانه بر ملک غضب تو کار آفتاب که کرده با سایه سعید تا کرد آفتاب یعنی سایه است
پس عادت از بهار داشت و بوقت غضب که تغییر بهیت از چیزی کنمال آنکه تو غضب فانی سعادت بهار اسلب ای بهیت
در روزگار عدل تو معموره که ساخت به در تحت ظل چند بنا کرد روزگار یعنی روزگار زمانه لطف تو معموره که دست در زیر
سایه چند بنا کرده است هر چند سایه چند از نخوت ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نخوت چند نموده به عارفی که در زیر
سایه چند بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند قید لفظ معموره نظریه باید از ماندن خوب مخصوص شده بهیت گذار
و صل شاه عزم بدست کرده بر بخت خود چه مایشنا کرد روزگار یعنی وصال شاه به تو یک گذاری است که زمانه او را در
دست گیری اهل نموده یعنی تو که لائق باشد بخت خود بسیار شنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایشنا کرد یعنی بسیار
شنا کرد است و در بعضی از نسخ بجای لفظ عزم لفظ سنی است درین صورت هم از شاه یعنی ذات مروج مراد
خواهد بود بهیت ما از دام جاه ترا سوی لامکان به تاکید و عجوم ملا کرد روزگار به ملا یعنی بری است هر چند
خرد نمیرسد قیاس آن کرده که آن طرف لامکان ملا نیست و نرسیدن قیاس خود را بخاری نفی ملا دلیل است
و واضح گذار مضمت قصد کرده که ای مروج از بس گشت جاه تو کائنات را بر کرده ان طرف لامکان رسیده است
بنابرین روزگار تا کید عجوم ملا کرده است که آن طرف لامکان هم از جاه تو مملوست بهیت بران دهر سوز
عتاب تو میگذاشت به تسلیم و شربت خدا کرد روزگار به نظر بقض تقضیه حکما دهر سبکو نیند زیرا که سخته میزان است
که در هر دهر سبج جای نیست که خلد ممکن باشد آنچه را که شما خالی اندیشید ایشان ملای آواز هوانا بت گذارید قصد
آنست بپیل نکره نگاه دهر سوزت متقضای و که بر عجم حکما و دهریه ملا و نیز مسبوخته شد از وی ترکیب منافات بران هوز
مجموع مرکب از قبل منافات موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و هر سوز مجموع صفت
عتاب گویند که قدم واقع شده و منافات بران عتاب منافات لایحی اما طرز اولی بنامه اندام علم بهیت امرت صحت قدمی
بسنک زده دستار دگامی تضاکر روزگار یعنی امی تو از راه صحت اگر قدم بر سنگ نهادی ای ستاده روزگار

دست قصاید را در گوی متفکره بکناره گرفت که چرا امر مروج از روانی باز ماند و ترا پنداند به معیت شوش که
 با و هم دست از بیم فرقتش جدا از بر بیان خویش دعا کرد و روزگار و لفظ شوشی یا از برای نسبت است که پیشتر بیان
 میکند که زمانه نامکان حضور او از بیم جراتش که بقصدنای شوشی با گرم کرده ام بخیرد برای جان خود دعا
 میکند که اگر خرد ز روز بخت زندگانی ناست و قصیده در فخر خود گفته و تعریف اسپ به معیت ای طین
 فلک نوشته برشم هدی زلف سباز بریده در دم به این قصیده در فخر گفته و طوطیه آن در تعریف اسپ برده
 متع قصیده حکیم انوری که بر همین طوطیه اسپ گفته نموده و مطلع بلند و مین حکیم مذکور نیست ای این این این
 وی سوسن گوش بران دم و حاصل معنی مطلع عرفی نیست که خطاب با اسپ میکند و در روایت اول این قصیده
 بعد از آن خطاب با بر عتق است تمام خطاب در سینه است است یعنی چون سرعت رفتار آسمان فلک آوازه
 است و از آنجا بشنود تر میگوید تو بر عتق آنچنان گرم رودی که همچو فلک را برشم نوشته هر چند از آنجا تو
 بر رسم استعاره است پامال کرده سینه بر لانی اندیشه آن سبک کرد قضای معنی اما و وجه توان گفت اول آنکه
 چون تقدیر رفتار از هم سبب در مجموع چیزی کردن در برابر چیزی است یعنی اسپ نظر بر تیزی بانی خود همچو فلک را
 برشم نوشته معنی داشته که بگرم چیزی پای با فلک نرسد و دوم آنکه همچو کس نوشتن بر سواد آن آنگس است
 و با زبان بچو را بر ما نوشتن غرض از رعایت رسوای داهانت آنگس خواهد بود و یک نسخ که بر غلطیش فتوی صحیح
 توان داد در مصرع اول بجای لفظ صحیح و بجای لفظ بر لفظ مرقوم بود درین صورت نوشته را فتح و او سینه
 به میوه با یک گفت اگر نفس را از مشاعر همین گفته باشد و موضوعی بنویسد نسبت نسخه اول معنی این آینه است
 و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف سباز بریدن و با زرد و هم بریدن آن خصوص فکر آن هواپای قریه ناشناخت
 است که گوش را با شیرین می بویزد در این ماهم در وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف سباز در دم بریده است
 و نیا خود از سباز ساخته معنی زیبایی که آن بریدن کنایه همانقدر باشد که زلف سباز در دنیال خود قصر کرده است
 در پس فخری خود هم سباز را مقدر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب سباز بود اما این تعقیب سباز رنگ دیگر است
 و در علم معیت بر غنچه سبک روی بد انسان که کش خنده تراید از تبسم و خنده غنچه آنست که برگ برش
 بنگدشت آنکه آن زمان و آنگند و خنده آمدن غنچه از تبسم با سباز است و سباز تبسم میشود معنی بیت آنکه
 در تعین سبک روی آن اسپ مبانف میکند که غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که در خنده ماند معیت آنکام
 شمرده خط نکاری به بر لفظ خود کوشش گزوم به پیش گزوم را که لفظ بر لفظ است که در چشم هم حساب
 کند در اصطلاح اعلی بیت لفظ طوط خود را گویند که انتهای خط با بیت و تقسیم تجربه از جمله حالات خط
 مشتمل از ادق طاب باشد و چون در قوت چیزه که که مامل آن نقطه باشد بلکه طریق آن چیز آن نقطه و غیره

نسخ

سپانده در رفتار نمایان آن اصعب میکنند در محلی که اسکان عدم رفتار در آن محل بدست چه خط گنبد شستن از قدم
 بر لفظ امر است غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بود و می آرد و از روی ترکیب آنست لفظ شمر و با خط باید که
 و از اضافت کام بسوی مخرده چیزه بهتر میشود یعنی از قدم بنقطه خطا سه مستد و می انگاری به شتابه
 تلاش مصنف درین بیت دهم را را سپید میکنند بیت که از تو شتاب یافت نان کرده سیمخ و وجودش
 را کم و سه سرعت شتاب روشن است و کم بودن سیمخ پیدا در تعریف سرعت اسپ سیگوید شتاب از تو کرد رفت
 یعنی اثری از تو به و رسیدن آن سیمخ و وجود خود را کم نمود تخصیص سیمخ برای وجود شتاب لفظ کم بودن سیمخ است
 حاصل آنکه شتاب از دریافت سرعت تو خود را کم ساخته و در بعضی از مخرج معوج اول چنان شمع کرده تلخیص شدن
 الفاظ از هر دو نسخه پیدا است که در از تو شتاب دام زان کرد بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد
 که لفظ سیمخ که در مخرج ثانی است فاعل است که از فعل است که از فعل خود که لفظ کرده باشد مخرود واقع شده
 و شتاب و مفعول و دام حیثیت فعل یعنی سیمخ از تو شتابی دام گرفته است از برای همین چنان بیت
 رفته است که وجود را کم کرده بیت اول قدم ریاض طبعش و آخر همین بهشت هشتم به درجیت بالا
 که بر تفسیر کرده و این بیت در تفسیر اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای پیشگاه طبیعت و آخر
 چمن بهشت هشتم است و از آخر چمن مقابل قدم طون آخر بهشت هشتم ایاره توان کرد چه یک بهشت پنجم
 مستوده شامل است و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات بهفت اسامی میداشت ارم که ساخته بود
 ملائک با امر الله تعالی بر داشته بودند از آن هنگام بهشت هشتم گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در سایه
 باغ طبیعت عرفی محصور است بهیئت در ابره اطلس فلک دوخت در آنش زیبا من صبح قائم به رنگ
 فلک را در نظر کرده نسبت اطلس فلک نموده و نیز از اسامی فلک نیم فلک اطلس است و تعریف اسپ
 از روشنی کرده اند و قائم پوستی است سفید و بیشتر آنرا ابره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در
 پرده فلک نمایان میشود قائم است که برای عرفی با اطلس دوخته بهیئت گردون بنظاره ضمیرش
 یکدیده از آفتاب مردم به ضمیر چیزیست که در اول صمن باشند و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزیست پوشیده و
 بار یک را یک چشم می بیند که باستانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عرفی آسمان یکدیده است و آفتاب
 مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی عبرت به نخی است که آسمان باید آفتاب نظر معان میفرماید بهیئت
 از آبا سخاش خوشه برداشت و نوک مژه چون سنان گندم است سنان گندم همان گندم را که سر از زمین
 بر دار و روی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر برده شود قابل نشو و نما نبود و دانده و دونه بنام
 سیگوید از تاثیرات سجای آن عرفی یکین که سوی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض اندر لفظ سنان

آن سوی چشم اندیشه با بیاری سخای خود وجود خوشه را در سوی مژه کرده و زین باب سخا تخصیص سوی مژه فایده
خاص نماید به مقصیده در شکایت زمانه دون گفته به بیت کدای سادو زن فعل یابے بهر بر سر
چادر از دامان ندارد چه این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون بهمت گفته یعنی کدام به ریش بایی
که مانند زن فعالان چادر از دامان بر سر نمیکنند ای پشت انداز نیست کلمه سادو موصوف و لفظ زن مختص است
اوست بهیت چنان بر خضر بوی می گذرست به که ره در چشمه حیوان ندارد چه درین زمانه بر خضر می گذر
لهفته است که ره بخشمه خود آن نمیتواند بر دین مے آماجیات خیالی میکنند بهیت چنان گرم اندو
در عصیان که دوزخ به غم بیکاری شیطان ندارد یعنی از بسکه خود بخود مرکب عصیان اندوز غم بیکاری
بودن شیطان نمیدارد چه اغوا سے شیطان ست که مزمه استحق دوزخ گرداند بهیت عمل این و کلمی لب
نغمه پرداز به که مسکین این ندارد آن ندارد چه غم دین دشمن و انگار این نغمه ندون که مسکین این ندارد
و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ غم دین کلمه عمل این دین شده در صورت هم
معنی ظاهر است کاف و در صریح ثانی بیان ست و غم بمین بهیت مکان فاعل ز راق خلق ست چه بهر
نفس قوت جان ندارد و اصناف مکان فاعل لسانت لای و مکان فاعل معنی بادش یعنی چنانچه
کس عمل نمیکند در پادش آن از کارخانه تقدیر رزق بیاید که مکان فاعل از روی مجاز رزاق است
بهیت کس که بر حق نعم شناس ست به بدست از شکر جزوستان ندارد یعنی شخصی که نشناس
منعم حقیقی ازیم او کند نزد شناسان به شکر او جزو مکر دروغ نباشد بهیت کسی که او اند و مغلوب
نفس ست به ز مردم غیب خود پنهان ندارد چه این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی ان
باشد که کسی که علم بر غایت نفس همی باشد مغلوب او بود چون از اثر قوت تمیز که مقتضی سرعت ست مطلق
از و رفع و منتفی شود در اظهار گوشت اگر دشمن از عیب او حجت زند همان نفس همی که شوم و شوخ ست
از غرور خود آسان ندارد و کبر و نفس سبعی که همسایه بد اوست بجناب پر خاش بر خیزد که مطلق غلبه
باشد و قادر بر ترک خلوصیت خود از بود و به قصد ترک او کند اگر سلیمانی باشد باید تفریح و توجیح
کرد اگر کافرت در کفر خود ثابت نیست و کسی که ترک گیرد اگر تواند چیران بکار خود نباشد و کسی که نه علم آن
دشته باشد و نه قدرت بران گوی بمشوف حقیقی پیانے ندارد ای دخل نوع جمادات ست مقصیده
خطاب بمشوق میکند + ابیات ای بر زده دامن بلاراه سردیے خویش داد مارا چه چون در
به مردی نمی بای چه از کویر مطالب و فارا بهیت اول از روی ربط حاصل بهیت ثانی ست خطاب
بمشوق جفا گوش تم گنیش میکند که ای دامن بلاراه زده ای بازار چیست و چابک گیرای عاشقان

بمشوق

ساخته تا سردر پی خود داده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نمی ای خوابی مردمی کنی
 باید که فکر نما که متاع بازار مردمی است از ما یادگیری سمیت یا دم نمکنی و هیچکس من بد نمیزد نه میهمانم نه بار بار
 ای رنگ فروز چهره تغافل هر چند در ظاهر بر ما بد نیکنی اما من از التفات نهانی تو حدیثا را به خرد نمیده
 سمیت صد چاک سپرده ام به دست به تا کرده بدوش یک قبارا به آینهی من که در دیوانگی عربانی لبها
 خود در دم یک قبارا بر دوش نیکنند نه در پاک به دست سپرده ام ای مهیا و چاک زردن قبا بیا میاید
 سخت چنان مکن که آخر به ممنون اثر کنم در ناراه با دست جفا خرج بر بند به با نخل عطاء مدعا را به یعنی
 ای بخت در دوش و چنان مکن که از بی مدی تو محتاج دعا شوم دعا من منت دار از گرفتار دست
 غلم جرح را که بر ما دراز کرده بر بند به با نخل را که در دادن مدعا ما میسند نه مکن و در بعضی از نسخ بجای
 مکن مکن نوشته اند معنی آن همانقدر است که از بخت طلب بقصور باشد و تصور معنی برین تقدیر مردد
 خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن دعا را ظاهر است بیت در انجمن آفتاب روت به بگرفته
 بر آفتاب جبارا ای شیخ نرم خوبی رو تو مجلس حسن آفتاب با گرفته ای برو غالب آمده و لفظ جمال
 را اضافت ظرف رو نباید کرد که رو فاعل است لفظ بگرفته را به معنی دستی سخن آورم که شنوید و مجسم
 لطف او بسیارا درین بیت که پیشش مکن سخن خود عدم صفاء مجموعه لطف او بسیارا خواسته لفظ دست
 یعنی نوع استعمال کرده و دست سواى این معنی یک معنی دیگر متصل است و حرف یا که با دست متصل است
 برای صفت است و درین بیت های بالا لفظ کنج و در به برین طریق متصل است که مذکور شده تصدیق
 در مدح ابوالفتح بر تمنیت وزن بیت داور سال نوت محفل طراز شور باد به تمنیت گویان
 خاست قیصر و غفور باد به آن قصیده در مدح میر ابوالفتح بر سبیل تمنیت جشن وزن او گفته و سوزمخی
 خوش نقارست و قیصر باد شاه روم و غفور باد شاه چین و تقریر معنی ظاهر است بیت تا ابد سال نوت
 برگشته بر تمنیت به چمکنی در ساعت سال نوت محصور باد به یعنی سال گفته تا ابد برگشته بر تمنیت خوانی
 تو در همه سال و همه نونو آمده محصور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و بدایت زندگیانی مدوح خواهد بود
 در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل
 لا بدایت گفته اند و تعریف ابد لا نهایت که پس هر چه از عمر گذرد منزل گزین طرف ازل باشد لهذا عرض
 آنست که تا ازل انچه سالهای گفته سیده اند همه برگشته محسوب دو سال نونو باشد و بجای لفظ ازل اگر می
 میشود و یسانی آینه نامی صورت آینه معنی می شد چون عرض یک میشود نسخه اول بهتر است بیت از در روز
 نوروز تا میدان عید به بختین آینهش بازار عمرش شور باد به و لفظ بیگیت معنی در محاوره نظم بسیار و مطلع

در مدح

واز آن دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان وخلق عالم دور در روانه غیر هم و اگر او عاقل باشد هم نسبت
 و معنی آفت که چنانچه خوبی بازار شعر تو خوشوقتی باد و نوروز در سوازه و عید را میدان گفته از اجتماع هر دو
 کثرت شادی مراد دارند نه آنکه شایبه ایام که مینهارا راه یابد که معنی را در خلل ندارد و بوسیله لفظ همین ایراد
 کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب است بهیئت بر معاشش بود و افزایش مصداق رسم ۵ در میان کودکان
 دولت مشهور باد ۵ بر نغمه کشان معنی پوشیده نیست که مصداق بمعنی گواه است اینجا مراد از ماده باشد
 پس میگویند بر معنای را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو نمیده حاصل آنکه افزونی
 و زیادتی مصروف معنی باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی در دران مرتب دولت تو سید است و دولت تو
 محتاج افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم شد باید غیر افزایش باشد و آن رسم اگر افزایش کند
 کیفیت که افزایش منتج است بهیئت بر لغت کاندیشه باید هر مفهوم آید چه جمله بر عنوان بوح منصبیت
 مسطور باد ۵ بر فرسنگ کشان خوانس دانایان پوشیده مانده که درین بیت است بعا و دام هستی
 مدح کرده یعنی بیتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه کشیده است تو نوشته با دای ایتعلق و لفظ
 با غایت وجود تو باد و لفظ که جمله مقتضای کثرت میکند مقابل بر لغت که مقتضی وحدت است لفظ جمیع افراد
 بوح آن لغت است و تواند بود که لفظ جمله بر آن تاکید انحصار باشد یعنی بهمان لغت مسطور باد و غیر او مساد
 بهیئت در سماع اند از صریح فاعلات اسرار غیب ۵ حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صورت باد ۵ بر
 رموز و انایان غیب و سماع آوران نغمه گاه معنی پیدا است که از آواز خوش و خیزین شنونده را وجد
 و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار آبی در رقص در آید نغمه گیرند حشر و نشر از صورت ثابت است
 ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صورخانه تو باد بر چند معنی از جنبش اسرار غیب است اما اینجا از معنی معجزان
 است بهیئت شلخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان ۵ طارم گردون شکون از نوشته انگور باد ۵
 میوه معنی از شلخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که بر شلخ تاگ را بخت بلندت باغبانی کند
 آن شلخ از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکون
 بتعمید گویند یعنی آن شلخ شکستند طارم گردون باد و بعضی از شرح حرف نشین با لفظ طارم متصل
 درین صورت با تکلف معنی آئیده است و مبالغه خوب در بلندت بخت کرده بهیئت قبضه شمشیر کینیت
 دست گاه آفت است ۵ سایه شمشاد را سیت چشمه شاپور باد ۵ جوهر معنی از قبضه شمشیر این بیت چنان
 نمایان است که کین تو بلا انگیز نیست که آفت و بلا از او نیز و طلب است و در مصرع ثانی تعریف بر شوی را
 میکند و رایت را نظر بر بندگی شمشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپور گفته و بیت مقابل شمشیر است

از روی ترکیب مضامین است جانب کین اما اینجا مضامین الیه را مقدم را باید گفت یعنی سایه شمشاد در آسمان
 کین توجیه شاپور است اگر کلمه رایت را بکلمه کینت ترکیب مضامین و مضامین الیه مقابل گویند
 و تعریف روشنی رای قرار دهنده معنی خوب شود اما استعاره را که بشناسد از آن گاشن بر آسمان معنی عجب نماید
 و چشمه شاپور و شهور است که شاپور به ستیاری هنر در زمین از من از سنگ ابلیس چشمه ساخته است
 نابان و درختان که نظر بر دارسانی نمی آید دریا بسایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در هر مرتبه
 خواهد بود بیست عالم عدیث که با تطبیق شرح آمد قدیم به آسمان او بهشت و زهره او جو باد به بر سر
 شناسان عدوت و قدیم پیشیده نیست که مقدم را که متکلم تصدائیات میکند برای سند ثبوت او بجز
 مقید به مطالبت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرح نایب است مصنف
 عالم عدیث ممدوح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدیم عالم عدیث قید سند کرد که قدیم با تطبیق
 شرح آمده یعنی از روی حکم شرح قدیم است یا گویند چنانچه شرح قدیم است و عالم را آسمان باید و زهره
 نظر بر عالم عدیث بهشت و جو را آسمان و زهره و گفت بیست بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورد است
 در یوزه در کف سایه باد و نور باد به بر سر کنان فکر و معنی واقع است که تسخیر عالم را استعاره بهشت کرده
 و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم پرورد شود مسخر کردن فکرها عالم را به پرورد این یک نعمت است
 برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد و امن در یوزه مانند گدایان در کف
 گرفته فرزند کند و تعریف ترتیب و صیانت ممدوح است به بیست که قضا خود را شمارد و ستیاری حکم او به
 مایه تقریر است اما گویش معذور باد به یعنی قضا خود را اگر در گاه حکم او کرد و محل تعریف است که در این
 دلیری و گستاخی کرد اما من بجز خود درم از آنکه خطا کرده است مخطی را بهر خطا فرته معذور سید از تقصیر
 و مدح اکبر بادشاه و طوطی بهر جز حیثان شیخ و زریده به بیست چیت آن جوهر است
 فن به آسمان مولد زمین ممکن به این قصیده کشیده درین اکبر بادشاه از فکر معنی رس آن الطبع
 ترا دیده و طوطی ان بجز حیثان شیخ و زریده و در اکثر جا بینی و گوش مضمون بریده و معنی بیست است
 که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب منفعت است یعنی تنها
 نظر بشعده آن شیخ سوال میکنند از جوهری به است فن است و از انیت مگر هر چه علی که آتش است آسمان
 مولد گفتن اندر نظر حاصل تولد او بر زمین از آسمان اگر چه وجود آتش از خدا و در دنیا از محمد بشید
 ثابت است چنانچه کتب مبسوط باسانی برین حکایت مشتمل است اما دانند که وجود آتش در خارا هم
 اصل از آسمان است و الله عالم بیست سوزنش در جرات رشته در رشته اش در سیات سوزن جد

قریبترین فاعلت بسوی شمع که در صد بیت سوال از حال او است و سوزن گفتن او را نظر چشم همی ادرا
 می آید و رشته که در آنخوش خود دارد گوی حرارتش میکند و چون می آفرود ز همان لیمان است که بوسید
 شعله آن سپهر را می گذارد و آن در زنی سیات سوزن میکند که فصحی میگردد و بیت هم زیاد صبا شود
 جوزا هم ز برق صفا سهیل من و پوشیده نیست که جوزا برج است که در پیکریش هم گویند و وجه هم
 آن پیش ازین بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شوق میشود و از آن بصورت
 دو پیکر بنیاید و هم از درخشان صفائی که دارد بسبیل من بیت بر خط است و آن حرکت به آفتاب
 چه تیر و چه همین و بر بند سی نظر تان پوشیده نیست که استوا خط است راست موسوم که در وسط آسمان مقرر
 کرده اند و تیر راه گرامی است و همین نام ماه سرای آفتاب در راه تیر بر همین خط است و حرکت میکند
 اگر کسی تیر و تیر باشد ایستد سمت الراس رو تابد و در راه همین از خط است و آنجا ز کرده مائل طرف جنوب شود چنانچه اگر کسی تیر
 قبایه ایستد بر دوش چای خشت در بیت قصب با تهاب و کسوف به شرف آفتاب او امین و این شرف آفتاب است
 در وادی من بابتنا جلوه تجلی موی است در آن وادی اما امین را شرف گاه آفتاب شعله باید گفت نه شرف کسوف
 اول پر چه زینتی است قیمتی تراز قصب بیت گوی از ستان تاج فروش به بر نشاند بفرق خود از زین به شعله شمع چون
 بعینه بگل تاج فروش می نماید از زین افشاندن او در میان خود با اختیارش رزق هر است و تخم خور و شش شر از
 ز تاج خورس بر آید بیت جوهر سیکاش بیولایست و در قبول صور چو گوهر ظن و تصور است و در
 ماده موم است بیولای است که در قبول صور مختلفه بگوهر ظن مینماید چه ظن جوهر است که تصویر چیزها را
 باسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد و بیت خرمن از سنگ آتش گرا باشد چه زبان
 آرد میکند خرمن به معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان آردوی معلائی گیتی ستان سخن است
 چنان از سیر وزن اندیشه گذرانده میشود که همانا فکر خنک خود را در سپاهی تکلف آرد کرده است حامی
 تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شکر
 سنگ آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر
 باشد مگر کسرت بود کوی سوخته سمره گرداند و تواند بود که بجای کلمه زبان باشد و زبان در محاوره
 شتاب است محال می باید درین صورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زبان آس
 شتاب آرد و حسن قید لفظ خرمن بوجه متحقق است چه از رگه زرافتنای آن خرمن مضمون کثرت را وجه
 انزاه مناسب آن خرمن سنگ آس را و آرد را وجه از مرعایت عکس قید که کار سنگ آس آرد
 کردن است و اینجا سنگ آس خود آرد میشود ذکر خرمن محالی از استمدادک نخواهد بود دیگر برای قصه

بیت

تأفیه که خندان نزدیک متاخرین ضرورت است ایضاً ضرور گویند سپید جوهرش در حرم خاطر شاه چنانچه
بود و چه بیزاری درین سیت تعریف خاطر روشن مدح میکند میگردد که جوهر آن شمع که شعله باشد جوهر
خاطر روشن باد شاه ماهه شمشیر است یعنی روشنی ملکیت ای زبون چه ماهه شمشیر ماهی است در شهر شمشیر حکیم
متنع از عمل غیر نجات کرده آن از چاه طالع و غائب بود چون بر اوج آید سه فرسنگ جاپون بر توش محیط گیرد
و چاه شیرین معروف است که از فرسیاب از جهت گرفتاری شیرین بعشق منزله که دختر از فرسیاب بود چاه
محبوس کرده بود که آخر رستم از آن چاه او را خلاص داده است و لفظ چه شیرین از روستا ترکیب است
از کار اقرار با شاهی است یعنی ماهه شمشیر است چاه شیرین است ای تیره و تاریک ولیکن که از جوهر شمع همه
ذات او را رده کرده باشد درین صورت بقدری و او عاطفه در مصراع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر باد شاه باعتبار شعله خود بجا شمشیر و باعتبار چشم مکر خود که از سوم است و در دو که بر سر دارد شمشیر
مانند است اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصل نیست و وجهی نه قصیده در آن ثابت ردیف تو
بیت می سازد شمشیر بیا در مخرج چه شمشیر از گلاب توبه به این قصیده ازین تائب توبه بر این توبه
فراست بغایت با صواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر است که ضمیر شیرین در مصراع اول بر وجه انضمام ذکر راجع است
بسوی گلاب و چون گلاب را با شمشیر مخرج کرده بخورند میگردد که من گلاب را با باده مخرج میگردد از اینها گشت
اقتضای باکنه خشکی ای زبانی از گلاب تصور نیست توبه کردم سپید گرد در دنا اتم سجد به ناسیب کند خدا
توبه چه سجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در دناست مرا عذاب و زن کند
معلوم نماید از ناسیب رساندن توبه کند سپید صد فوج گفته یکدیگریم به چون تیغ کند قراب توبه به یعنی
صد فوج گفته را در یکدیگریم باشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه شد چه توبه موجب انفاء گفته است گوی شمشیر خشنده
توبه شکر گناه را میگذرد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرنیه تیغ کشیدن بر تقدیر آن و بیست و پنج آیات
در حالت بیم موت کاظم به بیدار شود خواب توبه به از اندیشه مرگ توبه کردم به آنرا کنم حساب توبه به یعنی در وقت
توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لفظ اعرفی میگوید که از اندیشه مرگ
از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب کنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه در آید از معنی
محمول بر قلب است برای وضع ردیف و تأفیه سپید سی سال نفس محبت زاده اکنون و بعد از سداب
توبه به یعنی از نفس نسی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را عذاب میدهد ای نفس از گناه منع میکند
و باز بیدار و در فرض کردم که توبه توانی بخشد آیاتی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست
سداب بفتح سین مملو در زینک جهانگیری گویای توبه کرده که اگر عورت بخورد عقیقه گردد و محبت بر توبه بدو گویند

تا نگلسد از عتاب تو به چه لیسینه بر تو به کبیده اجبر بدوزک توقع جز ادا را تا از عتاب الهی آن تو بنگلسد چه حیو تو به شدن و کبیده بران نمودن شایسته عتاب الهی شدن است و آن باعث عجز اسرار و وبال ضلال است +

خاتمه طبع

پس از سپاس نیروان و سلام بر برگزیده نبد کان بر شما مریضا انظار عقده کشایان سنی آشنا و شوگانان صاحب طبع رسا بسان مهربی عتاب روشن باو که حق جل علا حضرت انسان را بشیر لعن جبر علم نوخت و دل آینه کلی سعادت نورانی ساخت و حقیقت آدمی با علم و حکمت آدمیت در نه در چشم حقیقت بین خیره گاه چند موره استخوانیت و ستاد علم بر سر مینبائی ماند که هم روشنائی مردم است و هم زیبایی و علم و اسطه ایصال معالی غامضه است و سبب اکاهمیت بر حقایق الاشیا و کماهی لاریب تا کفدهای گوش میر از زر علم نباشد در میران عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و کبیه نیست که علم برای دیده فکر بنزله آرد و برین است که هر قدر در حال بعور و بار یک تر بود بر العین نزدیک باشد میکنه و تمام صدق برین است بر بندگی فکر صاحبان سخن کاتبان همین تا مشغول شان چها طاهران با و پرواز مضامین اشکار کرده اند که او را که تحمل عامه بتقل آن در مانده و خوشاست سالی خرد شارحان نکته برود که جماعده با هم سر سینه مشنون عمیر اهل انشا سخن تری فکر بکشوده اند اگر چنانچه جک سوز انفرادی احمد متوسط انغم کی از نامه او را که طالب مکتب بهره برد است از فیض شرح است که اندک اندک تا علم کلام جان راحت و آئین می سازد و فی الواقع شرح کتاب مقلاد کتب کتاب می باشد و کلید خزینه معلومات کاتب بحساب در بصیرت و وقت که سخن سخنان و افکار ابشارت داده شود که درین آوان شرحی بس لطیف و کافی قصه ملاع فی شیرازی که از مشرط اوزیری است و معروف به شرح قصه البعری اگر شرح طبع سخن آفرین ملاقط الدین مخلص فارغ قباخ المیفش فیض است هر چند دیگر شرح قصه ملاع دیگران هم هستند لیکن در آن بحر مل لغات و معانی الفاظ کتب می بود است که حل مضامین است لیکن اگر چه درین شرح خاص به بار سبب مشکله شرح موصوفت غون جگر خور و در چنانچه از دیباچه این شرح سبب برین است در این شرح از انوار و شرح شروح است که تلاش است امتداد کتب خانه قدردان علم و سبب بر تبه شناس کلام اهل جوهر ششی کالی پیرا و صاحب کبیل صدر عدالت ملک دم بهر سیمیه کشته سخته که از شرم خورگی بزدان ششای بود و نسخه دیگران و ستیاب نشد که مقامات متبکس مجوده است اما همگن بعور و فکر تا مقل کالی از همون که نسخه بردار شده است بجهت تمام با شاعت علم و شرح کتاب جدید شرح موصوفت اوست و شرح علوم نامی ششی نو کشف و بقیام کلمه محله حضرت گنج باه اکثر نسخه ها و مطابن ماهه و دقیقه ۱۲۹۶ میلادی طبع و نسخه طبع فاضل نام

قطعه تاریخ طبع از زبان آور شیرین مقال مشی بگووان یال مقل مشی در دفتر مطبع

زاد طب الدین فارغ شرح عرفی	ایشان شایع چه با تصحیح و افسر
اگر پرسد کس تاریخ طبعش	بگو مقل چیست این شرح فاضل

۱۲۹۶

دیوان کلیم - مرت - اهدا الوطاب کلیم
 دیوان صاحب کامل - از مرزا محمد علی صاحب تبریزی
 ایضاً - انتخاب دیوان -
 دیوان حافظ - محشی خوشخط از انسان طبع ربون
 صاحب باطن مقبب مسان اینجی حضرت خواجہ عبدالدین
 حافظ شیرازی -
 ایضاً - مطبوعہ جدید بہشت خوشخط -
 شرح دیوان حافظ - با حل معانی و مصطلحات ہونہ
 از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب طبع -
 دیوان شمس تبریزی - مشہور کلام از روشنی طبع
 ولی ماوراء محمد بن ملک دوسو و شش ہجرت تبریزی -
 دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی
 کلام پرتائیر -
 دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل غریب طبع
 دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان
 نایاب محض عنایت ایزدی سے اس طبع کو لا تبرک علیہ
 دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ
 محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہ -
 دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے از
 جلوہ طبع مخفی ز شستی اور جہاد وقت کلام زیب ہنساکتو
 دو نادرست ہے تذکرہ سے ظاہر ہے -
 دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد علی شیری
 دیوان مہتاب - از سخن نازک فکر شنی مہتاب
 شری و استویہ رئیس کثرہ -
 دیوان موزون - از طبع فکری عالی جناب جام
 رام نراین شری و استویہ کمری -
 دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

جوہر معظم - یعنی دیوان مرزا گل محمد کرفی اہل زبان اور
 اسکے ساتھ منگنی جو اس سنگ کا کلام ہے جو بلند مرزا
 صاحب سے تھے -
 دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند و روشی ہست
 دیوان ہلالی - کلام اہل زبان -
 خیال بخجروی - دیوان منشی سبتیل سنگ بناری
 دیوان قاسم - کلام سر کردہ شعرا سے نامی
 زمانہ قاسم دیوانہ -
 دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید یاد دہندہ
 رباعیات عمر خیام - محشی یہ رباعیات مشعل
 دو این اور استادوں کے کلام کے اظہار کی سند ہے
 اختراع جدید - ہنر شہری میں نادر کلام ہے
 از جلوہ زورٹ اسے کشن کمار رئیس طبع مراد آباد -
 قصائد جدیدہ نظام - نواب نظام الدولہ محمد زکی
 قصائد ہفتخزان - مصنفہ مولوی عبد الاحد -
 قصائد پرفراہ - مصنفہ منشی نقمن اللان بھت
 قصائد عرفی - محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی
 شیرازی -
 قصائد بدر جلیح - محشی مع فونگ مصطلحات
 ساتی نامہ منظوری - محشی -
 قرآن اسعدین - محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی -
 تذکرہ گلشن بخارا - شعرا نامی گرامی ہند میں
 تذکرہ ہے مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی شیفہ بھٹ
 قندپاری مجبور قضا میں شہار ماروی ہست
 خزانہ عامہ - شعرا ہند میں کا تذکرہ جنھوں نے
 جلالی ہند حضرت مولیٰ مرزا علی آزاد بگاری -

تذکرہ شعرا

جو اس پر الحجاب مذکور ہے ان شاعروں کا یہ ہے حضرت
اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہے عبدین
طہا سپہا شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے مقام
سندھ حضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور امتنان
نذر بھیجا۔

تذکرہ حسین - نوادر تذکرہ سے ہے مولفہ
میر حسین دوست سنبلی۔

قصص ختمی شہرہ
خسر و نامہ - یہ منوی خسر و گل بہت نامور منوی ہے
گو نیا ہر ایک فسانہ شانان ہر طرح باطن حقیقت روح
وجہان کا اعلان ہے از جلوہ طبع عرفان پر نہ حضرت
فرید الدین عطار۔

منوی مخزن - اسرار - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔
منوی سیلی مجنون - مصنفہ " "
منوی خسر و شیرین - " "
منوی ہفت پیکر - " "

سکندر نامہ ببری گلان - مشہور ببری کتاب قدیم
ملک گیری سکندر و دارا مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔

ایضاً - کاغذ سفید گندہ " "
ایضاً - گلابی " "
ایضاً - خانی خرد " "
ایضاً - جلی قلم نند قلم متوسطہ طواریات خوشخط " "
محتشی مع فرہنگ - " "
ایضاً " "

سکندر نامہ بگری -
شرح سکندر نامہ ببری موسوم بہ منتخب الشروح
مشہور شیخ علماء کلمتہ بہت نامور شرح ہے جو جوہر

حکم صاحبان کونسل کلمتہ شروع کیا گیا ہے سے اتفاق آرا ہے
ارباب علم مزہ بہوئی تالیف اولوی بہ علی عظیم آبادی و
مولوی سید علی جوہری۔

القیصا - بیخند محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سہانی
ایضاً - شہر شرح کوی دیار پنجاب میں بہت راج
ہے مصنفہ گلوی۔

منوی تحفہ الاحرار - مصنفہ عبدالرحمن جامی۔

منوی یوسف زلیخا - مصنفہ عبدالرحمن جامی۔
ایضاً - " "
ایضاً - سہروردی شہر " "
ایضاً - مع شہر " "

منوی یوسف زلیخا جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ۔
منوی یوسف زلیخا و ناظم ہروی - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔
منوی یوسف زلیخا فردوسی - جو مصرعہ۔
منوی سیلی مجنون - ملا تقی۔

منوی سیلی مجنون - خسرو۔
منوی بہشت بہشت - خسرو حشری۔
منوی تحفہ العرا قین - حشری بہرہ عمدہ منوی بہرہ

و بلاغت سے بھری ہے مصنفہ حضرت افضل الدین قالی شہرانی
ظفر نامہ ملا تقی - امین بادشاہ تیور کی فتوحات
ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ بگری میں ہے۔

منوی سنبھ تان - بہ تبع بوستان سعدی بہ مصنفہ
منشی بہر گویاں تفتہ۔
منوی نلد من - مصنفہ ملا فیضی نیا ضی۔

منوی شیرین خسرو - ملا آصفی مصنفہ نواب صفیہ
منوی نیز گاشت - بیرون منوی غنی مصنفہ مولانا شہباز۔

سیدتی پورہ

موتی کا نام ہے

جامعہ عربیہ اسلامیہ

اسلام آباد

پتہ: سیدتی پورہ، اسلام آباد

تلفون: 3731111

ایم ایچ: 3731111

ایک ایسی ہی تعلیمی ادارہ ہے

جہاں ہر طالب علم کو اپنی

تعلیم تک پہنچانے کا ارادہ ہے

اور اس کے لیے ہر ممکن

تلاش کر رہا ہے

اور اس کے لیے ہر ممکن

تلاش کر رہا ہے

اور اس کے لیے ہر ممکن

تلاش کر رہا ہے

